در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ ملسلۂ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب تواریخ شاہان و رئیسان وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو -

کتب حالات شاہان و رئیسان اُردو

تاریخ نادر راجستان - بڑی عمدہ تاریخ بسوط ہے مع نقشہ جات و تصویرات یہ کتاب دو جلد مین جسکو صاحب ذیشان مورخ کامل لفٹنٹ کرنیل جیمس ٹاڈ صاحب بہادر سابق پولٹیکل ایجنٹ حصہ غربی ریاستہا راجپوتانہ نے نہایت صحت حال کیساتھ مدون فرمایا اور بعد ملاحظہ و منظوری شاہ جارج چہارم بادشاہ انگلستان کے [illegible] مقام لندن مین چھپی اسمین ہر مقام کی موجودہ حالت و گذشتہ کیفیت اور وہان کے باشندگان کا حال بہت تفریح سے لکھا ہے اور مشہور مقامات و راجگان ناموران کی بھی تصاویر ہین چنانچہ مجمل توضیح ہر حال کی فہرست آغاز کتاب سے ظاہر ہے اور یہ دو جلد مین ہے ہر ایک جلد علیحدہ علیحدہ —

صولت افغانی - اسمین وقائع فرمانروایان ہندوستان اور تحقیق انساب و احساب افغانان کمال تشریح سے مع شجرہ اسے خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے ہین مولفہ حاجی محمد زردار خان جاگیردار راج کردلی -

فتوحات ہند - خلاصہ تاریخ واقعات ہند مولفہ منشی عنایت حسین -

تاریخ چین - ملک چین کے حالات ابتدا سے طوفان سے نہایت [illegible] خوب مفصل اسمین ہین اور سوائے اسکے اور عجائبات اور غرائبات مذکور ہین تصنیف جناب جیمس کاکرن صاحب بہادر -

تذکرۃ الکاملین - ذکر مشاہیر حکما و علما مع انکی تصاویر کے مولفہ منشی رام چندر پروفیسر سررشتہ تعلیم ریاست پٹیالہ -

اقوام الہند - ہند کی اقوام مختلفہ کا بیان ہے مولفہ منشی کشوری لال -

عجائبات روزگار - بیان عجائبات اشیاء و مقامات مع تصاویر مولفہ ماسٹر رام چندر صاحب بہادر -

تاریخ ظل السلطنت - اسمین حال تمامی راجگان ہند

بعون صانع بیچون و مکین لامکان و فضل خلاق زمین و زمان
کارنامه اعتقادات ملل و نحل پیشینیان دستور العمل مسالک طرق باستانیان
دبستان مذاهب
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

نظم ای نامت سر دفتر اطفال دبستان ٭ یاد تو بیاض فروغ شمع شبستان ٭ بی نام
تو ناگشته زبان کام نجم ٭ هرچند براند کلام عربستان ٭ یاد تو دل در بدن عابد و سالک
شاهنشه آرام سر بطیرستان ٭ هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست ٭ مطلوب وجود تو و هستی طلبستان
دریافتم و دریافت که دریافت جز این نیست ٭ سوید حق ادیب تو و گیتی ادبستان ٭
درود و ثنا محمد و دیر والا موجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان پاینده بهرام پیشگاه برجیس
اختر ناهید پرستار ماه و رنگ پیرای کشورستان دین دیهیم خدای دار الملک یقین ٭
مثنوی ذاتی که گفتش ایزد پاک ٭ لولاک لما خلقت الافلاک ٭ آن عقل نخست جان عالم
تن آدم روح و روح آدم ٭ و بر خلفاء راشدین و حضرت ائمه دین باد رباعی عالم چو کتابی آ
پر از دانش و داد ٭ صحافت قضا و جلد او ید و مداد ٭ شیرازه شریعت و مذاهب اوراق
امت همه شاگرد و پیمبر استاد ٭ این نامه موسوم به دبستان نخستین از دانش و
بینش و کیش باستانیان گروه گفتار ذکر دار یاسیلیان اند و از آغاز کار آشناسان و نهان بینان

صورت پرست و سستی گزیدن بی کم و کاست و نقض و حسد و اثبات و ابطال گزارده آمد و این
نسخه مشتمل گشت بر چندین باب تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان
تعلیم دوم در باز نمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقاید تبتیان تعلیم چهارم
در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسا تعلیم ششم در عقاید مسلمان تعلیم هفتم در
عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات روشنیان تعلیم
دهم در عقاید الٰهیه تعلیم یازدهم در عقاید حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه
تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین
نظر در بیان اعتقادات علمی عملی سپاسیه دومین نظر در آشکار کردن بزرگان
سپاسی گروه سومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف
جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیده خدائیان
هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان
نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین دین میلانیان یازدهمین
نظر در تحقیق طریق آلاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین
نظر در باز شناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین
نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز

ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند

گروهی هستند که ایشان را یزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان
و انوشبکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه بر آنند که ایزد تعالی
و تقدس را به نیرومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و یکسانی
یعنی تشخص و بیچون و صفات که علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار و دانا بجهانیان
نسبت یعنی بکلیات و بی تغیر بر جزئیات بر وجه کلی و کار و کردارش بر وفق والا اراده

اوست اگر خواهد کند و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذاتش از وست چنانچه سالار نخجیر صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو تا درست بر ایجاد هر محال لا الا با آفریدت چون خود یگانه نخستین پدید آمده از جود وجود بخش او گوهر خرد است که آنرا آذر بهمن نیز گویند بیبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پرتو سر زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجا بوده وان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها را خرد تنی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی ا: ر حرکات با حرکت فلک متفارقت لعلاک انبروج موافق اند بدین گونه اند آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشتگان را پروردگار و پروردگار گویند و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربی ست از گیتی نور در روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میخوانده و هم بعضی از جامهای معتبر است الا النفس آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از امزجه انسانی مستعد آن است که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شایسته آنکه نفس از بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون تا پاینده روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل کامل باشد پس فرود دین تن خشتین بیرون مجردات پیوندد و دیگر این همین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که درست کردید پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند نرسیده ولی آخشیجی تن یا مثالی بدن در فرود دین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن و بستان بیند و زینتی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گر نا خجسته گفتار و ناخوب کردار است پس ا ا ل

عنصری بدین گذاشتن و دیگر آمیختن تن نیابد و شیدستان یعنی نورستان نیابد و شد در آمیختن
ستوه و دوزخ بوس و هوا و آتش حسرت از سپار جدا ماند فرجام به رنجوری خیزد اما فرازین اشتین
نیابد و این چنین جان انجام اهریمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی
جنبش است اما از دل گسستن تن نیابد انسن مرتبه رستن نرسیده از تنی به تنی دیگر آید تا به خوشندی
جن گفتار و کردار از تن بر آمده و از این پایه برآید بیرانی گوید بیت آزاده تا توانی از قید تن برآید
از پوست گر برآ شد از پیرهن برآید :: و گر نفس بد کی گرا یا زهر دمی تن بتن پیچ بجا نوری بدن
فرود آید و این مذهب انکار ابن ایشان ست و بعضی ازین طایفه که رمز و اشارت در کلام
ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد با هستگی از بدبختی به پستی یعنی نباتت پیوند پذیرد و بسا هنگام که
رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و ازین طایفه نفس مجرد در مرتبه ابید گانه آتشا
و هواشا را بر تو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند که از آنکار مطابق این مطلب گفته رباعی
جانان مغز حقیقت ست و تن پوست ببین :: در کسوت روح صورت دوست ببین :: هر چیز که
آن نشان هستی دارد :: یا سایه اوست یا که خود اوست ببین :: و دانند که ذات جهان آفرین
چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الاباد باشد گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون و
فساد است از ستارگان ست و ستاره شمران و اختر شناسان از هفت ستاره سیاره هر چیز
یافته اند و انگران شمار اخوان یعنی ثوابت بدانسته اند نزد خداوندان فرداستیر باب یعنی وحی
و کشف مقرر ست که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال ست و یکهزار
سال ستاره مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت
و سیاره انباز شوند به ترتیب آغاز ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دور ست ما او را نخستین
شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این
انباز شیده را نخستین دستور نامیم اما بزرگی و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بانجام
رسد همه انبازی نخستین دستور رکنده رد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد و چنین گو تا ثوابت

تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت بماه رسد
چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم بنخستین شاه است بسر رود و سلطنت او تمام شود و بعد
از نخستین شاه ستاره دیگر در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود و موسوم بنخستین دستور گشته
خسروی بدو پیوندد و دیگر دور گردد و در دور خداوندی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص
آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم در باب
ابدای هم چنان سیاران چون نوبت شرکت بماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد
بعد از تمامی هزار سال ماه از ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دور از و کرده شده
مرسوم بنخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه
پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدین سان الی
همه بادشاه شوند تا نوبت ثبات بانجام رسد سروری و برتری بهشت کیوان یعنی حضرت زحل را
باشد و با او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزاره انباز شوند چون بادشاهی بهشت ماه یعنی
حضرت قمر را رسد چنانچه گفتیم زمان بکران کشد و دور یکبار شود یک مهین مهین چرخ یعنی دور
اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام آید باز بادشاهی بنخستین شاه رسد و کار جهان
و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد بر گردد مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور
بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشند و بدین سان همیشه گذران بود و شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرموده
رباعی * هر هیئت و هر نقش که شد هیچ کنون * در مخزن روزگار گردد بیرون * چون باز
همین وضع شود وضع فلک * از پرده غیب آورد حق بیرون * باید دانست مراد
ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و جیان و گیومرث و سیامک و هوشنگ بهمان
عنصری اجساد که گذاشته تعلق شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این عقیده
این فرقه محال و نادر است پس بتحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و

جسمها مشابه چنین اجسام و مانند باشکال و شمایل و هیئت نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار
و کردار داشته باشند والا روان کاملان که بسپهر و شان نزدیک پیوسته چون به گرد و هم این گرد
رانند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود هم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته پا
ماینده بوده اند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا ایشان مردم پدید آیند
موالید را نیز آسمان و مادها خشیجان ست اما بجز این نرسیده که مردم از مردم زایند و دیگر
گون نشاید بود و این در یزدان کیش طایفه یکدور حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را
ماه خوانند و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یکورد
و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد
را یک زاد نامند بدین گونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان پایید گویند
وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطهٔ آن نکند چه ابتدا انسانی را آغاز زمانی نبود و علم
جزءا اصلا گران پذیر بهزدی نشو و تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره ست و این عقیده
موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونان ست گویند آنچه در نامها نوشته اند که سر مردم این دور
مه آباد بود حقیقت آنست که در همین چرخ با جفتش ناپیدا ایزد بخشایش گر او را شگرف ارزی
عنایت فرموده چندانکه از افزونی در گرامی گوهر بود و صاحب ایلیغان آورده که
از افزونی و آشنایی و بینشی که بعطای خداوندی در هنگام ماست نبید نستند مگر
اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئینه پیشه وران و شرو ... و رسوم سیاست
و قانون نوشتاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بپادری الطاف آسمانی و اصناف
عنایات و اعطات یزدانی امر نبی آباد به آباد مه بدان و تر و خشک نافذ و روان گشت
و به پیروانی فرود روحانی گهر ... فرشتهٔ رهبر و بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده
بود در آفرینش جهان نظر کرد دید انست که بر این نه جز و فرودین چار که پذیرندهٔ هستی اند جداگانه
جواهر و اعراض متلف و مجموع اند از جنسهای متضاده و خویی و طبایع متنافی پیوسته اند

مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هم چه پیوند بخش مرید و هنرور
حکیم کند از فائده حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری
موجودات و نباتی و مرکبات که بنفس باقی نماند و مخصوص بود ببار نشود و روغنی معین بشناسند
آبیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیه
غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آید ستارهٔ خسرو چهره
خرامیده چابکدست نقاش قضا چهرهٔ عروسان اشجار برگشادیم با نیروی عرفان و تجربه
و امتحان از شگوفه ها و میوه ها و برگها و رگها مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی
استنباط کرده بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره گداختند و گوناگون
فلزات که در نهان سنگها بود برخ نمود و آهن که در سختی و تیزی بود آلت رزم بندگان ساخت
و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در آنها نرمی و استعداد
زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در رنگ آب
فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و سه از پیه و امثال سترون
ورشتن و بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت از این پیش شهرها و دیه ها و کوه ها
ترتیب داده باره و کوشک برافراشت و صنعت تجارت فرمود مردم را منقسم بچهار قسم گردانید
نخست هیربدان و موبدان و دانا و علما که ایشان برای نگاهداشتن دین و ضبط قواعد
و آئین اند و ایشان را برهمان و برهمن خوانند یعنی بنیطن می مانند که ملائکه علویه اند و
هندوستان را نیز برهمن نامند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و
منع ستم می پردازند و ایشان را چتریان و چتری و چهتری گفتند چه چتر بمعنی نشان
و علامتیست که عالیان را باشد چتر سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایهٔ این گروه
اند و فرستاده نیز نامند و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان اهل
صنعت اند و ایشان را باس خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند

هم بمعنی آبادی و معموری ست آبادی از ایشان و سودستار نیز نامند و گروه چهارم برای
هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سودنامند چه از ایشان سود و تن آسانی
و آسایش مردم را رسید در و رستار نیز سرایند این چار گروه را چهار عنصر تن کشور ساخت
و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمان ده و فرمان بر و خداوندگار
و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده یا زبرورون یعنی حیوانات
بی آزار نیکو داشتن و تنومند یا بیرانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و یزدان
پرستی پیدا شد و یزدان بمه آباد نامه فرستاد و معانیش تمام که در و هر دانش و همه زبان
بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و هر یکی چند مجلد و آن زبان بود که هیچ زبان بدو و بدیان
نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه آباد هر طائفه زبانی داده بهر قومی لائق فرستاد
تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حی پیش این طائفه بر ثبوت عالم مثال که
آن را بانشان گویند درست شود و بعد از و پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شده نه
خلاف شریعت او کردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چهار ده باشند موسوم
بآباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد در کتاب سماوی دم می بودند و بر آنچه بر ایشان
نازل شده آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران
پس از پدران پیشوائی می یافتند و بدو هم ره می سپردند و بعقیدهٔ این طائفه از سر این گروه
بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سترگ طائفه بولایت والی بود تا بدو باز
پسین این گروه که معروف بهمه آباد یانند آباد و از دست او از سلطنت دست کشیده
و با یراه خداپرستی و یکتا قنشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزائن موفور بود و
و بلند قصرهای منقش دار جمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور و خدا
پرستان پرهیزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار و پیشکار
شایسته و پیلان کوه پیکر و باره های البرز باره ره سپر و مراکب راهوار و استران

و چارپای بسیار و پیاده و سوار کارآزموده و پیران و پیروان جهان پیموده و اشیای نفیسه
و امتعهٔ شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط
افزا و امثال آن آنچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گلشاهی خبر نداد اند موجود
بود بیچون ترک آباد آزاد و مهر بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که اسیاها بگردش آمدی آنچه
از مخترعات و مستنبطات این ها بود گرد ببود بر افتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق
سابق خیال بر قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هر که زبر و بیشتر بود ناتوان را میکشت و رنجه میداشتند
پس تی چند از دانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده
پیش جی افرام بن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر رستگر و پرهیزگار و دانشور بود و از همین بخشوران شد
در کمر کوهی دور از گروه بسر می برد بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک
را گویند و بانبوه داد خواستند و گفتند چاره نابسامانی جهان جز آمرش ذات شریف تو فا مردم نمیدانیم
و نصایح و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت انکار بر دخوا اند ند و او نمی پذیرفت
تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام سیاز یعنی جبرئیل برخاست
و به برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تازگی گرفت باز پسین این فرخ
خدیوان یعنی جیان جی الاد بود و او از میان مردم برکران شد و سلطنت در دودمان جیان یک
اسپار سال ماند و در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را بن آباد آزاد برای آن نوشته اند
که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست و الا میان جی افرام و آباد آزاد بسیار بهاست و جی افرام از افراد
فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی الاد و انقطاع بسیار است و بهمچنین میان
شای مهبول و یاسان و میان یاسانیان و کل شاهی وسائط متعدده کثیره است عقیده شناس
را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این بدرق فرقه بدینگونه است یک صد هزار را سلام یعنی
صد هزار را اسلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را راده و صد راده را آراده
و صد آراده را راز و صد راز را آراز و صد آراز را بی آراز گویند چون شمار شناخت آمد

گویم گفته اند چون گجسته شاه جی آلاد را پرستاران نزدیک در زمین مشکوی خسروی شبستان یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد و تا دانندگان و پرهیزنشانان به درستمود و چشنور شاهی کلیو ابن جی الاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و شائی میگفتند یعنی خدای و پرستندهٔ خدا لهذا بنابرین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان یعنی شای کلیو از آزرده شدن رنجیده بار باندیشید و به تنومندی دعمی سماوی و ایزدی فر برخاست و بجای نامور بنشست و اپسین این گجسته فرقه شای مهبول ست مدت فرمانفرمائی شائیان یکشمار سال است بعد از ایشان یاسانیانند یاسان پسر شای مهبول بود بخت دانا و زیرک و پرهیزگار و نامدار در چشنور روزگار لائق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لائق و نجی مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهان برهم خورده گویند این یاسانیان پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگذشتی چون سلسلهٔ آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت بها داده بدی برانداخت و این گروه را پسین یاسان آجام بود و این گجسته خاندان نود و دو سلام سال سلطنت پیرای آمدند صاحب ابستان گوید که این سالها که بار گفتیم فرسالهای کیوانی است یکصد و هشت کیوان را که سی سال متعارف ست یکروز گویند و چنین سی روز ایکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان آنست که سالهای همه کواکب هفتگانه را مینویسند بدین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و سونگی یعنی قمری این مایه و آنکه سال و ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سالها بر دو قسم ست یکی فرسال آن چنانست که چون اختر دوازده گانه را یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و همچنین سنین ستاره دیگر را فرسالها ست بر همین دستور
قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال
تیری و فرسال موهگی و ماه های فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند و دوم
سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آن را کرسال کیوانی گویند
و کرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده سال متعارف
است تمام کند و آن را کرسال هرمزی نامند و کرماه هرمزی ماندن اوست در یک سال
متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و
قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال
قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند
پس از بگذشتن یاسان آجام و گذشتن او ازین نکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه
شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر و کنش زیور بود جهان داری قبول نداشت
و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم
آشنائی پوشیده و دست ستم بر هم گشادند یکباره بارهای رفیع و بناهای منیع افگنده شد و خندقهای
عمیق انباشته گشت و بی وجه سر دسر و سر با جدا کرده و افراط قتل به مرتبه رسید که لبالب از خون
تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نقود بی عدد و اجناس نجید که در عقل محاسب وهم در نگنجد
نشان فرو نگذاشتند و کار بجایی رسید که آئین مردمی برافگندند سلاح جواهر قیمتی نفایس امتعه و قماش
نشناختند و بناهای کوشک و قصر پدید از نگذاشتند و چون سباع گونه در کمرهای کوه میبودند بعد از آن باهم
در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بکی گرائیدند پس پالاگوهر گلشاه بنابر وحی سماوی و امر آمر عالم امر
جهانیان گشت و آئین داد بجهان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت ایزدای او پراگنده بودند
جمع کرد و او را بنابرین ابو البشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد گشته شده بودند باقی
گروه خوی و بوی دیگر گرفته و بحرب آن نکوهیده انبوه را گیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش

براه آورده‌اند و دو دست ایشان از آزار زنده داران یعنی جانوران بی آزار کوتاه گردانیده‌اند و آنچه در
تاریخهاست که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دیوهای که کشتن زنده بار
دران روا است همانگیخته این دیو است بالجمله جهان شاه حقیقی کیومرث کتاب سماوی فرستاد از والا
فراوش سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و نخست نه آذرساسان
پنجم را به پیغمبری برگزیده و مطابق شریعت مه‌آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود و بدین معنی آسمانی
نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحائف و کتب ایشان موافق نامه مه‌آباد است و غیر از زر
دشت برخلاف آباد کسی ازین طائفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامه مه‌آباد
تطبیق میدهند لاجرم زردشت را خشنود بیماری گویند یعنی نبی رمزگوی گلشاسپ شاهان چهار
طبقه‌اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و بازپسین این خسروان پور شهریار یزد
گرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد
ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان و طهمورث دیوبند و جمشید
آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن
و از زنها دور بودن و انواع علوم و حفظ خط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ و کاخ
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن و در آشکار ساختن و نهان داشتن و عدل
و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و
نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مه‌آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان
و الانشان گلشائیان با الهام خدائی و پیغام ایزدی هوش برفزودند گیتی بدین رونق و بهار
و آرایش که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طائفه است بلکه از مستنبطات این طائفه
بسا چیز به افتاد و کمتر کی باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه‌آباد تا انجام
حکومت یزدگرد جز از ضحاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جامع گفتار و کردار بودند و درین طائفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه حکما و اتقیا اند و مالک

و سیاه عمر رسیده اشتند اما خسروان پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند نهایت
بزرگ دانند که اسلام در گفتار و کردار بدی به پیرامون ایشان نگشته و بر خلاف پیمان فرهنگ که
شریعت مه آباد است رو نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند که انبیا نهایت برتر
اند در قبله فرو بینان انسان در روزگار دارا و رهبر بابک دارای اسکندر گرد است و از تبار کیان
پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترا ند دارا فرمود که پیکر و تن
آن گروه کجاست آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد و او گفت که در ایام زندگی پیکر ها هیچ
بینی ولی پیکر وزه راه نیافت و چون بخاک سپردند از گور برون پرتو نیفگند و اکنون بخاک
آمیخت و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تر است دارا پاسخ داد که
جرم آفتاب بنگر چه پایه نور گستر است و تن بزرگان تو بی فروغ پس بیگمان بدانکه روان او
تابنده تر است و بدانچه آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم کون و فساد نیابد و حصول
وجود موالید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و حصول خرم سر
خلایق شادمان است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترا ند آن مرد ساکت
گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایه های انوار
مجرده اند بنابرین هیاکل سیاره هفت گانه پیراستندی طلسم مناسب هر ستاره از کانی ساخته و داشته
اند و هر طلسم از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام منسوب بآن ببودگی کردندی
و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر ها بجای آوردندی هنگام مخصوص آنچه
بایستی افروختندی و بزرگ بیداشتند آن خانه ها را پیکرستان شیدان و پیکرستان
شیدستان نامند تشریح پرستاری هفت سیار بعقیده سپاسیان در اخترستان
آمده که پیکر هشت کیوان را از سنگ سیه تراشیده بودند و آن سردی بود سر او چون سر بوزینه و
بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او
چوبینی و در دست چپ ماری و پیکر کده آواز سنگ سیاه بود و پیشکاران زنگی و حبشی

و سیاه و زنگان و دیگر تار کبود و جامه و انگشتری های آهن در دست و همچنین مانند آن می افروختند و
طعامهای زبان گز بیشتری بخشند مانند بلیله و بلیله و امید داوند و با آئین و کشاورزان آمده از
جادو و دعا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کناسان و امثال آن را نزدیک
کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام
آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردی که منسوب اندیشت کیوان بتوسط سالاران
و کارکنان این کده که از بنیاهای ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و تیمسار کلمهٔ تعظیم ست
چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود و بصورت مردم بودی
او چون کرگس و بر سرش دیهیم و بر افسر او زوی خروس در روی ثیابی و در دست راستش
دستاری و بدست چپ ابریق از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی
و انگشتری نقره نگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن فروختندی و طعامهای شیرین
پختندی و علما قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران
در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم آگهی بیشتر آنجا خواندندی و خانه
شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود و پیکر مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و
زرد گذاشته و دست چپش ازره و آلت بر داشته و شمشیری خون آلود در دست راستش تازیانه
آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتریهای مس
در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ و زال کشیده شدی و امرا
سپهبدان و لشکریان و خداوندان تیر و دلیران ترکان در کوی او بودندی و این چنین مردم بتوسط سالاران
این کده پادشاه را دریافتندی و رزی و دهات مدرگرد این کده بودندی و کشتنیها را در
حوالی آنجا بالقصاص میرسانیدند و در شهر آن زرین کوی بود هیکل شت آفتاب جهانتاب
عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس
و عقیق و امثال آن و پیکر مهر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بمثال

مردی که دو سر داشت و بهر سر تاجی گران مایه مرصع بیواقیت و بهر دو سیم را صفت سمور یعنی
شاخ بر اسپی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش
قصبه ای از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زرد لفت لباس زرین
تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتری های طلا بودند عود و امثال آن
افروختندی و طعامهای حریف پیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مرزبان
بزرگ و اصیل و روساء و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم و درگهی او بودندی و تا او
آمدگان این طایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد هشتم ناهید از بهر دولت
مهر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن
بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر شب
مردان بدرون نمی رفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی بیکردند مگر شبی که پادشاه
رفتی چه در آن شب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می بخشند
و خواهش منظر ریاضت کش یزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان
و مطربان برگرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را دریافتندی و بتوسط
زن این کده سالار زنان بانوان را و گنبد ششم تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد تیر از دو
تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدست او سیاه و دوم سفید و بر سرش
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و
بخورات مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشتری باسبز در
در دست و طعام ترش بخشش آوردندی حذر را و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان
و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال
آن آنجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم

و صنائع مذکوره آنجا شدی و گنبد هشتم ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر
سر او افسری و بر روی آن افسر سه سرو دست بهمن در دست او و در گردنش طوق و بدست
راستش قضیبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبزپوش و سفیدپوش
انگشتری یاقوت بدست و صمغ عربی و امثال آن امثال آن می افروختند و طعامهای شور آورندی
و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن
در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین و
زیر و سپهدار سوای پیشکاری کده یکی را پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکر آن
کده است در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه
و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی بنا
بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران
جاها آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب
بسیط اند و شکل ایشان کروی است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم
مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متمثل شده اند و همچنین پیکری با ثار بیوندهم
دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و مزیدگا
و پرستاران و سایر پیروانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن بتواضع
میکردند و باهستگی سر در پیش افگنده و در هرمز کده با لباس او فرهنگانه و قاضیانه و در بهرام کده
با لباس مخصوص به بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هور کده با آداب ملوک و پارسایان و در ناهید
کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سرهنگانه و این هیکلهای
عظیم است و اگر نه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در
هر کده پیکری کری ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهری را سرآباد شاهی
نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس

مخصوص آن کواکب از تابسیاری که رو بروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
وصف وصف هر دم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زرد
و در زلف و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با رشتهای بسیار از تابسیاری که در ده آن زرین
سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر در فرود تر ساخته
بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در آنجا فروتران سپاهیان ایستاده شدندی و بودندی
چون آفتاب وار خسرو و از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادندی و نیایش گری
می پرداختند و تابسار منظری ست بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند و در روزهای
دیگر از تابسیارهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان با لباس گزیده
به هیکل کده رفتی و بازگشته تابسار برابر پیکر آن ستاره یا در رزمستان یا دادستان نشسته در
آنجا بکار پرداختی در رزمستان جای بود که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کارگزاران
گرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیکلی را از نقش
با نجام نگرفتندی پادشاه تخت تابسار بر آمدی پس بر رزمستان و دادستان شد و از نقش کواکب
از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آینه به هیکل کده شدی و هر هیکل بیرا از هیکلهای کواکب تابساری بود
همان گونه که تابسار شاهی را نمودیم در فرخ روز جشن عید پیکر تابساری آوردندی و پادشاه
نخست رفتی و نماز بردی در تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند
و خلائق با انبوه در کشوار زار گرد می شدندی و اختر را نماز می بردند بدانکه در تیمسار دساتیر آمده که
که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در
فرود این جهان آثار پیدا شود و بیگمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر
ستاره را مناسبتی ست با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی ست بلکه در هر درجه از هر برجی
طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خدا را الفرمان وادار باز نالیش بسیار و قوت حاصل شد بر خواص
درجات بروج و تاثیران ستارگان و یقین است هر آن وقت که فاصل بهم رسد

و قابل موجود نبود آن کار نیک ظاهر گردد لاجرم پیمبران و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب
در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در خور آن
کار باشد و همه کواکب که دافع آن کار باشند از و دور گردند چون چنین بود هرچه تعلق بعلیت
فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلیتهای قبولی دارد درین جهان دارد گرد کردند چنانچه
از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آنگاه
باعتقادی استوار و یقینی شگرف دران خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هرچه تمامتر است
و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی مجتمع شد
فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا و
و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این شروط
نادرست بنابرین حقیقت این دانش مخفی ست اما آبادیان گویند پیغمبران سپهر کیش
یعنی یزدانیان و فرزانگان فرس کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند
بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق بدان
ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لائق نشستندی و هیکلی را
نزدیک خود راه نداوندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازندیار
نیکوئیها کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیکاکل کلنگ رنجوری پیش
آمد و کار از چاره درگذشت اخترشناس گفت این حدث را سبب تابش جبروت حضرت مریخ
است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور بهرام چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته نحو
لائقه و اشیای بایسته آن عمل فراز آورده و بقرات ادعیه و اسما پرداختند انجام بزرگ ایشان
هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس کرد که ای فرشته نامدار آسمانی سپهدار از گرمی فرود آ
و خشمگین مباش و بر فلانی بخشای و اشارت بنامه نگار کرد و بعد هیکل را با آب خوشبو
شستند و بهر دو بخور دفرود شدن پیکر در آب آن کوفت زائل گشت و در پیرامن هفته بیکسر

ص
تندیابعنی جوان
بعد از لفظ ۱۲
ص
هیکل بعنی خانه و جای
مرتفع و بعنی صورت
و تندیس هم آمده است ۱۲

هفت آتشکدهٔ بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و ناهید آذر و تیر آذر و
ماه آذر می نامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا بخور بایستی افروخت
می آذر خشندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیرا ماکن شریفه چون
کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المومنین علیؑ در نجف
و مشهد امام حسینؑ در کربلا و مضجع امام موسیؑ در بغداد و روضهٔ رضویه در سناآباد طوس و روضه
علیؑ در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم
ست بهفت صورتخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و نفرمود
تا ساکنهٔ آن سرزمین پرستش آن بجا آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده
تا بدین آنخانه مه گه گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش گفته اند و گویند از
صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است که
هیکل کیوان ست و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را میپرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل
کیوان است و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده
بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیئت محراب
مساجد در بسیاری از هیاکل قدیم فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است
و تعظیم روز جمعه که روز ناهید ست هم بدین دال ست و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی
بتی را که نه بصورت کواکب بود برانداخت و تعظیم حجر الاسود که ازو ذکر کرده اند دلالت باین میکند
و اسفندیار این گشتاسپ شاه بدین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر
پیکر کواکب پرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگدز و هوخت باشد
ساختهٔ ضحاک است اما فریدون دران آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و
ماه پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد در
راه برادران بروی سنگ انداختند آن حضرت مجمع علوم غریبه دانا و توانا بود

علی از اعمال عجیبه ظاهر نمود و دعا کرد تا بر هوا ایستاد و آن سنگ اکنون مشهور به بیت المقدس خلیل شده
و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون ست هیکل ماه بود و آن پیکر کده را مه‌دینه میگفتند یعنی قمر دین
ست و دین قمر حق هست و تازیانش مدینه کردند و آواز داده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه
امام مومنان علی ست آتشکده بود فروغ پیرای نام و آن را نکفت میخواندند یعنی نا اکفت
و از اکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام حسین
علیه السلام آتشکده بوده ست مه یار سور علم موکار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون کربلا
شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود جمشید پیرای نام و در ان
مقام آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفی ست آذرکده بود هور یا اسم و در کوفه آنجا که مسجد است
آتشکده بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ست آتشکده بود آذر
خره نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نو
ذر بزیارت آذر خود رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ
آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود بهمن آذر نام که او مشهور به نوبهار است و در اردبیل
قبل ازین در بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم به آذر کادوس
و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین ست بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جاهای
هند گویند پیکر کده های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکر کده زحل بود و
در کیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در گیا هم پیکر کده کیوان بود دگاه کیوان نام که گیا شده
و در متهرا پیکر کده کیوان بود مهتر نام یعنی در ان مهتران می آیند رفته رفته متهرا شده و همچنین
بسیاری از جاهای نصاری و جز آن قوم را تمام چه که پیکر کده های ایشان بوده چون
آبادیان بدینجا رسند مراسم زیارت بجا می آورند و گویند جای گرامی نکوهیده و خوار
نشود و اکنون هم پرستش گاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه سر پیچیدن
والا مکانها را نماز می برد و رای گوپی ناته گوید بیت بدین کرامت تبخانه مرا ای شیخ ...

که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد و نه سخنی که خرد نپسندد نیست از مه آباد تا یاسان آجام اصلا اندکی بد نیست
واگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد ازان در گلشاهیان رمزها نیز هست آن همه
را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بچگی از خرد و خدا ناآگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هرجا در کلام این فرقه دیو آید
چنین مردم را خوانند چنانچه در بیان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن
ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است وانچه گفته اند سروشان و پزشکان
و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و رویت ارواح طیبه است در حالت خواب و غیبت و تجرد
خلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد و گویند ده مار دهاک یعنی ضحاک
یعنی اشارت است بغضب و شهوت و ابلیس و نفس و بعضی جاها خوی او از بدکاری و در فصلهٔ
دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار دار مینمود و گفتگی در دوان از مغز سر آدمی بود
گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را بدین نام میخواندند
و پرورندهٔ زال دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت
و گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو فتاد در خواب بود نه
در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعهٔ کاوس
را چنین تعبیر نمود که چهار عقاب چهار آخشیج و تخت حواس مسخره و نیز نیروی وحدت ایشان به
هر سو شتابیات در آنهای گوشت آنچه مقصود ایشانست از خشم و شهوت و از حسد
صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها بر بینا
جهان و فرازین آسمان بر آمدن نشاید و افتادن ایشان نارسیدن بآسمان و از پا نشستن
اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی بار گردند بطبیعت
خود که رمیدن ازینها و دلی بستن و وطن لقوس است مصیبت یک لحظه غافل گشتم
و صد ساله راهم دور شد و درین مقام است و باز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که

افتاده بود نخچیرگاه اشارت است پس روا نمق عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم
کیکاوس بفرمان کی نشین کمتر پیداز رکه در دانش و کنش مهتر بود یکی از گزین بخلوت نشست
تا در خواب از بیداری دل مشاهدهٔ سموات او گویند انچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی
در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر تنومندی خضر عقل در ظلمات
بشری با آب حیات که عالم معقول است عالم شد و انچه گویند سکندر تهی دست باز گشت
اشارت است بر انکه زندگی جاوید درین فنا جای از محالات پس ازین آرزو تهیدست آمد پس
مجرد باز گشت او بدان عالم شد و انچه گویند خضر آشنا نمیداند اشارت است بر انکه کمال عقل
توسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده
اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه همراهی سکندر نفس حیوانی
با لشکر قوی بسر چشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست
که این فرقه انچه از قانون صواب برون شد و میزان خرد سنجیده نشد و هوش نپسندید در همه
برینگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه است آبی یعنی حقیقی و آشکاری یعنی دل را بهیچ چیز
نیالودن و بکار جهان بجهان یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد بودن و پیوند بچیزی
نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری انچه در آشکار انکه پدیده باشد و در کردن
پس این طهارت با آب بی تغیر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بدبو و بدمزه نباشد
و گرنه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب گر پاک کند یعنی گزند و ایشان برای مردم
آنست که در وی سر تواند فرو برد و برای پیل در خور جثهٔ او و بهر پشه قطرهٔ آبی و نزد ایشان
پسندیده ست ادعیه آیات که در دساتیر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقول
و نفوس و ستایش برین فرفردین اجسام خواندن پس از ان ستایش ستارگان هفتگانه
کنند خاصه در روزهای ایشان و انچه باید افروخت بیفروزند و پس آفرین کند پروردگار
ماه و روز ماه را چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند بر وی پس از ان بهر

گرامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص بر سبب روزی که ایام ماه یکی شود و آن روز عید است
مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته‌ایست مقرب ستایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد
پس اگر غرهٔ ماه باشد که آنرا هرمز روز گویند و هرمز فرشته‌ایست موکل. و ز آنجا ماه او را درود دهی
برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها نام ارباب نامیده شده
و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزها است پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن
روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است ستایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه در ماه
نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بنام حضرت ایزد دارد لاجرم جشن
را شاید و بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کند بر خداوند روز چون سود
باشد یعنی نتیجه دزدیده آن فرشتگان پنجگانه را لبستا نمیده و گویند سروشهای روزها کارکنان
سروشان ماه‌ها اند و این سروشهای همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را
سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این مایه که از تست
آفتاب شمرده شد گرامی‌تر اند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه
بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند و آن را شدیاد یعنی سود آمود خوانند و در ماه
پس از کران دوری او در رویت هلال یا بی آن بحساب اختر شناسی روز غره شادی و همچنین عید
بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دادرام یعنی نوبهر سالی نامند یادصفت
اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانچه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید اما
در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون
ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین
و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود و گویند بسیاری
پیغمبران از آن است که راه بخدا بنمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزون
تر از آنکه بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه منکلی به دستگیری کسی از سندران باو

توان رسید اگرچه یکی از سپهدار یا دیگری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند
اما کار فروتر از خود نتوانند ساخت پس نسترد گفتن خدای هستی را جز در یک راه توان یافت
اما سد راه رسیدن بخدا کشتن زنده بار است یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند و جانور نکشند چون گاو
و گوسفند و شتر و اسپ که آزارنده اینها رستگار نباشند و با گوناگون ریاضت و پرهیزگاری
رهائی نیابد و گویند از زنده بار کش لبا خوارق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که
آن آثار که از و مشاهده افتد زره سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است درین سرا و
چون جوری است در سلوک کامل نباشد و او را در نشاه دیگر جز رنج نرسد و از بدن نرهد
و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در زشت و سایر بکوزهٔ نجاست آگنده و از برون
بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زنده بار پسندیده نیست و آنچه مردم
روا میدارند بظاهر معنی رفته و خصوص ذبح نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسپ و گاو دور کردن و
برانداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زنده بار کشند و بخورند و گفته اند که مورخین متاخرین
تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیا است زنده بار کشتی و [illegible]
مر تهمتن شکار زنده بار کردی و آنچه گور شکردن نوشته اند آنست که پیلتن شیر را گور خواندی
یعنی نسبت به نیروی من گور ست و بعضی بجای گور کشتن و زنده بار آزردن او و بعضی از منتران
گلشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهوی است چنانچه محقق نادره
شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست
گویند سراسر کار بر سپاسی که پارسی زنده بار کشنده نبوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران
اجتناب و احتراز و کناره گزینی واجب دانستندی و اگر کسی در عجب این اندیشدی او را تادیب نمودندی
اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ دانند اما گویند که وخشوران
و خسروان پیشتر که از ایشان ساسانیان نامه آباد باشند در داد و علم و عمل نرسند و گویند برای
بعضی زنده بار آنست که درین نشاه رنجه شوند مثلا گاو و اسپ که ایشان از نادانی

ایشان از نادانی در هنگام رفته گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی و جز خوردن و آشامیدن
ندانستندی لاجرم درین نشا آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشان
است و کشتن اینها را نرسد چه اینان کشنده و خونریز بوده اند و در زندباری یعنی جانوران دلالت دارد
که بیازارنده جانوران جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مردم نادان سفله
آزار است پس کشندهٔ اینها که درین نشا از حاکم وقت و مرزبان عهد بسزا نیاید و در نشاء دیگر
به پیکر زندبار آمده جزا یابد بزرگی فرموده **قطعه** هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی ۞ گردون
گذارد و دوران رها کند ۞ قرض است فعلهای بد تو پیش روزگار ۞ در هر کدام دور
که خواهد ادا کند ۞ و این طائفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی فلک
جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سپهر و گران رفتار پیشکار پس هر کس برپا فرهست
و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوند و مینو خسرو گردد و اگر در خور و گشتن ستاره
دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است یعنی بفلک اعلی پیوندد و مردم صاحب
حال از دور گذرند و بعنوان مینو یعنی بمجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار
میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زندبار نکشند و اگر هلاک
کننده را بجزا رساند چنانچه یکی بی سزا ازین سرا بیرون نرود پادشاه عالم و عادل و پرهیزگار
بود چون از آخشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او با عددان حضرت نیر اعظم یکی شود
و مینو خسرو گردد و دشت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان و
شائیان و یاسانیان را دیدم بعضی ملایکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار
آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم چون ازیافتم چون ازیافتن
این پایه با تن جسم گفتند چون وسیله والا درجات مخالطت زندبار است و سزا دادن بدکار
و نیز داین فرقه از دیوانه شدن و از پسران خردسال رنجور گشتن و از بیمار بودن و بلای
آسمانی و سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است

یا آنکه کسی دو و دو چیز بزمین افتد و از پا در آید این بزه یا داش کار گذشته باشد در رنجه شدن خرد
سالان تو سکر بدیز چنین ست اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این ست بلکه از
ستمگر درین کشور حاکم یا نشاآینده داد و پرسد و شراب مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش
بی بهره سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری ست و مسکرات
در مستی خود را به پایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آمد حاکم را رسد تا او را تنبیه
کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد او را از و باز جوید و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تندبار
جائز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر گرا اینان یعنی تند
باران از تندبار و تندبار رنجانند سزای آن بود چون اینها را یعنی تندبار را نیز هم کشند نیز جزا باشد
چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء دادگر ایزد ایشان را بر خونیان دیگر
برتری داده تا خون خونی خون ریزد ریزد و چون اینها را یعنی تندبار را کشند سزای اینان باشد
چه اینها خون ریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما ناموذی
نباشد اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جان دار داد و
حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پریدن هم رساند حشرات الارض را بخورد و هر چند
سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون
ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را کشت مرزبان فرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که
خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخواهند تا سر خون
ریز را برآرند چنانچه حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر انداز چه او هم پیش ازین خون ناحق ریخته
اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تندبار را جزا داده
اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه گردد سزای او باشد و مکافات آنکس نیز برد
و آنکه زندبار بجنگ تندبار کشته شود از آنست مثلا گاو در نشاء گذشته شخصی بود که
صفات گاوی در او بسیار بود و مردم را بسر اینت و بگار گرفتی و بار کردی

تا یکی را بدیشان بیجان کرده در این کیش بنا بر صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش
برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که
زنده بار کشند چه زنده بار خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص
برای جزای ایشان تندبار انند چنانکه در گاو نمودیم اما جاری مردم را راه بهتر کشتن تندبار چون
مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانور را نزار کشانند تا از رفتن خون بیجان شود و از این گونه
در جشن سده موبد هوشیار بسیارست اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند را با
پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او و اگر نیز سیاست موبد هوشیار در سر و دستان
آورده که در زمان فرخ کیومرث و سیامک هیچیک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر
بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران
گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر کشتی بکیفر کشش سیاست میدید
لاجرم جانور زنده نمی شد و کشته نمی گشت و کشش در میان تندبار برافتاده بود و تندبار را
زندبار شمردندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آماختندی کیومرث
و متابعانش در اوائل می پوشیدند در انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این
گزارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انکار نکنند و بعضی از تدقیق اندیشان
زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات نهان روز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران شاهنشاهان
را احتیاط ایشان در برانداختن فساد و تسخیر انگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی نوبت
بهوشنگ رسیده فرمود از بیضه های تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد
خوردن را سزد اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت
فرمانروایی بگوهر طهمورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده چهارپا و
گوشتخوار تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جان داده خورد سزاست
بدین گونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرو ماند

خورند گناهی نیست و آنکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آن است که گوشت او مرض انگیز
است زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا
خرامید ضحاک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته میخوردند چنانکه این رسم نکوهیده
آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران چون
باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار از بیجان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار
را کشند پس اپیچ تجویز کرد و هر چه از تندبار چون مرغ خانگی کشنده کرمان است و گنجشک و
مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود که یزدانیان گرگ
و ماهیان بگوشت الاشد و جاندار تندبار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تندبار را برای کشتن
کشتن مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه نیز رگان برای جزای تندبار است نه آنکه
مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خور و خویش کشند
سخت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگی است بلکه غرض از قتل تندبار زیر
افگندن شیر است و ایشان یعنی یزدانیان را خورشها است که اکنون مردم این خور را
بجانور و گوشت فرود می آرند چنانچه بنزد ایشان یک گونه خورش است که از زنگو
یعنی سیاروغ بپزند و گورنغذائی است که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است و آنکه تندبار
و رشنکار کشند آنرا تیزی خوی دانند و اگر درخانه برای تندبار بکشند مثلا گنجشک برای باز مروی
است که آن را دژخیم گویند که فرود تر از میلر است و این کار را او کند و میلر هندی چوهره
بود و اکنون میان هندیان حلال خور نیز خوانند اما طبقه پیشین از گلشاه که مدار یزدانیان بر آن گذشت
اصلا تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و امثال آن می
پرورند جهت جزای این تندبار مثلا باشه را گنجشک که آهرمن است افگنند و چون باشه
به پیری رسد جهت بدکاری او را سر بزند و بکشند و طبقات اولی که نگاهداشتان تندبار
را هلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه

مرتاض و پرهیزگار بسیار بوده و بغایت ستایشگری ریاضت اند اما ریاضت اختیاری
که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بدست و شمر الکظ
رهروی نزد این فرقه بسیار است چون جدا جستن و یاد انا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزگاری
و آشنائی با هرکسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار
است چنانچه در سرودستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که متن منظومهٔ شت آذرکیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه
از اخلاط برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید و آئین و کیشها و راهها از خویش دور
کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در
شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روز یک سیر درم
کم کند تا به یک درم رسد آنگاه تنها نشیند و بذکر پردازد و از این گروه بسیار کسی یک درم هم رسانیده
اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و اذکار
در ایشان بسیار است و آنچه پسندیدهٔ این فرقه است ذکر یک زوپ است و یک ضرب است و در
آذریان چار را گویند و زوپ ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز گویند
و دیگر ذکر سیا زوپ است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و گفته‌اند
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار نشست و از آن هم چهارده
انتخاب نموده اند و از آن پنج بر آورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات موبد سروش
و بزرست افشار آورده و یکی از آنچه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر
فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست
نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این
جلسه را افزیشین خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک زوپ کند بدستها
انگشتان پا نگیرد بلکه اگر خواهد پایها از رانها بردارد و بجلسهٔ متعارف نشیند که پسندد

است و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و نعلها گشاده دارد و پشت را راست سازد
و سر در پیش افگند و کلمهٔ نیست را از سر ناف به نیروی تمام بر آهیخته سر را راست کند
و هستی گویان بسوی پستان راست اشارت نماید و مگر سرایان سر بالا برد و یزدان
خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات جدائی
نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و باهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مگر
یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست بایستنی جز از یا نیست
یا آنکه پرستش سزای ایشی ست بایسته بود یا آنکه بیچون و بی چگون بی رنگ و بی نمون
و این ذکر بجهر نیز جائز است ولی پسندیده سپهبدان و پرهیزگاران ذکر خفی است چه از افغان
و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است و در علین ذکر سه
چیز حاضر دارند نخست ایزد دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند یعنی
نیست موجودی مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد دون دانش مردم و سپهر ادبست یعنی علم دم و دیم
پس چشم نبندد گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلد گفته آمد و این آئین در سپهرودیان
است و این نامه گنجایش بیان تفصیل ندارد و زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی
را گرفته نام ایزد را از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ
را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر دل پس از آن سی و دو بار گوید و از سوراخ راست
بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از هشتی خوان گذرانیده
بهفتم خوان هم سازد و از کثرت تمرین کار بجائی رسد که پندارد و نفس دو دیم چون آب
فواره گبارک جهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدین میان اول نشستگاه دوم
بالای نری سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک
که دم میان سر رسانیدن کار سترگان ست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفهٔ خدای
گردد آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم

زردشت افشار نام کتابی است فارسی ۱۲

بالا نخواهیم و بی حرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن
رواست آیین دیگر تصور استاد ست چنان پندارد که حاضر ست و پیوسته از آن
اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غائب نشود پس از آن بدل
آورد یا آنکه آیینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری دیدن از دل او جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زبان زبان سبحید
درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و بی حبس نیز ممکن ست و روشنی
دیگر که آنرا آزاد آوا نامند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از زمره
پیران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور ست که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی و برآهنگ
جرس اشارت بدین صورت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست
که منزل گه معشوق کجاست ٭ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید ٭ و طریق شنودن آن چنان
است که گوش هوش بر نغمگاه در دور شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و دیگر
همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طنار را می شناسم ٭ من آن مایه ناز را
می شناسم ٭ بگوشش من آمد شب آواز پای ٭ تو بودی من آواز پا را می شناسم ٭ پس
چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب
قوسین اشارت بدین ظهور ست بالجمله اگر خواهند که چیزی بچشم پوشیده تصور آن صورت که از
نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در بیان
گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بیرون شوند هر که بیند
یابد انچه باید بیت نغمهای دوست بر در دل حلقه میزند ٭ ساقی بگو که خانه دل رفت و رو
کنند انجام گویای بیچون و بیچگونه و بی گونه را که بپارسی ایزد و بتازی از اسم مبارک
الله و بهندی از پار برهم تعبیر مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد تا آنکه از سایه های وهمی بر هد

دبا یز پیوندد حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی او کل ست گر روزے چند اندیشه کل
پیشه کنی کل باشی ها گفته اند از وصول بمبدای که صوفیه آن را بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش
عقلای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج ست یا امکان نیست شود بلکه مراد
آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از آن ضیا پوشیده
شود و اگر دران مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد دریابد که در تهرمان ظهور خورشید پوشیده شده
اند و الا همه را نیست و اند چنانچه متبحران صوفیه وارید تمیز که مذکور شده است رسیده باشند
عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آن مایهٔ انوار که بر زره سپهر آشکار گردد و بر شمردن در این
نامه نگنجد بسے ازان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش چهار
است نخست تو نیا ترانچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در
معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هر چه دران هنگام دیده
شود آنرا بفارسی تین آب گویند و بتازی رویا گویند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپه
است که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکوپت شماره و آن چنان ست که از
بهین چهانها فیضی فائض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بر بندد و هر چه درین حالت
دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و ازن باشد که بتازی صحو عبارت ازان است و
بهندی جاگرت و برتر ازین مشاهدت بدان و آن چنان ست که فیضی فائض شده بی حواس بستن
خداوند وقت را بگیتی معنی کشد درین هنگام آنچه نگرد آنرا بین آب گویند یعنی معاینه و برتر
ازین ازتن گسستن ست که بپارسی شیوه جلیه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی
پرپور پروش و پرچیتر گیان گویند تن بهیچ روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده
بجهان نور برآیند و باز گشته بعنصری تن پیوندد و فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو عبارت
است در توجه از فائض شدن فیض تا بی رکو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع
آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد نواز صد هزار تنها تنگ تن تن خداست در پیش
این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آن را ارتنگ گویند یعنی لاهوت
دوم جهان عقول که آنرا بیرنگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را اکرنگ خوانند
یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا نیرنگ دانند پنجم اخشیجان که آنرا رنگ سرایند ششم
پیوستگان چار گوهر و آغاز انگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی
موسوم بملک است هفتم سارنگ و انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامهای
پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آمیغی خوانند و آمیغ حقیقی را گویند و اگر سرا سر
عقاید این فرقه را نگارد بگنجیدن نامه گران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده اکنون
جهی از والا منشان پارسیین این طایفه را نامی شمرد و درین نظر از کتاب دبستان
در آشکار کردن سپاسی گروه سرگروه متاخرین آبادیان و آذر هوشنگیان آذر کیوان
بود نسب او بدین گونه است آذر کیوان ابن آذر گشسپ ابن آذر زردشت ابن آذر
برزین ابن آذر خورین ابن آذر آیین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش ابن آذر مهتر ابن
کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذر ساسان که چهارم ساسانش
میخوانند ابن کهین آذر ساسان که مشهور بسوم آذر ساسان است ابن مهین آذر ساسان
که متعارف بدوم آذر ساسان است ابن سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست
خوانند ابن خرد دارا ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ ابن
لهراسپ ابن اروند ابن کیپشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد
فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تهمورث ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث
ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شاه مهبول از نژاد شاسب کلیو ابن جی آلاد از نژاد
جی افرام ابن آباد آنراد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذر کیوان
شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو داد گر نوشیروان بود آذر کیوان

بازی تا بید و یزدانی نیرو از تنهائی بکم خوردی و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت جوهری
اصلی ندارد احتیاج تربیت ٭ صورت آئینه زالقاش کی پرواز کرد ٭ و در هنگام ریاضت
شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الٰهی سنائی فرماید ابیات گر خوری همچو
پیل باشی تو ٭ ور کم خوری جبرئیل باشی تو ٭ آنکه بسیار خوار باشد او ٭ همو آن که بسیار خوار
باشد او ٭ بیست و هشت سال در خم نشست و در بازپسین روزها از ایران زمین بهند بوم
گرائید و در بلده پتنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بست و هفت هجری در شهر مذکور از آخشیجی
نشیمنان بسپهری افراز ستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا مغزی ست سر
در وصل داند پوست را ٭ زندگی مرگ است درویشان معنی دوست را ٭ هشتاد و پنج سال
با عنصری پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ٭ چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ٭ دل تو طالب معشوق
و جام میخواهی ٭ طمع مدار که کار دگر توانی کرد ٭ فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذر کیوان
را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان
و هند و پارس در خواب بر وی پدید آمدند و اقسام حکمت را بر وی سپردند روزی بمدرسه
رفت هر چه از وی پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذوالعلومش نامیدند
علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزلات هوس گر برون نهی گامی ٭ نزول
در حرم کبریا توانی کرد ٭ دگر بآب ریاضت بر آوری غسلی ٭ همه کدورت دل را صفا
توانی کرد ٭ ولیک این روش رهروان چالاک است ٭ تو نازنین جهان کجا توانی کرد
از سید حسن شیرازی که دانش و کیش پیرای عارف نام بوده شنوده شد که گفت
که دو تن از متصوفین روزی بآذر کیوان رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند او را
بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عاقل و عالم با سیادت صوری نسبت
معنوی با رسول درست کرده شبی بخود دگر دید و در شکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با وی فرمود

که ای فرزندان میدان خود را بگو که بتایید حکیم حقیقی و قادر مرید آذر کیوان مردیست کامل و رسیده
در مقام ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریه و کلیه عارف و موحد
بحقائق اشیا عیانا نه قانع باشراق تمیع مرشدیست اکمل سالکان بخدمت و عزلت و
خلوت و صحبت و اجتناب خلائق و در خور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات
بحکم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلقین
ذکر و ارشاد طالبان مجدد در تزکیه نفوس مهد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد
طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن در اصول و فروع
آن بتایید مؤید الهی او را بد نگویند و بزرگ دانند و خدمت او را از مغتنمات شمرند
و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند
پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیخودی در آمد فرا
برانگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را الغایت ستود و مرا نزد
او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوای اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من
مرافقت بجای آوردم اما خانه او نمی دانستند چون تحقیق راه سپردیم فرہاد نامی از مریدان
کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را می خواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون به نزد
او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر او سبقت جوید اما پیش نیارست نخستین
آذر کیوان زود تر بپارسی زبان درود درود داد بجبرئیل لب برگشاد ما فرو ماندیم و از خواب
انچه مرشد با من در میان نهاده بود گفت پس فرمود دیده هیچ راز بر مگشایند چون باز
گشتیم مرشد و مرید ناقص خود را بخواندند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او
منع فرمود و سعدی گوید بیت در بیشه گمان مبر که خالی ست ٭ شاید که پلنگ خفته باشد
تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اہل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی

و جز شاگردان و حق پژوهان را کم بار دادی و خود را آشکار نساختی شیخ بهاء الدین محمد آملی گفته
رحمه الله بیت گر بنا شد دور باش از پیش و پس دور باش غیرت خلق از تو بس
و بهمن فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من با خشیجی تن چون نسبت
بدن به پیراهن است که هرگاه میخواهم از وی میگسلم و چون می خواهم بدوی پیوندم و در رستن جام
کیخسرو که شمه از مشاهدات معاینات خود بر شمرده میگوید مثنوی چو زاید انها بر گذشتم روان
رسیدم سوی پاک فرخ روان روانها بدیدم بچشم روان روان بد میان روانها روان
بهر چرخ و استاره دیدم روان جدا گانه با هر یکیشان روان چنین بر سه فرزند
دیدم روان که بودند بر یکدگر شان روان بدانستم از بودنیها همه شدم با سروش
بزرگ رمه در او چون بسی برتری یافتم فروغ ز یزدان همی تافتم چه بفزود پرتو بر
این منی سروشی بتابید آهرمنی خدا بود و از من تنشانی نبود فراموش و یاد روانی
نبود همه را ز خود سایه می یافتم بهوش سروشان همی تافتم ز خوشان همی تافتن بر روان
چنین تا باندامها نیز خوان توانا و دانا و والا بدم چنین تا از ان پایه زیر آمدم بدان
ره که رفتم شدم سوی تن بصد ایزدی فره زان انجمن خداوند را پایه زان برتر است
که آمیزش بنده را در خور است لشیدش خرد چون زمین خور است ز آمیزش بندگان
برتر است روان گر فروغی پذیرفت ازو ز خود رفت و بهشش منم گفت زو ز
دریای هستیش گیتی نمی تم نم بگو چیست بودش همی نم نم ز از نمان هم نمی ندانم چگویم
کران هم یکی ز مهر او نوازش کند بنده را که بردا شتن شاید افگنده را گدا را تو نگر کند
مهر او جهان پر تو از خور چهر او مر او رایگان گفت و کردار داد فرایزدی آئین در نهاد
مر او را چرا و کس نیارد ستود که او در نیاید بگفت و شنود کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات
لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از وی پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و بیازار کشتن
و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پژوهان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی

پس آنچه بر محرم کعبهٔ آب و گل حرام ست بر محرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح
جانور بزرگی فرموده قطعه شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت ٭ دران زمان که سرش
را بتیغ می برید ٭ سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم ٭ کسیکه پهلوی چربم خورد چه
خواهد دید ٭ و فرمود اگر خواهید آیین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خویش بپوشانید
که این گروه برای تنومندی راه خود شما را آشکارا سازند عزیزی گفته بیت راز خود با یار خود
تا آنکه بتوانی مگوی ٭ یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن ٭ یکی از وی پرسید که در خلافت آباد
عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت بر همین عقیده باش
که خدای تا اکنون آنچه خواسته کرده و زین پس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی گوید بیت
ذات تو قادر است بایجاد هر محال ٭ الا بآفریدن چون خود یگانهٔ ٭ و با عارفی خبیر بوده که
غافی معرفت نیست اما شبیه است بدو زانسان که سراب با آب اما جویا را از و جز تشنگی
بهره نه شاه سبحان گوید قطعه مردان می معرفت باقبال کشند ٭ صوفی چون جهلا ز سوء
اشکال کشند ٭ علمی که بدرس و فهم معلوم شود ٭ آبی ست که از چاه بغربال کشند ٭ از وی پرسیدند
که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکارا
کردن آیین متین شیعی گروه بآن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زبان و مکان اند
بر خلاف تحقیق ایشان باید دانست آیین شیعه را ایرانیان ازین پسندیدند
که چون آن حضرات آتشکده های این گروه برافگندند و دین سابق ایشان را از میان برداشتند
لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده ست و دو دانشمند را در تفضیل مرتضی
علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد تردد
کیوان بردند گفت که بیت هر چار رکن چار حد بنای پیمبری ٭ هر چار چار عنصر ارواح
انبیا ٭ تمیز درمیان این دو دو لا تحسن دشخوار چه دو کس یکوس سر بودن صاحب
ناموس عرب خسروی پژوه و دو تن بداماوی و خشور تازی

آمادهٔ شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله خان مظهری کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان
را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه آنجناب انکار این
معنی می نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جهتی از صلابت
بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه او دیانت را صادق دعوی این مراتب میکردند
و همین جواب در مناظرهٔ یهود و نصاری و مسلمان گفتند که در تفضیل پیغمبران سخن می داشتند
چه عیسی را خدا و ندو بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل
بودند نصرانی بموت عیسی قائل و مسلمان بحیات او قائل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را چیزی
که مطلوب اوست ندانند و بر سر راه بمرده خفته و زنده گشته رسد از که راه جوید بمرده
گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بر عم تو زنده است و پیغمبر خود ترک کن مسلمان گفت جامه گدا
پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همدمی است پیغمبر
خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن بیش از صد و بست منزل طبیعی
نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا منع سرا گر چه برد دور بیش از سر دیوار
نخواهد بودن تو زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام
کرد و مترد د که خلاف نفس را انتهائیست و گفت کافر از ریاضت همه آئینه در انجام مسلمان گردد
چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسید که بدین پایه بکدام راه
رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرا که اسلام
نفس تو کفر پذیرفته است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر
شود چه نفس او اسلام جو بود عرفی گوید بیت کفر و دین را براز یاد که این فتنه گران هم در پرده آبروی
ما مصلحت اندیش همند تو شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش
گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن
ژنده و کلاه و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است

زنده بمعنی باده
و زنده بمعنی پاره
پاره و بمعنی خرقه
و کهنه آورده است
۱۲۱
۱۲۱۴

نه فراز آوردن سوداگری از بیمایگی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی برآمد گروهی او را به پیری
پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه مرا بزدند چیز در بین بود تا از
درویشی بمقصود رسیدم آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی زد بیت
درنگیر در صحبت عرفی شیخ صومعه || که نیز برک دشمن و عرفی بگودن دشمن است || اکنون جمعی از
شاگردان کیوان که گرد او رنامه در یافته میشمارد فرزانه خراد که از نژاد مهبود خوانسالار شاه
دادگر نوشیروان ست که بجادوی یهودی دوستان حاجت کشته گشته چنانکه در شاهنامه
ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور ست خراد در بازار شیراز بآذرکیوان رسید سالها ریاضت
کشید فرزانه خوشی میگفت دیم در بزمگاه آورده که دیدیم روزی خراد با اردشیر بابکان خرد
نژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان ست روبرو شده بالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر
خواست شمشیر بروزند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید بشکست بسال هزار
بست و نه هجری بجردات پیوست بزرگی زباید نظم جان چیست چنین نطفهٔ صلب قضا
گیتی رحم ست تن مشیمه است ورا || تلخی اجل درد زه و مادر دهر || این مردن چیست
زادن ملک بقا || فرزانه فرشیدورد از پارسی دهاقین است نژادش بفرزانه شیدوش که از
شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور بآذرکیوان پیوسته یکی پرستی منسوب
شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن با هم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت
فرشیدورد به شمشیری برید چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را
بجستی و چابکی بیکسو شدی بیکسو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد
نیز تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و همین هنگام بندوق انداختن
فرشیدورد چند مرتبه بسرعت بیکسو شد در سال هزار و بست و نه هجری از عنصرستان
بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق || ثبت
است بر جریدهٔ عالم دوام ما || فرزانه خجسته از نژاد ساسانیان است بدو العلوم رسید

در ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند پارستم نامی از نژاد بهرام گور که مهین شاگردان کیوان
است روبرو شده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش باریدی و هنرمند خیاری را از آن
دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن لبسه ماه با آغاز جا پیوست بزرگی فرماید بیت
مرد هنرمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا به یکی تجربه آموختن
با دگر تجربه بردن بکار و از هیچ نادره سران خلاف عادت در مهین جهان چون آفتاب پوشیدن
و در شب پیدا کردن ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن بر آب
و باران گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و همچو انجا رود در میان آسمان
و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن
خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از آن
در بزمگاه درویش خوشی هست گویند قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه
بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملاء اعلی
فراگرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت
ایشان میکرد دگر دآورنامه در پتنه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید در دو بهمن خردمند
را دیده و دعای خیر در باره نامه نگار بجا آوردند و نوید و ریاضت مقصد اعلی دادند شیخ
سعدی می فرماید بیت سفر و صاحبدلی روزی بهمت که کند در کار درویشان
دعائی که فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز گشواد بوده چون آذر کیوان به پتنه خرامید
در بازپسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه بریاضت مشغول شد و او مردی
بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان
آنچه نقل افتاده کما وجب بسند صحیح فراگرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات
بهره دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت
شاگردی صوره را بخواجه جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست

فیلسوف ده چهار
حکمت بانشد ۱۲
۱۲۱۲۱۴

کرده کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است
در شارستان که از فراهم آورده های اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت
و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار
میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان استاده بودم
و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزانه
مرا از دل دانستن آسان است اما از زبان پس بچه کار آید تا زبان تو بیکار نباشد ترا سخن
میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجارت میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را بهر ده
ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از این سفلی تارستان
بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید **بیت** در مقامیکه عقل و عرفان هست همه مردان
جسم تا او بجان هست موبد هوشیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بندر
سورت واقع شده نژادش به تهمتن یعنی رستم ابن زال کشیدی بنهایت دلیر و مردانه و
کار آزموده و مردی و فراست و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان
او باز گزارده آید از فتح کردن و کشتن علی یک و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله
چندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان او رسید و نجوم شناسی انباز گشت و
از سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب بهره خسپ خوابیدی و درده خواب و در ده
خسپ و سیاوتوس در سیاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا
نر انگشت بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین چسپاند و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد
پس به پشت خوابد و یا برابر سر گذارد پس میان هردو ابرو نگاه کند و حبس نفس پیدا از دور [illegible]
سبحانی که از اکمل اولیای صوفیه است گفتی خواب اغنیا نیست و آنکه گویند انبیار و پاسبان
دستان خوابیدندی عبارت ازین است دوم گرفتن هوشیار بیک پاس رسیده
بود شیخ سعدی فرماید **بیت** عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم

گذشتند و سالم ؎ او در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رونه بجهد
ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار
و هر چه خواهی کن ؎ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست ؎ بسال هزار و پنجاه هجری در
دار الخلافت اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت جسم هر روح باشد گور تنگ
گور گر در گور باشد سود نیست ؎ گور گر در گور باشد زنده از زنده رید ؎ حیف سلطان
بدن را موبد دستور نیست ؎ موبد هوشیار عالم صوری و معنوی ست دانش ظاهری و باطنی اند
وخته مترجم چنین شده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم
است در هزار و سی و شش هجری در خطه دل پذیر کشمیر کردار گزار او را دریافت و او بسر انگشتان
دست بالیستادی و بدن او بر زمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدین گونه بسر بردی حا
گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ؎ چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ؎ موبد
سروش ابن کیوان ابن کامگار و کامگار را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر به پشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوندد
عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکبرآباد بوم را پیموده شب
زنده دار و پرهیزگار است و بخدمت کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است
و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او شصت سال کشیده
و پارسائی گزیده در روی آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی و جمالی دهن نیالوده
از اهل دنیا روزی جسته جز قدری غذائی نپذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی ؎ و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون
نوشدارو و سکنجبین در زردشت افشار و مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده
شد که گفت که من ازو سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم تحریر آرم سر گشت انواع خوارق عادات ازو روایت کرده اند

چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن
راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در
یک زمان در مکانهای جدا جدا و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
سخن جانوران و نباتات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را دید با
فره قاری که غلام صاحب اعتبار شیدوشی که احوال او خواهد آمد بوده و دانش بدانش آراسته
و به پرهیز پیراسته حدسی صائب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم
کشاورز آنچه که موضعیست قریب بعیدگاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان
ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود در گرد آورنامه نیز او را دیده گفتم که از مردم
آنجا آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار گروه بر وی خواندم جواب داد خواهی زراعت آن نکوهیدگان
یزدان ناسپاس را سپردم آری چندان باران بارید که خانه ها بی بنیاد استوار اساس
افتاد و طغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت و کشت آنمردم خود نزدیک با آب
بود نخستین باز تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد بدرد هیچ
قومی را خدا رسوا نکرد و او هنوز باران میبارید که سروش ستای از آن آگاه شده او را نکوهش با
گرد ویژه و در همان روز باران باز ایستاد فره قاری گفتی که موبد سروش بار با ضمیر
مرادانسته وقوف بر خواطر دارد و او نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن ورخان بالیق
مردم آنجا با بدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک
ایشان گفتم گوشه گرفت شب دیوها مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بآسمان و پاها
بزمین رسیده مردم آن شهر هراسیده دست از آزار سوداگران باز داشتند و زندانیان
چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود و نزد یزدان
ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست بیار زیر سفالی شکسته را

برداشت و بست ترص ساخت وی دران دمید سراسر اشتر قبها پدید آمد بدست من داد بهر ور
صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را
میدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد ربودن جانداران
داردی و مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی و لب جنبانیدی
و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین بنمایم شید وش
ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند
و روی بدان آب کردند سر بآب فرو بردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی فرو ماندیم و هم
شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را
صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد که خانه را پر مار گردم بنمود و چیزی
بر سینه مردم خفته مینگاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت حکیم کاران
شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان
که در آنجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستای
آموخته ایم چون لولی نی طلسم و دیگر برای عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان کردم
وازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی از مردم هرات ست و بسا سالها
در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بی تعصب
پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در اصطخر بی تعصب است و برفاقت
فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از
حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا
بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه
مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواست یاران نفرمودی و خجسته
شرحی بر منظومه آذر کیوان که مشتمل است بر مشاهدات او مسمی بجام کیخسرو نوشته

در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمده گرد آورنامه او را دریافت هم درین سال آن والامنش
از فنا جا بجاودان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید **رباعی** خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم ٭ راحت جان طلبم از پی جانان بروم ٭ بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ٭
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ٭ موبد خوشی خداوند بزمگاه است و دران رساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده برین
گونه آردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خرد هوشمند فرهاد سهراب آزاده بهزن اسفندیار فرشید
ورد بهمن رستم که غذای هریک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبه والای این دوازده
تن نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشید ورد درین نامه نگاشته آمده و خوشی در بزمگاه گوید که
مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از
مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما درآی اما دل
من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آیین مایل نبود چه از ایشان گشایشی در کار من آشکارا
نشد **مصرع** آب نادیده کفش کندن چیست ٭ این سخن متعصبان است و هر کدامی از
مشایخ خود را بی تعصبی می ستود پس در واقعه دیدم که بزرگ دریای است از وانهار و خلیجها
برآمده پس از گردش بسیار در همان شنگرف دریا بسر برید دید دگران پذیره میشوند من آن سترگ
بحر را بهشته برای رفع تشنگی در طلب آب رود یا نهاری آوردم چون کنار رودخانه ها از گل
ولا کثیف بود و خلیجه دار نتوانستم بآب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش دار رسید و گفت
از ایزد در خواه تا ترا بآب رساند دست بگوشم رسید که ای مرد دریا را آهسته رود یا نهار
آورده پس چون رهبر دریا رفتم خجسته سروشی با من گفت این شنگرف دریا آذرکیوان است
و کهین انهار مشایخ دانستم که لا و گل سواحل و خلیجها جویهای تعصب و حسد است پس باتفاق خدا
جوی با آذرکیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید **بیت** از آستان پیر مغان

سرنگاشتیم ؛ دولت درین سرا و گشایش درین درست ؛ فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را
کوچک بهرام گویند از زنگ مانی نگاشتهٔ طبع اوست بخدمت ذوالعلوم رسیده ولی والاکمال در
پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه‌نگار را با کوچک بهرام
ابن فرشاد در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و بعد ازین سال گذشت او فرد
بود با خدا آرامیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی
و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده
بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از ان
فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه‌نگار با مؤبد هوشیار او را
در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود و باز از صبح تا شام هوشیار پیش
او بود و فرزانهٔ مذکور بدو زانو و بمشرق نشسته بود اصلا نجنبید و ازین دست بسیار
از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس
از دو سه روز آشامیدی **ابیات** جامی از آلایش تن پاک شو ؛ در قدم پاک روان خاک
شو ؛ شاید از آن خاک بگردی رسی ؛ گرد شکافی و بمردی رسی ؛ مؤبد پرستار ابن خورشید
در تنبیه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است مؤبد پرستار جوانی فرتاض بود
و با یزدی پیر و یگانه بین گشته در خردسالی بخدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت
شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری مؤبد سروش کرده و بیشتر مؤبدی از تصانیف اوست
در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه‌نگار هم انجمن گشته و او از سر شب تا برآمدن
آفتاب جهانتاب بسر الستیت پرداختی و سرالستیت را بزبان آسمانی یعنی دساتیر فرشود و
گوسته آن پایه را اشتن سست و بسر الستادن که بهندی کپال آسن خوانند نگاه
[illegible] هشت شد ؛ بدو گوید رباعی گر رهبر و سالک روانی ؛ بر جامه بنشیند ولی

روانی با مسکن شد و ت عدم بدن رد که هر چند محقق دوانی با موبد پیشگار این خورشید تیز زاده تنبیه
است و از پرستار کشمیر ایسال در عهد ی نغمه ها و اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار گشتست و
او نیز چون پرستار پیشکار آذرکیوان و شاگرد انش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس
و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و رسته است و به قید و بند ندهی از مذاهب با ز بسته
و از پرخاشهای تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیشی آیین او نیست با
همین پیرا و در کشمیر آمد و از ان مقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رسا ست موبد هوشیار
گفتی که نوحی دم فرو گرفت و بآب در آمد و پاس زیر آب بود سپس آن سر بر آورده مصرع
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش موبد شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر
او انوش که مشهور بفرهوش است و فرهوش از اخلاص پیوندان آذرکیوان است در تربادی
که هم از نژاد ایرانی و نخشور زردشت است در انجام از وارندگان شد در آغاز آن هنگام
چند در و ناداری مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت بینوائی بنالیدند
آذرکیوان فرمود باندک سرمایه بیار زخورشید برآئید و مرز مشرقی بپیمائید و بزودی بافتاب
فرود و فرو شوید که کار شما ازین نشیب مقام عشرت افزا آهنگ عشرت شود تنقار
بدین فرمان آذرکیوان از زینی هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو بر
بر جبین اختر یگانه گیتی که مامور بودند روان شدند کار این دوره سپهر بخورسندی
رسیدن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت آنان که خاک را بنظر
کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زرباری فره قاری تا هم قدری بندۀ خویشتن
را به تنبیه فرستاد تا دختر او را بمشکوی مشکبوی آزاده نژاده انوش که شیدوش نام داشت
برند پس از نشیب فره قاری و شیدوش از تنبیه بیاز رگانی روان شدند و آهنگ رفتن
از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنبیدن از سر شیدوش
را در جهای خویشتن دیژ رهش و یرث وطن و در یافت انور گوهر خود و

وطلب پویه کشور عجیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هر مز فر بدعای کیوان بعنصری کشور خانه آخشیجی
پدر و مادر خرامیده بود و پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست **بیت** ها همنشین تو
از تو به باید تو تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی
داشتی که آن را بپارسی آزاد آوا و بتازی صورت مطلق و بهندی اناهد سرا نامند
چون این نامه را نیکو ورزید چشم کشود و در میان دو ابرو داشتی که آن را بهندی تراتک
گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان می نمود تا اصلا آن پیکر از وجدانش
گذشتی سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست
و بیخود شده بخدا راه یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی فرماید
بیت جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر که روزی سپیده
دمان بانگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی از این ظاهری خفته روان
شدم بانوار غیبی نور آمود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت
را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات آثاری و افعالی و
صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته **بیت**
نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شید وش
اگر گوارا اغذای جسمانی بسا خوردی نمودی ولی جامه های بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن او
عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیر دستان را به پرداز دوباره بر نشست آراسته
داشتی و گفتی چاره نشدی بالفروغ تائید آذر کیوان است تحقیر این مایه ناروا و انه پرداختن بیهوده و
نکوهیده و گرنه مرا پوشش حسن نیست و از حسن کم خوردن او دوری از اختلاط نساء این
سخن آشکار است شید وش بیست جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آیین کیش او
آن بود که به بیگانه کیش با اهلیت اصلا نه پیوستی و از تعصب جدائی جستی و با سراسر
مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر

بیشتر تواضع نمودی بر هیچگونه رد زبر وزر راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بیفزودی و اینچه
گفته آمد ز روز اول چندان گرمی نمی کرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گران بسیار گرمی
دیگران بیان باعث پیوسته فرمودی که در بینش دیدم آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که ما
فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی
گر دیو و گر فرشته سررشته یکی است ٭ دهقان و بهار و فرع و کشته یکی است ٭ با وحدت او
و کثرت خلق چه باک ٭ صد جای اگر گره زنی رشته یکی است ٭ شید وش در کشمیر ناخوش
و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار ٭
مردم از رواند و هیچکس و شید وش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت
او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه حافظ بخواند رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و زپی جانان بروم ٭ بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ٭ تا لب چشمه
خورشید درخشان بروم ٭ روزی که ازین سپنجی سرای بجاودانی آرام جای که والا مقر
سعد است انتقال نمود دستیاران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند
شید وش شادان و بمسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید اما
خواستاران ببینند که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان
شتافته بوجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی ٭
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ ٭ من ازو عمری ستانم جاودان ٭ او ز من دلقی ستاند
رنگ رنگ ٭ پس دستها برافراشت رو بآسمان که قبله دعاست کرد این همایون ابیات
صبغة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند ابیات اگر بادیم و اگر مهدیم ٭ منتخب قدم افلاک
مهدیم ٭ یکی قطره ایم از محیط وجود ٭ اگر چند داریم کشف و شهود ٭ من از قطرگی گشته ام بحر نور
خدایا رسانم بدریای نور ٭ چون بانجام رسانید چشم فرو بست شیخ ابوالفیض
فیاضی گوید شعر آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی ٭ و آن جوی

آنکه چاره طبیب را [illegible] ۱۲

با مہیلا ازل یافت اقتران ٭ این واقعہ غریبہ در ہزار و چہل ہجری صورت پذیر آمد مودت آئینان
برین مضمون مویہ گر شدند قطعہ ننگ تو ہنوز با جہانست ٭ بوسے تو ہنوز با سمنہاست ٭
دیدار تو تا قیامت افتاد ٭ نیک است ولی درد سخنہاست ٭ نامہ گرد اور در مرثیہ شید وش
گفتہ اشعار شید وش تا ز دیدہ من برکرانہ شد ٭ گر چشم خانہ بود دلبر رود خانہ شد ٭ آرایشگاہ
طائر قدسی سپہر بود ٭ زمین پست آشیان بفرزانہ آشنا شد ٭ آزادہ بود و نزاد چو آزادگی
بجست ٭ تن را بہ تن گذاشت روانش روانہ شد ٭ جانش بذات حضرت جان آفرین
رسید ٭ بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانہ شد ٭ از علماء صلح آبادیانی کہ در داستان
او رسیدہ شدند اگر نگار نامہ انجام گرامی نگردد پس اکنون جمعی کہ در مذاہب غیر یزدانیان
یعنی مہ آبادیان بودہ اند نزد شاگردان کیوان سلوک کردہ کامیاب ساسانی آمدہ اند بر
شمردہ می آیند ہر چند این گروہ ہم بیش از آنند کہ توان نگاشت ولی تنے چند سترگ
باز نمودہ شوند محمد علی شیرازی ہمدرس شاہ فتح اللہ بود و با آذرکیوان در مولد خویشتن
رسید ولی کمال از صحبت فرزانہ بہرام ابن فرہاد دریافت و بسیار ہفت گیتی گشت روزی
بخانہ او آمد محمد علی او را و پدر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار ند و لکار پرداز دسارق
خانہ را بجست چون اشیاء در مصلی استوار نہان بود بران دست نیافت محمد علی سر
برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون مایوس
ماندی اکنون مہراسش پس برخاست جائیکہ اندوختہ را جا دادہ بود دید و
رہنمونی کرد دزد از این مردمی از آن پیشہ زشت درگذشتہ از نیکوکاران گشت
محمد سعید اصفہانی از سادات حسینی ست از فرزانہ بہرام ابن فرہاد بمقصود رسید
او با نامہ نگار گفت کہ چون نخستین بار بارتعلق فرزانہ فراظ بن فرزاد دریافتم چون مرا
بدید برخاست و در خور خواستہ خدیوی بنظم بجا آورد و بر فراخ ترین گستردہ امر بہ نشستن
نمود مقارن بدین حال برہنہ داخل شد فرزانہ بہرام از جا بہ جنبید او را در صفت

س یعنی مہرابن جابران باشد و در این بیت را [illegible] آن [illegible] و [illegible] [illegible] ۱۳۱۴ ۱۳

لغان جاه او مرکان شد که عزت جاهمند زیاده بر درویش ست فرزانه رو بدو ارمصور
کرد و گفت که ای بیروح بالاتنی صوری کمال نیست درویشان را پایه است که حسد
در ایشان جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن در دل من با من نشسته اند
بدین شنودن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت
عاشور بیگ ترامانلو از معنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم
علم رسمی تنگالوی جوهر اصلی چون یگانه بینان بمعرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری
نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد
پاسخ داد که از مو مرا نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلاء و ملا و خلوت و جلوت هر
نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را
بدرون برو نگاهدار آن مایه که توانی در رو بدل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود نه
بمعده و یزدان یزدان بدتیبان بسرانی و این سخن را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من
جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص پالوی او گشتم بعد
از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دار بی کسوت
حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بردار بدین رو آوردن
کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان
را نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا
نیامیختی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آن مایه که پسند بودی بپذیرفتی و زیاده
را انبار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا
گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ یمن فرزند الست ازارنک در لاهور
بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندرزاین حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه
سلوک پیشه نمود و از یگانه بینان خداشناس گشت وی یادری کتاب دانش خدادانی

فراز آورده با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون
آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن در و ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح
نداشت هر دو را فروخته خرج معالجهٔ او نمود روزی هم درین سال با راقم حروف گفت
چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد
در زمان کلمهٔ نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار
گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازین گونه انبوهی ازین طایفه بوده
این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام
ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و به دانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی
و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند زبان فرقه انداز یهود و چون با انجمن بهرام رسیدند
فریفتهٔ او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میگذرانیدند و دروغ
در خریدن و فروختن که آیین تجارست بزبان این دو تن نمی رفت و از ایشان شنوده
شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آئینه آنکس فریفتهٔ
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدر رسیدی تواضع کردی
و ما بارها این معنی را آزموده‌ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب
بآزار او شتافت در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید
بیتابانه دویده روی به پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آیین او اختیار
کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار
بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون
پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتیم پدر شما که بود پاسخ آورد که
پادری انتوان نشویه و او هیچ از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می پوید و
سامانی شگرف داشت با یزدی تائید او را میلی بصحبت درویشان بود بنا بر دانش

با این گروه تذاکره نمود و از راه یافتن نشیمن پور فرشاد و سراسر علایق را بست و بکسوت قلندری
برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را مسیح خواند مادرزاد و برهنه پیدا شد و
در صیف و شتا بلباس تن گرائید و از حیوان جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب نمی
گرداند و اگر کسی پیش وی از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
روزی بطینتی او را بزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بر وی آزارنده نگاه کرد و چون رنجور
از ایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از رنجش او گفتند از وی پرسیدم جواب
داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهگینم که دست و مشت آن مرد رنجه گشت امام قلی
وارسته بیت خار در جسم ار شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست بهرام بهت
در هندوان از دانشمندان برهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست
باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از اخبار مغیبات
شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چارهٔ او دست باز داشته بودند و بدرد
پیوستگانش از اضطرار بگفتهٔ زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد بهرام بهت رفتم
او سر بر زانو داشت در دل من گذشت اگر بهرام بهت از رستگان است از ماندن و گذشتن
محمد یعقوب خبر دهد سر بر داشت بخندید رو بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب
رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او رامچند کهتری که از
بزرگان ساهان سهکل بود این راه پیش گرفت جمعی کثیر به رهبری این دو تن ازین طائفه کیش
آزادی پور فرشاد پذیرفتند و ساه هندی دارنده و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری
که طائفه اند در هندوان و پاره از طوائف امم را که بجنبش و کنش بهرام شناختند اگر بیاورد نامه تطویل
پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده
که روزی شیخ بهاء الدین محمد آملی که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان رسید و صحبت
داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند

رباعی در کعبه و دیر عارف کامل سیر ۞ گردید و نشان نیافت از هستی غیر ۞ چون در همه
جا جمال حق جلوه گرست ۞ خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر ۞ بعد ازین خود را پژوهنده
کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی
و ترک آزار جانداران را از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا
ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا بحج نمی روی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفند
بدست خود باید کشت و کنون شمه از آئین آمیزش درویشان آبادیه باخلاق نگاشته کلک تحقیق
میگرداند داین طائفه این طریق را آمیزه فرهنگ و میرچار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان
بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را ستایند و آنچه گوید پذیرند
و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقائق فرو نهند بنا بر اصل مذهب خویش که بهر دین باعتقاد ایشان بخدا
توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پردازش که آن را اشکار نیز گویند کنند یعنی شغل
درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در آن است
او را نقل ننمایند و بغیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد
از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مددگاری کوتاهی نگزینند
و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند
و دانشوران و درویشان و پرهیزگاران و یزدان پرستان هر آئین را هر آینه دوست
دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا
نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و از خویش با بیگانه در میان ن
بینند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود
نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود خان حصیری شنید که گفت دیدم که
مهراب در سرای ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بسخریت و بیگار گرفته
بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و بآن خراسانی گفت

تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت بهر ب
پران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت با شاگردان شد چون از خانه او باز گشت صلا
اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربدی را آزرده ساخت جواب
داد چه کند ناگزیر بار باید بخانهٔ خویش برد و خود بردوش نتواند کشید چه کسر شان او ست
و زر بمزد و ر نیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار کسی را بیگار میگیرد من از و سپاس
گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از سپهر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای
خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید **بیت** آسمان
بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر مهراب کور
را در بیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری
شنید که روزی بهرام اورا به بیگاری ببازار فرستاد گذارش بخانهٔ یکی از
نوکران حکیم علیم الدین جلسوی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را
میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
ازار از غلام باز دار و بجای آن بنده گریخته مرا در بند بردار بآب چندان مبالغه نمود که
سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بندهٔ خود ساخت و چون سپاهی بر
رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانهٔ خویش داد ماه آب از و
جدا گشته و بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجا است پس
سر بر زانو نهاد و ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لحظه سر برافراشته گفت
ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانهٔ سپاهی
شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسیار از ایشان گرو دیده محمد شریف امیر الامرا
خطاب شیرازی نژاد گوید **بیت** زمین عشق بکوشش صلح کل کردیم ٭ تو خصم باش و
زهاد وستی تماشا کن ٭ جلسوب مولفی سمت از اعمال پنجاب شمه از آن پر فسر شکی

بومو جیو و نقیم مغان را گویند ۱۲

مسم بو خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی را نیز گویند ۱۲ ۱۲

که مسلک و روش ایشان آبادیان است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین فرمانروای این گروه
رقم زده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان و
شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که نبشته
آمد اگرچه کیش زردشت برتری یافت آن را تعبیر و تاویلات بدین آباد و کیومرث و آیین هوشنگ
کرده فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آیین آباد را نکوهیده و اخذ بابیه و لوبیه این
کیش مباهات کنند چنانکه پرویز این پیر فرتوت در جواب قیصر گفته ابیات که ما را ازین کهن ننگ
نیست ✽ بگیتی به از کیش هوشنگ نیست ✽ همه رای آیین داد است و مهر ✽ نگه کردن اندر
شمار سپهر ✽ و آذر هوشنگ و اهوشنگ و هوشنگ و اهوش مه آباد را گویند باید دانست
که ایزد متعال ملوک عجم را از بزرگی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل
مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهانیان جهان را چندین هزار سال متصرف بودند
همه بنیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سوئین از کتاب دبستان

در باز نمودن احکام فرمان فرهنگ دهیر یعنی پیمان فرهنگ

و آن نامه ایست از مه آباد و آن را ترجمه ها کرده اند یکی از آن ترجمه ها ترجمه فریدون آتبین است
و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان قباد و نخستی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود
یزدانیان که ایشان را سپاسی کیش و سپاسی خوانند برآنند که برترین پیمبران و بزرگترین پادشاهان
و پیر رهبر مردم این دور مه آباد است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آسمانی
که کلام الهی است آمده و آن پیر رهبر چنین گفته که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال
تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان
آن نور بیرنگ و نشان قاصرست و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات
بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر است و جمیع موجودات صادر از
فیض علم باری ست پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذره هاے اینجهان

تا جنس یکتا رسی برتن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد و این مختصر بدان بسند نبود و استن واجب الوجود و این جزئیات را بر سبیل کلیت و در بیان همین سروشان نخستین رده در نامه خشور بزرگ مه آباد آمده که کارایزد برتر افراز نیازان ست و از شماری که در نشیب لانع عنصری بدان پیه برند بیرون ست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطه او و دیگران و هر ستاره بر جادران و آسمانها را سروشی هست و چارگوهر نشیب چرخ یاد رچار فرشته پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلا در جادبخش بسیارست چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را الفریان یکی هشتن فرشته پرورنده الیست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد فردون فرد و خشور است و در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی آمد که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم جسمانی نیست و از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجردست و در بیان سروشان سوم رده در نامه مه آباد آمده سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی ست که فرازین تن چرخ و ستاره و نشین چارگوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهرست و در بیان مراتب بهشت در نامه مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار نخست پایه های بهشت نشین جهان را بر شمریم پایه اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو یا نخل و امثال آن پایه سوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر بخره و پایه چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع این مراتب را مینو سار و طبیت لاد یعنی فردوس فره گویند و درین پایه ها بازخواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول می فرماید خاک جسد نیکو دان بمراتب نبات و جماد برگزیده می گرایند تا آنکه نفس مجرد در معدن و نباتی است

چون ازین مراتب برتر شود لیساریعنی فراز آباد ست و نخست آن پایه پایه است و در نفس
حضرت ماه صور مجموع موجودات آخشیجی است چو کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین
جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون بپایهٔ بالاتر ازین شود
لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیرایه یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان ست و
فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس هم پایه ها
خوشتر و نیکوتر است و چون برفراز مهین سپهر برآید برده مهین سروشان رسد حضرت
نور الانوار را با ملائکهٔ مقرب بنگرد از آن پیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند
بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک باد ست و نخستین پایه دوزخ از کانی
سنگهای زشت و مهره های بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر و گیاه و از جانوری
مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه
بد کرده سزا یابد و بی پاداش نرهد با بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن
مخصوص دانشمند بدکیش ست زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد او را بدی یا دیگر بند بند بر
بر آسمانها راه نیابد و در تشبث لاخ عنصری در ماند و با تش عنصری در ماند و با تش حسرت فرو سوزد
و از اخلاق نکوهیدهٔ او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر برو فراز آیند و این پایه را لوچان
پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصر لیست همه از
کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان
و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید
آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود بی بلدی نرسد و کسی که بجای
گرا آید که او را دران شهریاری نبود و شوارش خدمت این حضرات ستوده است و ستارگا
بسیار اند و ازین در جهان اثر هفت اختر آشکارتر ست و ملک مجموع حضرت خورشید است
پس هفت پیکر باید شناخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان هر یک

گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند تیکدههای هند که روز بچراغ
روند و سقفها را بارتفاع مایل واو افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است بنابرین
شهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از بهر نظام
جهان از ایزد فرستادگانند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد الا خردی
که مخالف فرهنگ مه آباد نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ حالا پادشاهی را انسزد و آنچه
پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد ست بدین وجه که نگاشته آید و دران سخن استوار
و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود مراد از
خسروزادگی مالک ملک عدالت بودن ست اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر
و بجویند از پدر تا فضلترم و پدر از بنایل والد را افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را بدین ستاید
تادیب باید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر به پدر بزرگتر ند و اگر خود را بزرگتر
گیرد پسر هر یکی خود بزرگتر از پدر شمرند و بجایی برسد که دیداری بیش نباشد و پادشاه
را مهندسی نامور باید که دستور او باشد باقی مهندسان و شمار آیشان فرودست در هر شهرے
اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشناسی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گزارند و دوا اسف
بود و داد را همچنین گماشتگان باید و در هر سر البسا از ده و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور
آنجا بدان پردازد و آن راه نیزاک گویند و با وزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند
و چنین دو شده وبیده یعنی محرر وقایع و چنین کارگزاران دیگر و سامان سالار که میرسامان بود
و چنین کاران یعنی داروغگان و پایها و استوار و دو شده بنده و نیز دستور عمارت از
شخصی است که اموال بدو متعلق ست و نقل مجموع و فاتوزر را در سرکار پادشاه باشند
و چنین در پیش شده او بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین
گروه باز بسته پایه نخست سرداری که با ایشان صد هزار سوار بود دو پایه دوم آنکه هزارها
با ایشان باشند پایه سوم آنکه با او صدها بوند پایه چهارم آنکه ده گانها با آنها باشند پایه پنجم آنکه

دو سه چهار پنج یا ده باشند و در پیاده هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که
بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس بود و را عواب عارض گویند و همین ترتیب در پیاده نگاهدارند
هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند یا زنگاری و در درگاه بود و کدام کس که حاضر
باشد و آنکه غائب باشد آنرا انگارده و بعرف هند آنرا چهرکی نویس گویند یا ایشان شده بند و
استوار ده پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان
روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهار چهار یا هم باشند و دو تن یک پاس بخوابند و دو تن
بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه
رسانند و چنین از شهرهای دیگر دین را در بند واقع نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند
یعنی بر وفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم را ستم کنند یا او دو شده بند و استوار و همچنین
در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهروار یعنی حاکم بود و در هر شهری بوده اندر
یعنی دیوان و سپاهدار یعنی بخشی و فرهنگ روز یعنی شحنه و در یزدانیان قاضی و شحنه یکی بودی چه
هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند نوند ور دند یعنی آنهایی که بخبر و خبر رسانند از خبر و
برو با این جاسوسان نهان بسیار و این همه را ارباب خدمت بحضرت شهنشاه و لقمه
شهر را بنویسند اگر سپاهدار مواجب بمردم نرساند او را بازخواست کنند همچنین اگر امیر
با کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود
مشهور عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگذارد و آن را کفایت
نامد تا دو بیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده چیکراوه نویسند و چهره اسپ تحریر
کنند و حق ایشان را بکور رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از گلشاهیان هیچکس داغ
نکرده چه آن بر وستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله سپاه
داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنچه اسپ از
پادشاه نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت میگرفتند چه در عهد ساسانیان

رعایا التماس کردند که زیاده یک گیرند و برضای خود دو یک قبول نمودند و بنابرین آن را باج
همداستانی گویند یعنی مال رضا که بهمداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانهای یعنی امرا و اولاد
ملوک را دور و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهکار که ارتکاب گرفت زنیبان نبود بلکه چون شده
بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که
کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او تا باخبار فساد زائدی بنوعی ملک را ضبط می فرمود
که اگر یک کس را می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن نه پیچیدے چنانچه
سردار صد هزار شاهی مهبول چون مردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد تا
روزی که سترگان جمع بودند سر امیر را بر داشت و ازین دست خبر بسیارست و مهلاد نام
سپهبدی که در عهد شاهی فریدون ابن آبتین ابن فرشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود
یکی از دهاقین را بکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو برای
مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان
کشور را گرد کرده پسر دهقان کشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد را از
تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم مهلاد نه پسندید در ان باب
مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه برو تحسین ها کرده
بر آئین خویش جای او را به پسرش داد و فرمان خان موید تا بیداری چنگیز خان را مغول و
شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن نهادند اما ملوک عجم در کشتن دلیری
نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان
و سران ایشان مردم را دشنام ندادندی چون کسی سزاوار زدن یا کشتنی باشد فرهنگ دار
یعنی قاضی و دواستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردے بدان از
چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه
را حکم نمی کردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند دران تفتیش بلیغ می نمودند و بسیار

میکوشیدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمی شد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ‌زادگان
بر آیین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنچه حکم هش و باش که حاضری دعا بی
دربار ست و در نوبت بر ایشان هم میراندند تا حال کهتران آشنا شدند و پیاده در خدمت میرفتند
تاریخ پیاده روان و اندیشه را دیا سافی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر
نام گردی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن بدین مایه راه پسند کردن ستوده
نیست شهزاده شاه همه سپاه به جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز با و تو تختی بگردیم پس خود
بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افگنده در کوه و دشت همی گردید تا آنچه نوبر بستوه
ماند شهزاده شاه فرمود تا باز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو
فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن
بسیار همین آزار می یابند بیت تو کز محنت دیگران بیغمی ❊ نشاید که نامت نهند آدمی
در خود مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و
سیمین و زرانداز و کلاه میداشتند و گرد امساک و اسراف نگردیدندی و امراء بجهت تاجی
بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی ست که مخصوص
بپادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین کرسی داشتی که امیر بزرگ
بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند
و هیچ خوگر بودند و با اندک توشه راه و در پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده نبودند تا
گرما و سرمای سخت داشتندی و در هر جا پادشاه و نائب خسرو ایستاده بودی هم که
پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی
مگر آنچه چون او تن به بدنامی و خواری در دادی دیوانه مسخره و فاحشه را نیز خسرو و سران
رها نمودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از قوت او جاهی او را به پسر او یا یکی از خویشان
رشید قابل او میدادند و مگناه عزل نمی کردند چنانچه از زبان شاه کلیو حبول بزرگان

ایشان بودند و چون شاهی خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن شاه کلیو گرگین ابن
لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد
شاهی آرای شاه آزرشیر بدهور گرگین نژاد دیوانه شد آزرشیر او را در خانه باز داشته تا به
زاد پسر او را بجای پدرش نصیب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین ست و امیرزاده
اگر قابل حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی و زمینی بفراغت بدو مقرر کردندی
و حیوانی مثل گاو و خر و اسپ را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان بآسودگی
آنها داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه پایه بار کنند هر که از ان حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی
و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگر چه خدمتی شایسته
نکرده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر پسر وی نرسیده بودی روزینه از سرکار
خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بدو دست
نیابد بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدر لیست بادشاه
بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی
و گفته شد که اکثری را اسپان از سرکار بادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی
و هر کشته شدی پسرش را بعزت چاکری می کردند و با زماندگان او نیکوئی بسیار نمودندی در
تعلیم بچه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی بادشاه است و مادر ملک و چنین
هر که زخمی برداشتی نیکوئیها با او نمودندی و همچنین هر پیر بزرگتر و تجا از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان
می گرفتند بنوعیکه در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سرور شهر واقف شدی
و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی بودند و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختندی
و شده بنده با حاضر بودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم
کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزینه
میخوردند و بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی عجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا

در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتندی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه
چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلب والا بر سر
پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند
و بر خسرو خوانند دیگر ستاره شمران و پزشکان بودندی چه در شهرهای تخت خسرو و چه در ممالک
دیگر که یکی از ایشان با هر مرزبانی بامر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن
پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد و از آنچنین
بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر
حکم شرعی و حدود دینی آگاه بوند و بی‌خسرو و بتوسندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند
و ایشان را آئین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع
علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره
شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار
که در نامهٔ پیمان فرهنگ ست همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن
ضروری است و همچنین مردم و در کار مردم نیفتادندی مثلاً سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی
در دو پیشه را با هم بنا میزند چنانکه یکی عسکری است و چاکر یا بحکومت و سروری رسیده و با آن
سوداگری نیز کند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند
میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرها بجید کسان دانند
اما بضرورت بآن عمل نکنند و بر زراعت بسر برند و اگر کسی بدکاری که از آن زری بپادشاه
میرسیده باشد لختی بفزودی قبول نکردندی و چنین بدنفس را تادیب فرمودندی و خسرو
هر روز بار دادی و دیگر روز در هر هفته مخصوص داد ستان بودی و بآن روز هر گاه

خواستی مظلوم بخسرو رسیدی و در سال یک مرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی
و بار عایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بی واسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی
پادشاه را دو جا بار بودی یکی روزستان که بر فراز نشستی و آن را تالیسار نیز گویند و گردان و
پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم بلند
بیرون ایستادندی و بیرون مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه را جیبی بودندی با آلات
حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را
بوسیدندی و بر گرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تخت گذاشته بودند و مقربی که
بایستی که تخت پایای را توانستی بوسید یا گرد تخت گردیدی چون از احوال برونستان و
روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آن را مشکوی
زرین گویند نگاشته شود در نامهٔ آذرهوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنمایه زن که
باشد یکی را بر همه سرتر دارد که آن را بانوی بانوان گویند اما بخردان که حل و عقد درون دشت
شبستان با او باشد بیرضای خسرو هر کرا خواهد بکشد چه آن جائز نیست و شنده بندان
همه کار بانوی بانوان و شبستان بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر پادشاه خسرو بود
برتری او را سزا است نه حیفت و سالار بار و جادار درگاه تمایعنی پیادل و شحنه و شنده بندو را
شمرده اند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو زنان دیگر را در بیرون مهلا
حکومتی نباشد و قوت فرماراندن نبود بلکه نام اینها در روزستان با دلبیار ندکور
نشود و بنام معین خوانده نشود در پی ضروری با شکاری سوار نگردند خسرو که بدرون رود
بسیار با زنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد و از قسم
سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را
همین حالت باشد اما در خانهٔ امرای دور و نزدیک یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب پادشاه
شده بندی موکل باشد که تا حقیقت را ببانوی بانوان رساند یا از وی در نوشته فرستند

تا او بحسرد گوید نرینه را در حرم بادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان
بیچ جرمی خواجه سرائی کردند بعد از ان هم محرم خود می ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ
زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوا بانو روند
و در بار عام زنان همه شهر آیند و بادشاه این زنان را نه بیند و آن روز زنان آیند خسرو
بشکو در نیاید و بجای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی
بانوان آنست که اگر بر کسی ستمی از شوهر باشد بعرض خسرو رسانند و شاه بعد تحقیق بمقتضای
فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخورد و برای آنچه او پاسبان هست
و پاسبان نخود نسزد و بنابرین هیچیک از بادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان
بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که آنرا
بادک گویند زنان بودندی و مردی ریش تر نه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی
مگر بیدک یعنی کودک کمتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب بیدک هم
نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای
ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی
بادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آئینه
کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرامست بهر دوا
ارتکاب بدان جائزست اما بشرطی چند که آزار زندبار نباشد و همچنین از ان راهی
که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سرا بودی و بیان و سرا پاسبان نشستندی
چنانچه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آ و از هر شخصی بر سیدی و شده بند و پزشک و
تیمارچی در سرا بودی و سرا با هم نزدیک ساختندی و تیماری آنکسی است که از جانب
بادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خورد سال و عاجز و از درون حرم اینجا بانستی
پیره زنان می آورده به پیر مردان دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی از زنان لشکریان بیگانه نمودند

بر نشستن و دو شستن و صنایع دیگر و اسپ زین کردن و سواری و کمانداری چون مرد ماهر بودند و هم
بسختی خو کرده و رنج کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصه مملکت ایشان سخت پهن و گشاده
بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنا بر قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا
جریان در مراحل و منازل آبادچه ها یعنی قریه ها آباد کردند و در هر منزل اسپهای بادشاه
بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده چند روز بیرون آنچه سانح
شدی بدست راوند دادی راوند که بشهر نزدیک بودی براوند دیگر رسانیدی و راوندان
منزل بمنزل آبادچه دیگر سپردی بدین گونه تا بدار الملک و از بادشاه نیز چنین با امرا گاه بادشاه
کسی را تعیین کردی تا بیکی از امرا آنچه بادشاه نبشته از روی احتیاط تنها در سانید و بدست
کسی سپردی و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای راوند بادشاهی که در منازل بسته بودند
نشستی تا بمطلب رسیدی و او را نوند گفتندی و نوند امرا نیز بدرگاه خسروی فرستادندی اما
نوندان بادشاه و امرا قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا سستی کنند چه پاداش میرسیدند
در آبادچه ها مردم برای پاس بودند اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده
باز پرس برآمدندی و شده بنده ها با ایشان همراه بودند آذر هوشنگ یعنی مه آباد گوید بر رعایا ستم
نکنند آنچه توانند گذارند زیاده بر آن نگیرند بنا بر آن آنمایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
بودندی و مجموع جان سپاه را آنرا عقیدت چنان بود که مر آنچه بادشاه رضا دهد سود دو سرا است
و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزد است و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردان
را بر امید رضای خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی پیشی نهادندی اما خسروی که عمل به
پیمان فرهنگ کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از رئیس سفید راضی هستند
یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق بودند و دو کس می خوابیدند و
دو کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خسپیدگان برخاستندی بیداران
می خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب [illegible]

تا بحکم لشکردار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفتم یکروز پاس رسیدی
چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده بادشاه ندا می کردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار
خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور دو دو عرض سپاه میدیدند گر کسی را
بموجب در لوازم سپاهان سپه‌گری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر عذری
و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجت دامنگیرش بودی مدد میفرمودندی هرگز از ین یعنی
جاگیر و مقاصد نداوندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمی رسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بیرون غائب بودی بعد از ادب فرد همان
یکپاس را از وی کم کردندی نه همه روزه و اگر ضروری دستوری کاری بجستی یافتی و رخش سفید
بالیستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه پایه رسانیده بحضور این و
شده بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنود نامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر بادشاه
در آوردندی و جاسوسان حقائق نهفته باز نمودندی و با وجود آن بادشاه از سپاه حقیقت
رضامندی باز جستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است گرد آن نمی گردیدند و در جهان
فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را نبرسیدی
که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان بادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا
رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را
بسزا رسانیدندی چنانچه جی آلاد بود نام پسری داشت پور دهقانی را انگشت جی آلاد سر
از تن برداشت و جان سپاران بادشاه خود را لغزت نام می بردند و در تعریف و القاب سوگند شنید
و آنچه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ
اقبال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هم طرف می نگریستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و بادشاه بر جای بلند نشستی اقبال مست و
سباع نادرست را در بازار و محال از زحام و کثرت نمی گردانیدند و در جاهای دور میداشتند

ودر شکل محل مذکور می بستند که بآسانی از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاد پاسپانی
فیلی از جای که او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت بادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتیل آورد
وفیلبانان ودربانان پیل سرا که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقل های دروغ
ساخته نشنودی بلکه راست و سپاه ورعیت آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند اگر مسافری
نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای
کلی ست و مراسم خدمتگاری بجای می آوردند و در روز میدان سپاه آراسته و میانه و چپ
ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراگنده نمی کردند چه بعد از تفریق این
جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ می کردند و
بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را بادشاه با شنونده
و بیننده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه هستند بیکار و
آماده جنگ ایستاده می بودند و هیچگاه گرد تاراج نمی گردیدند و بخانه ها نمی رفتند که مبادا دشمن
بر پریشانی ایشان و در پی غنیمت آگاه شده برگردد و پیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند
نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا میفرمود آنگاه بخورد کوشش
مردمان را بهره مند می ساخت بعد از آن بهر کدامی از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهبد
بودی بایشان عنایت فرمودی واین عنایات را حساب بمواجب این طبقه نفرمودی آنگاه و
آنچه لائق بادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین پیشدا
بر آن اصلا برای خود بخش برنداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسپ و
امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظفر بعجزه و مساکین و
تجار و مسافر و عامه ساکنان ورعایا آسیب نرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات
سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته می رفتند آنکه در ممالک از بادشاه و خسروان

رفیق او بودی بنظر خسرو در آورده بندی و آنکه صلاح انداختی و امان جستی بکشتندی و بیازردندی این
طایفه مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و سروش منش و
سپاهی و سهی دین و زناوبل خوانند مخالف را اهرمن و دیوتنا و بل دیوان دو قسم اند
گروهی که زیر دست شاه فرشته گانند از زند بار آزردن از بیم خسرو بناگزیر دست کشیده اند
دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زند باری کشتند
اگر در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد آردشیر ابن آزاد
ابن بابکان ابن نوشیروان جهانی پهلوانی فرباد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپهداران بود لاد
و مستی گوسپندی را بشمشیر کشت و فرباد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بکشت و چند مردم او را
نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نیز و پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه
چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسپند را تباه ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در سزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناهکار
دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کرده ام قصه کار را نیز پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستند برا
گونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را برافراخت باید شراب
نهانی در خلوت کده خورند مستی را که در بازار رسیده بند بسزا اسیر ساختند این چنین تجویزی در
شراب خوردن فی الحقیقت بسیار است در عهد باستان بر آن از مه آباد تا یاسان آجام
هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند بیش بطریقی بشرب پرداختی و در باستان
یعنی آذر کیومرث تا یزدگرد و در اول نیز لذت نهانی بشرب خمر هرگونه فرموده مبادرت مینمودند
انجام کار بجای رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند
اما مست در بازار و کوچه مستی کنان نبایستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی
تا بیماری نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند در روزگاه تجلی بود که چون شهنشاه از تابسا
بر خاستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت زده میایستادند و مراد از بار

دادن پرداختن بکار مردم بود هرچه که در روزستان و شبستان درون و برون از پادشاه
صادر می شد شده بنده آن را می نوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون باتمام رسیدی بار
دیگر بخسرو باز نمودی چون مسافر داخل سرا شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را بحضور
شهود و امینان و محرران نوشته بدو می سپردند چنین در حین فرو رفتن تا اگر ثانی الحال دعوی
کنند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نرخی
مقرر فروخته شده آیین شکار در ایشان چنان بود که سترگان و گردان را رسته و میانه
و چپه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار می گرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان
می گرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار می دادند پس پادشاه
بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس شگرف می داشتند
تا شد باری بدرون شود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افگندی آنگاه بر
فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز تخت
با عزیزان نشستی و سپهبدان و آنگاه عوام لشکر بمیان میراندند تا شد باری یعنی سباع و حیوان
موذی نشان نمی ماند و مجموع افگندگان را می شمردند و یکجا گرد آورده تلی می ساختند و اگر زنده بار
دران میان کشته نیافتندی بر گشته آن اجرای خشم میفه موبدی و تن او را با شد بار کشته
داخل می کردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افگند پدر آن خیره
سر چون آگه گشت بتیغ بید ریغ سر پسر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان
همایون از شاهیان در شکارگاه از شست فرنوش نام پهلوانی سترگ تیری دانسته گشاد
یافت و برآهو رسیده و آهو گذشت و پسر ش این نوش برآشفت و به تیرے پدر خویش
را برای آن آهو با آهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور موذی و دندا
و پرنده و چرنده کشته بسته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این
جزای آن که زنده بار را کشد و پاداش افگندن بیگناه نیست پس با جانوران زنده بار

گفتی که شهنشاه واد گر برای برانداختن تندبار حکم داد که شما آسیب به سایند بنفس نفیس خود متوجه
شده کیفر کردار زشت تندبار داد که شما آسایش گذاشتید و سزای خوبیان خود بگیرید و پیش
رب النوع خود گله کنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بگروه و بحر امشتافتند و این شکار را
شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار می پرداختندی
و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ کردی هر کرا ولیعهد ساختی هرگاه
از آن سر پیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاهی کلیو پهلوانی در خواب دید که شاهی
کلیو یکی از پسران را ولیعهد کرده او نپسندید چون بیدار شد خون خویش بریخت چون شاه
کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری
نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن آردشیر ابن آزاد شاهی بهرام نامی از سپهبدان
که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را
بر آئین لحم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد بهین بهمن پهلوانی
گلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان
بپاسخ شمشیرها کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن
آهرمنی است آیین شکیب نام موبدی در واقعه دید که آردشیر ابن بابکان ابن آزاد
جیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد به پادشاه خود
چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح
لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال
او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی
ملک بدو می سپردندی نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی
گویند پادشاهی که بر خلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باید
انحراف از پیمان فرهنگ طمع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف

فرهنگ را همه آسان و اندحق سبحانه تعالی این ملوک ستوده را مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت
را بزیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند
از قسم زکوة و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود و در کاروان سراها مزد و اجرت
نبود و پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش می داشتند و هر روز ندیم
بر پادشاه می خواندی و در ایام تشریفه بگوش لشکر و رعایا می رسانیدند و بر حفظ آن امر
می فرمودند و امرا این قاعده را بجا می آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در
شبستان این طریق را عمل می کردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای
خویش یا وزرا عمل کرد پشیمان گردید وحی الاد گفته هرکس پیش پادشاه به خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست آنکس برهم زدن
ملک پادشاهی ست و چون خسروان و حکام یزدانی بار سیدادند کتابی و تاج یا نه
و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کاری که پیش آمدی
از روی کتاب تأمل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف پیمان فرهنگ
نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هرجا ازین او
امرا احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذشت کردند ندامت و پشیمانی ایشان آمد و در
هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از پیر داشتن بدین انداز بود و خسروان اینکه بفرخندگی گذرانیدند
از فرو نگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که آبادیان و جیان
و شائیان و یاسانیان که عظامی خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود یعنی
بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را مهر بد ساز نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی بر سخا
و عهد و دستولی نگذشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهیه هوشنگ و
تهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال
ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته تعویذ بازوی جان و خسروان

کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته ناگزیری با خود داشت اگرچه همه امانه آنچنان که خسروان
قدیم از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیدهٔ یزدانیان رتبهٔ ایشان زیاده بر گلشاهی
است بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع قتل زنده‌پا بسیار
میکوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان
بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتری سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه گذاشتن
آهی از دل برکشیده کابل شاه از و پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسندد و مردن
تن زنده شدن روان است و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون این تن نباشد
خورشید روان بیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس کیطوس فرمود تا مرا بزنجیر
کشند من سرکشی کرده ام هرچند کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان نمه آباد فرمود
و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و آن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان فرهنگ
بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و چند پند خویش نپذیرفتم هرچند آن
تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان نپیوسته تا دم می زیست که چرا بر
خلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را کیخسرو بر گزید حرف زدم هرچند آن بر آیین بهای
زدن بود و چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم
ترغیب بجنگ کردند نپذیرفت و گفت خلاف پیمان فرهنگ نکنم پیاده پیش بهمن شد
و خسرو او را بند فرمود و آخر بسر التفات آمده گذاشت و لیکن فلامرز خلاف فرمان فرهنگ
نموده جنگ کرد و پادشاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنابر آن نیز پسرش را کشت اطاعت
سوفرا و پسرش مر امر قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ
مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است
چارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان و دیگر از آیین آبود پارسیان
یگانه بنیاشند و ایشان را جمشاسپی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید اند

و در کلام ایشان رمز بسیارست و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخوانده اما
مرتاض و دانا بود و دید و خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را بنوشتند تا بتدریج جمعی بسر خود آنرا
کیش خود نمودند و ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزدست و رای
او چیزی نه چنانچه بزرگی گفته قطعه هر دیده که بر فطرت اول باشد ٭ یا آنکه ز نور حق مکمل باشد
جز روی تو هرچه بیند اندر عالم ٭ نقش دوم دیده احول باشد ٭ و گویند عقول و نفوس
و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و اخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیامده
و این معنی را جمشید برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین ایزد تعالے عقل
اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان
آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا اخشیجان و پیوستگان و این چنان است
که با شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی گیتی
چنین است و آبادیان این مقالات او را فرهیدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
و بیگانه بیان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل
ریاضت این طائفه بدین رفته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی سحابی آشکارست رباعی
سوفسطائی که از خرد بیخبر است ٭ گوید عالم خیالی اندر نظر است ٭ آری عالم همه خیال است
ولی ٭ پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است ٭ و درین نامها پرداخته اند و اشهر آن اندرز
جمشید است با آبتین که فرهنگ دستور کرده آورده و شیده و سهراب و مهران و جمشاسپ
که بعنوان سوداگری با شیده وستی ابن انوش همسفر بودند بیگانه بین اند چنین منظر از کتاب
دبستان در شناختن سمرادیان است سمراد بلغت وهم و پندار را گویند و
ایشان هرچند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تا چه کردی
کیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه
را فرتوشیه گویند و بعد از و فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است

و وجود ندارد و دیگر مجردات و از این سپس فرابجیان اند و فرابج پسر فرشید ست او بران رفته که مجردات
را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود ست باقی خیال ست که
اینهمه بجاصحبت آن وجود نیاید و دیگر فرقه مندیه اند و فرقه مند شاگرد فرابج بود گفته اگر کسی موجود باشد
داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق ست و واجب الوجود دیگر میگویند هستی غیر
نشده و با از وهم و گمان بر هم کر او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام
رباعی صانع بجهان کنه بچون ظرفی ست ۞ و آبی ست بمعنی و بظاهر برفی است ۞ یا زبچه کفر و
دین بطفلان بسپار ۞ بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است ۞ او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی
جواب داد مصر بعمر آفتاب توان دید کافتاب کجا ست ۞ پس حقتعالی نزد او نقش وهم است
وایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مومنان می گردند و بر مذهب ایشان کامگار
نامی از پارسیان این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل
و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آیینها ترجیح داده با این وجه
که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت
ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و لقاء الله و نفی رویت
و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم بازگان بر هستی وی
آشکار گردد بنا بر وهم گفته اند که وهم بود هم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته
اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را انشا گفته اند
چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمی بانسان ست گویا و مخاطب انتد جوهر لیست مجرد
که پیوند دارد و ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول جن نماید
و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافی است و همچنین چند
طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را انشا
افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نسبت کسی خود را ندادند مگر آنکه نباشد کامگار در رساله خود

از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده از ین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و
جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان
ساخته خری را بجای آن زین کرد وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار
گفت از وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته گامی
چند راند ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده
لگام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و بهر دو تازیانه بر و میزد و پرستار می نالید که این کردار
آیین نیست سمرادی میگفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پشیمان
پشیمان شده اسپ را باز داد و در نامه دیگر دیده شد که سمرادی در خدمت فیلسوفی بالدار بخواست و
جفت چون بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می
ناب بیاورد و زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده و پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در
قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میپیمایی
زن جواب داد که چیزی هم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانه
همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته زر پنهان
ساخت و بعوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جفت چون چنان گفت
قدح را چه کردی پاسخ داد که از وهم قدح زرین گمان می بردی زن از ظرافت توبه کرد و ازین
طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری
در لاهور حقیقت گذار دیده نخست کالجوی که این دو بیت فراپیچ ازو شنفته آمد ابیات
جهان دانی همه سمراد باشد ٭ ترا گر فر یزدان داد باشد ٭ ز سمرادوست گفتن نام سمراد ٭ همین
سمراد هم سمراد باشد ٭ و سمراد و سمواد وهم را گویند اهمیه صوفی اردستانی این معنی را بالفارسی آمیخته
متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است ٭ او را کش کن وگرنه سر تو وهم است
عالم همه وهم است ... ٭ آنیست که هم گفته ... هم وهم است ٭ ... نکوست

که از وی شهرام نامهٔ کامگار بدست آورد سوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار تا آخر روزگار بیگدرانیدند
و نام مسلمانی هم داشتند **نهمین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن عقیده**
خدائیان و این گروه تابع خداداد اند او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط
ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هر چند ایشان را
تقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند و شرف رتبت زیاده دارند با این همه ایشان را از مجرد و
مادی را میانجی و رساننده بمطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه
توسل جستن حق را به آید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از این گروه کاموس
و فرتوش که تاجر بودند دیده شدند در لاهور **نهمین نظر در شناختن آئین رادیان**
و پیشوای این فرقه رادکوه است از پردلان باشکوه کردی شیر اوژن بود با شکوه کاسی
و کم آزاری فره دانائی انباز داشت در اواخر دولت جمشید در اوایل تسلط ضحاک خداوند
آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات
است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه
ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد همه را فیض او علی السویه
بسایر اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار گرفته
و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میانه ولایات
خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بهمگنان برابر رسیده باشد و درین معنی آسایش
خلایق و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است
و جسم ایشان نور جسم او و معاد نیکان با او یا بکواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد
و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را جباران آشکار کردند در عهد
ضحاک بیم سخن راند این فرقه هر مرد و تیره کیش را که در اکثر هنرها دانا و هنرگار بود و دراز آزار به
جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصبه کابل از نجابت منزل را دلپندی نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان شیدرنگ
پهلوانی بود از ایران و در شهر دسر و سرخش بزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود
از آزار خلایق برکران و در اوان حکومت ضحاک سر کشیده و از دیار دوش او را نبو انجست
و شیدرنگ پیوسته مردم را یکیشی گفته شود خوانده‌ی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی
و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند
گیاهاست چون برخیزند و باز رویند سیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود در سال هزار
و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت **نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان** پیکر
دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اوان حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی
ایزد متعال عبارت از آتش ست و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها
چون آتش گرم و خشک ست از گرمی آتش هوا گرم و تر ست و از تری باد آب که سرد و تر است
و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید
آمد پیکر پژوه و جهان نورد و تن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی
بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت
دهمین نظر در اظهار آئین میلاثیان میلان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران در عصر
پیکر نگور روانیو هی را بجیش خویش خوانده و عقیده او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم
و تر ست و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از
دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین رهام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید
و او مصوری بود فرهنگ کوشناسپ و بهزاد دست مانی چینگ و به یک شهر آرام تکروی در
کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه شیده دش او را دید **یازدهمین نظر**
در تحقیق طریق الادریان آلاد مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت
ضحاک با آب و جاه شد و بدزبانی و پاره داری بفرمان ده آک سر برافراشت

مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان
و کواکب چنانکه نمود هم از تری آب و هوا و از سردی او خاک اندر میان این مردم بود و در کمانداری
و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سائر فنون سپاهگری رسا بود و پیران بزرگان آن تعلیم
گرفتی و بدیگر شهوات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار را و را در خانه شید تمعا
دریافت و میلاد و نیز از این گروه بود و در نویسندگی عبارت تمام داشت و نیز و چیا همدان
منزلت میافت و در داستان سرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف
در کشمیر با او صحبت داشت دوازدهمین نظر از کتاب دبستان در مذهب
شیدابیان شیداب پزشکی بود ره شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در
اواخر دولت ایام ضحاک وا گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او
آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
و از تری آب هوا بوجود گردید چون چار گوهر بهم پیوسته شد موالید آشکارا گشت و مهران
پزشک از این طایفه بود گرداو نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق
راه پیموده شد و همچنین خاکی از این طایفه است و بتجارت بسر می برد و خداوند سامان است
در لاهور با او ملاقات دست داد هم درین سال در لاهور با جوانی شیر نامی که خط نستعلیق
می نویسد و از وارستگان شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد سیزدهمین نظر در بازشناختن
آئین آخشیان آخشی بودی پارسی نژاد بود دانا بر آفریدگان ایزد و پیران معاصر
با شیداب عقایدیکه مذکور گردد بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه
آخشیجات خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصری است چه ماده بی
پیکر بنظر در نیاید و آنکه گویند خدا در همه جا هست جان مایه را خوانند چه در همه پیکر خود اوست
آنچه گویند جز خدا اشیاء فانی است مراد از آن است که عناصر استحالت می پذیرند و ماده
بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون تنسب و بناز ک

ذوذنابه وغیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته از و شنید و از نامهٔ آخشش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رسالهایست در تقویت آیین خویش مدلل بآیات قرآنی و احادیث را از آباد نام و نزد این طائفه که بعد از راویان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود شود و باز چون بدن حیوان از هم پاشید گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما از اضعان این مذاهب و اکثر رهسپران این کیش از آزار جاندار برکنارند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر و خاله و آنچه از ایشان نزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و برحم چکید و پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکی است و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی ازین مردم را هم شهری پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها محرم اند با دیگری آمیختن بی حرمی است نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاری در نشاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین کس آمیزش جایز است روا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست نمونه آنکه شخصی هند بار چند بار و اردیکی ازان نجس شود چه لازم آید که همه را بشوید

ذوذنابه تناسخ و مانند آن را گویند ۱۲
آخشش نام کتابی است که در آن عقاید ... ۱۲

وگویند اگر از شستن تن پاک می سازد و منی نجس است مایهٔ تن منی است چون تر شد نجس تر
گردد و بآن منی از دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند بر رسوم و عادات
مردم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آن را تسبیح نمایند
و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بسیار میخورند و از لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این اگر کسی
بعقل خداداد رجوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از چمن نظر تا اینجا گذارد و هم
صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بصورت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان
هم دارند نامی دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و بموطن و از کهران دور و
رنجور چهار دهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان فرزانه بهرام ابن
فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت
را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشاره است بعقل
اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بدو ثمر او شده و اینکه گفتند که روح زردشت
را بدو پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس ناطقهٔ زردشت پرتوی است از خرد
نخست چه کمالات زردشت همه فروغی از درخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد
که علمای بهدین گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح بیرون شدی قضا را روزی
بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد ازین قضیه پیوسته
جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست
که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا او را
آسیب هیچ روحی نباشد هرچند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند لیکن اگر شیر از گاو بدوشند
پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر
در پیوست که اصلا در رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد بر الستت بهرام

[illegible] ۱۲۱۲

که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد
یزدان خواست که پیغمبری بیانگیزد و این والا عطیه را بخشد او فریدون کس نشاید گویند
دران روزگار مردی بود داور شسب بن پیترسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی
که نام عیغشا از تخمه فریدون بود و ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زرتشت ساخت و چون
از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای
او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از ان سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده
و چرنده همی بارید و چیره تر دوی از ان میان بچنگال شکم دغدویه بردرید بچه را از و کشیده در چنگال
همیداشت و دوان دیگر به وگرد آمدند و دغدویه خواست که خروش شد زردشت مانع آمده گفت
دادار یار من است میندیش لاجرم آب فرو بست هانگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده
وابر تاریک را بردریده و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون
آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه ازداد گر کتاب را بسوی دوان انداخت همه از ان
خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر ایشان سه دد زد چنانچه
بسوختند و آن جوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داد و با دغدویه گفت میندیش و اندوه
مدار که حافظ پسر تو یزدان است و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت
دغدویه بیدار شد و دران تیره شب برخاست بر خواب گوی همسایه شتافته خواب بگفت
پیر پاسخ داد که بدین پور بهره ور وار جهان از نام تو پر شود بروز آنچه طالع خود را بنیاد ورد تا
دران بنگرم فرمود تا کار زایت معبردان تامل نمود و گفت سه روز این راز را پوشیده دار
چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه
را دید خندید تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت دران شب که این
خواب دیدی که این پور را زاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود چون بهستی خرامد زراتشت نام
نامی او باشد و دشمنان از وی نیست گردند اگر نخست بپیکار او کمر بندند او از کوشش دقیقه فرو نگذارند

و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از دوان مشاهده کردی بیت سرانجام فیروز و شادان شوی ۞
بدین پور نازاده نازان شوی ۞ دیگر آنکه دیدی جوانی از سه شش سپهر با شاخ درخت روشنی
نازل شد آن فره ایزدیست که بازدارنده بدیهات است از زرتشت و آن نبشته که در دست
داشت نشان پیغمبریست که بر همه ازان فیروزی یابد و آن سه دو که ماندند عبارت از
دشمن قوی باشند که بدستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و تباهی خواهد. او و
کیش وی را او آشکارا کند و به پیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد و ای دغدویه پاداش
فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سرپیچیدن از و کاهش من در آن زمان که او
مبعوث شود بود می تا برآسم جانسپاری در خدمتش قیام نمودمی و دغدویه با معبر و شمارنده اختران گفت
چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از تنومندی آنش نجوم و اطلاع بر بستا
نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسب بازگفت و
این مژده را با پیرسپ و با اتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعمورهٔ هستی
خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آوازهٔ خندهٔ او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر بودند شنیدند
پورشسب بیت بدل گفت کین فرهٔ ایزدیست ۞ جز این هر که از مادر آید گریست ۞ پس او را
زرتشت نام کردند مصرعه درست آمد از خواب گو آن سخن ۞ و زنان از خندهٔ زرتشت رشک
بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری
و اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زردشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده
بود که دین بهی آشکارا سازد و آیین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود
تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش خشک شد
ناکام رنجور و بیمار ازان خانه بیرون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که دران روزگار
جز ایشان کسی نبود هراسیدند لاجرم جادوان گروهی از هیمه و نفت و گوگرد انبوده و در آتش زده
زردشت را از پدر در ربوده دران افگندند و بشرده دادن نزد پادشاه خود شتافتند

ولیکن بایزدی یاوری هیبت همان آتش تیز چون آب شد * بدو ور زرتشت در خواب شد

مادر زرتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از بسی روزگار بستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود بایزدی نیرومند گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاوی که بدان سو گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت و عذوبه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدوران سرون رسید فرمود تا زرتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند به یزدانی تائید از گله شتر مادیانی شتافته بر بالین زردشت استاده دار پاس داد و عذوبه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد از این خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچه های آنها را کشته گذاشتند و زردشت را از آنجا بیفگندند تا از کین بدرند چون شب انبوه گرگان بآرامجا بازگشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه بهم گروه بسوی او شدند سالار گرگان دهن تیز آشیان بر دریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شد ازین معجزه سراسر گرگان هراسان شده وار بر بالین زردشت نشستند مقارن بدینحال دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش بیکجا شدند چون سپیده دمید مادر جویان و پژوهان بدان سنگین جا رسیده والا پیغمبر را برگرفته یزدانی سپاس بگزارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه نشنیده بودند و چگونه گشته چاره سگال گرد آمدند و انجمنی بهر رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پر تروش دیوزان تروش خواندندی بایشان گفت که زرتشت بتدبیر تباه نگردد و چه یزدان او را یاور است و یا وفر ایزدی است بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برده یزدان او را بر حجاب اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستاد و گر تباهی بدین یاور را گرد و ... جادوان

و دیوان از زمین بریده شود دیدر زردشت از پرتروش پرسید که از اختر زردشت و هیچ آمد او ما را
خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگاهی بخش پرتروش گفت پور تو زرتشت سرور شود و چه همه سعید
گردون یاور او دید و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی رهبری شده باید و
ترند و اوستا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او درآید پس از این خرده
پورشسپ هم گشت دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام و او با انجام
پورشسپ آمد التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ بدان استان
همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دوران
سرون بخانه او آمد با فسون و جادو و سهم و بیم فرو ماندند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اما زرتشت
به یزدانی یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس
از آنچند زردشت بیمار شد از این خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پرتروش جادوی
را و داروها فراز آورده بزهری آغشته ببالین زرتشت شد گفت خوردن این دارو ترا تن آسان
سازد و از رنج بری زرتشت روشن ضمیر دانست آن دارو از و ستده بر خاک ریخته از کار بد آغشتن
با دارو دیگر خبر داد و گفت بیت وگر تو دگرگونه پوشی سلیب ؛ ترا باز گویم من ای پرشغب ؛
نشان تو من دیدم یک خدای ؛ که گیتی بفرمان او شد بپای ؛ لاجرم جادوان از حیله سگالی
باز پشیمان برگشتند گویند دران روزگار جز جادوئی بهتر آئین نشمردندی و آشکارا او دیو با آن مردم
صحبت داشتی و بواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی بیت ستودند مر دیو ناپاک را ؛
چنان چون کنون ایزد پاک را ؛ و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوران سرون و
و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده و او تکلف داد چون از
خوان پرداخته شد با پوران تروش که پیر جادوان بود گفت که از کرم بزرگی ساز که بدان دل
شاد و گردن فراز گردم و امروز همه ساحران را ذات شریف تو سر است زرتشت از استماع
این برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز گرد و در بخشش یزدان گرای انجام جامی جادوگر

وسحرپرست ودوزخی باشد پیرتوروش ازان سخن برآشفت وباز زرتشت گفت تو چه باشی وپدرت
زبرگان روی زمین وبزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد وازمن نمی هراسی و
ازمن آگاه نیستی بدین گستاخی بتان دوروغها درحق توبجردم بازگویم تا بیفروغ گردی چه تو
مقدار داری ازمن بی ادبی کاستی بیت ترا از همه خلق کم باد نام * مبیناد هرگز دولت هیچ کام * ازنجی
زرتشت بدو گفت ای خاکسار دروغگیله درحق من گوئی خود را سزد خالق وخلق بر رسوائی سحرسازی
ومن درمکافات درباره تو چیز راستی نگویم وبهیچ دبراهین حق ترا عاجز گردانم بیت بفرمان
دارنده دادگر ها کنم کارهای تو زیروزبر هو حاضران وجادوان ازان خرد وبزرگ خرد خیره ماندند
پوران تروروش خجل منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافته شب بیمار گشته پیوستگانش در
تیمار وبیمارداری شتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای جهان
نبست ونیاد ونیو هراسنگ ومهر ازتنها وازغضب وشهوت دور بهراسان وترسیان شب
وروز در پرستاری یزدان کوشیده هرجا گرسنه وتشنه وبرهنه وبینوا یافتی او را خورد وآشام و
پوشش وخواسته عنایت فرمودی لاجرم بنهایت باامانت ودیانت درمیان گروه مشهور گشت
هرچند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت بپاید باتنی چند از مرد وزن واز خویشاوندان
یاران گرائیده در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خاصه نزد مرد
انجمن از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب بیندیشید لاجرم پیش ایشان وادرنالید وازان
آب دریا گذار جست بعد ازان بامر ایزدی با رفیقان وپیوستگان از آب بخوبی
گذشت که هیچ کفش تنکی تر نگشت ودرانجام اسفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر ماه شمسی
است بسرحد ایران در آمد دران روزگار ایرانیان را جشنی بود سترگ که همه دران گرد آمدندی
زردشت بدانسو گرائیده تنها شب درمنزلی ازمنازل فرود آمد بروشن روان درخواب دید
که لشکری کش از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند وبعد ازان جای
لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند باهم شتیبه در آمیختند لشکر باختر یعنی مغرب

منهزم گردیده بگذارند و خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش یزدان شده رازها دریابد چون باز
گردد تا دین بهی آشکارا سازد و دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر در پرخاش جویند و ازین حال
بمید و مه که فرشته از خادمان یزدان است آگه شود و بدین بهی بگرود و زین پذیرای آستا و زند باواز
بلند بجو اندازان دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید
و خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی مهر که نام
پانزدهم ماه شمشی ست بدریای نزرف و بهین و گشیده که در واستا نام آن دایتی است
رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید
پس تا بزانوش آمد بعد ازین تا میان و بر آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند
که این چهار بهره شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست
بدست زردشت که بدین مبعوث گردد دوم ره از هشیدر سوم بار از هشیدر ماه چهارم
مرتبه از سر ساش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سر و تن را چون دل
خویش فرو شست با جامه های پاک مشغول نماز گشت بعد از آن بهمن که بزرگترین ملائکه
است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامه های نورانی از زردشت نام پرسید گفت
از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوی نیست و غیر از راستی
دل من نمی پژوهد و گمانم که تو مرا بر رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و
خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ خوشنود کننده دهد پس زردشت برخاست
بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی
مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و ازین انجمن دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود
و هم انجمن دیگر نور سرست را خوریر سقا ربود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و
بهم بگذر نمودند تا گرامی بورستقهمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و بتن ترسناک
نماز نیاز آمود و بر و باید دانست که بعد نیان ظاهر پرست همه برآنند که بهمن به هیکل انسان

وزردشت بجسد عنصری بر آسمان برآمد و برکیش خردمندان آبادی چنان ست که آمدن بهمن
به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانچه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم
و جسمانی بدین رنگ یعنی مجرد و بهمن به زردشت ظاهر شد و آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند یعنی
چشم پوشیدن عبارت است از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمان
که مینوی جاودانند برآمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارت
است بوجود عقول سماوی پرسیدن ملایکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی
سرا مسافرت و غربت نمود فتاده است و چون بجذبه بهمن و خرد ببالا رسید سروشان بدین خرمی
شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت کنایه ازان ست که در آن
عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از داور سپهر پرسید
که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
آنکس که با راستی راد و کریم باشد و به راستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان باشد
بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید
پیوسته باشد ای زردشت در سپنجی سرای هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد
و نافرمان بود و سر از حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماید جاودان در
دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید ای دارنده دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی که در
تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان بشنوان
و از اهرمن بدکیش که بدیکی از نفس نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ
گردنده و پدید آوردن راه توضیح یعنی حدوث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای و همچنین رازهای نهفته
که در دل داشت به یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و بد نکرد
نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن ست و تخیل
اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است

وبیهوده برید گردن من گواهی میدهند پس زردشت را بگردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس
آن دانا گردانید و بهشت و نور و حور و قصور را هشیاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف
جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام را از همه یاد داشت و اهرمن را در دوزخ تیره دید که
زردشت را نگریسته بر خروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زردشت آنگاه
راز یزدان گشت کده آتشی فروزنده و بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد دگر
ره روی گداخته بسی بر سینه بیگینه بسیم گوهر اش ریختند و یکموی از اندامش کم نشد دیگر بار شکمش شگافتند
انچه بود بیرون کشیدند و باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس داد ار
با زردشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی که مردم بعد ازین گفتن هر کس که از دین بهی بر
گردد و با اهرمن بگرود از آنگونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بجرم بهشت نرسد و دیگر
روی گداخته که بر سینه تو ریختند و افسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان اهرمن
از دین سر بتابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان
میان بربندد بیت دل مردم اندر گمانی بود · پس این روی را نشانی بود دلش
بامداد وزباد مار اسفند دهد هر کسی را زهر گونه پند پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آن
زیان نیابد و بدیدن این معجزه مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت از
دادگر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسخ داد
که کافهٔ ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغ مند است در هنگام پرستش من رخ بدان
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و
حور نعیم آفریدیم و از ظلمت جحیم پدیدار شده است هر آنجا که باشی ز هر دو سرای ز نورم
ببینی تو پرداخته جای پس زردشت اوستا و زند آموخته گفت این نامهٔ نامی را نزد گشتاسب
شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو بگوی تا آن نیکو داند سپاس گر مرا کسی نخواند و موبدان
و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادو کنار گیرند پس زردشت مصحف بگرفت و بر آفرین خدا است

چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت او را بهمن امشاسفندان که دارنده
و سالار گوسپندان ست پذیره شده گفت گوسفندان و رمهٔ ایشان را بتو سپردم و موبدان و
ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان
را نکشند که ازینها سود مردم راست مصرعه همیدون نشاید بباطل کشت ٭ تن گوسفندان
را ایزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خرد مشمار و به برنا و پیر باز گوی تا
اطاعت کنند زرتشت از وی در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن چارپایان
جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد
پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری بآزار و جوان هم بپیری رسد پس بعضی جا که زرتشت بفرمان اسفرا
کشتن زند یا رجامزد داشته اشارات هست بدان که صفات بهیمی را از وجود خود دور کند و اسراف
کردن درینجا بمعنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از
اوصاف بهیمی است بیکبار دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانچه در باب
سهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردیبهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفتهٔ یزدان
پیامی از من بگشتاسپ شاه ببر و بگو که کار آذر بتو سپردم بفرست برای هر کدام در هر شهری جایها سازند
و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست
نمی بینی که همه بدو نیازمند اند و از خلایق جز هیزم نمی جوید بیت زبرگ و ز پیری نترسد
تنش ٭ چو هیزم نهادی به پیرامنش ٭ چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی دماغ انجمن معطر
سازد و از بوی ناخوش جهان رساند و پنج سر باد و رکند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو
سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت باپیچد گرفتار و درنج آید یزدان ازو بیزار شود چون زردشت
ازو درگذشت شهریور امشاسپند پیش آمده بازرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین
خرامی بمردمان بگو [illegible] روشن و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جائی بگذارند و گرو
کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان است

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بجائی برند که کشت و کار نباشد بیت زمینها آن بود
اینکسی بهترین ۞ که کوشید یا باد کرد زمین ۞ چون زرتشت از آنجا ردی برکاشت خورداد پیش
آمده بعد از درود گفت آبها را از آب روان و رود و کاریز و جوبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم
و بمردم بگو که بیت از و زنده باشد تن جانور ۞ وز و تازه باشد همه بوم و بر ۞ مردار از و دور دارند
بخون و نسا یعنی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب پزند ناخوش طعم باشد پس مرداد
پیش آمده با زرتشت گفت که از درها که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای نکنند
مصرعه کزو راحت مردم و چارپاست ۞ وای وخشور خدا موبدان بگرد کشور فرست و در هر
شهری دانای را بگمارد تا ازین سخنها بمردم خبر دهند و اوستا دیدانند کشتی را که ایشان بهدینی و
دینداری است بر میان بندند و بپوشند تا چار گوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین چار گوهر تن جانور
سرشت است وادار فیروزگر ۞ همان به که پاکیزه دارندشان ۞ ز انعام ایزد شمارندشان
پس ایدانست که این همه ملائک با زرتشت سخن راندند وحی بود و پیامی را ایزد و زیادتی رتبه
آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملائکه با زرتشت حرف زد و راز همه هستی با او وانمود پس زرتشت
سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر سهمگین راه او
بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش با زرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته میدار و ما را
افسون و تبهل و زرق تو و دیگر داگر با ایشناسی از ینها برگردی زرتشت این گفتار شنید یکی راز
استا و زند با آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زینهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شنیدند که
گفت و زنامه همین سر روش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت
و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را
بدین دعوت فرمود و توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هائل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین بر داشت و در هوا معلق

برداشت مردم گرد آمده از مشاهدهٔ آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن
دو بلک شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زرتشت
بهرام گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نامه یزدان برخواند پس نزدیک
خسرو راه جست تخت صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر برپای ایستاده و بر
فراز ایشان دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند
چه دانا را شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت
بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد نیز داقی در شارستان آورده
که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست
داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسپ داد دست شاه را نیز
نسوزانید بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بخشید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه
او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش می رسید ضرری بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو ایران
مقدار وخشور جهان دریافت و کرم برسید و کرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان برتر
گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشتند
آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ بیرون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام
یک یک ملزم بازگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زرتشت
عاجز بازماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می
نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو
تاجدار وخشور داد را پیش خواند برای تبیین از علوم و اخبار رازو استفسار نمود و همراه سپهر
پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که
بامداد چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور داد ار بخانه آمد بطریق عادت

از پرستاری و ستایش دادار تا بامداد باز نه ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند
و سخنی که حکما می گفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و
آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ و
فرشوردادار را پایه افزود و از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یک یک را جواب داده
گفت ای شهنشاه فردا هرمزد روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای ساکت و هم بعد ازین بیانی که
دارم بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آیین خوی
و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما باهم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از با مردم دانا
را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت
رای زدند و بدین شرط هر یک سوی خانه رفت و زرتشت بنیایش یکتا در ان شب نخفت
سوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز بانجمن خرامید و حکما و علما هر چند بهم
پشتی مکابره نمودند انجام ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست همه زرتشت
نرجا دادند بعد ازین و فرشور دادار زبان بر گشاد بگشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدایی
که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را پیغمبری داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجا
رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف بر کشیده
گفت این را یزد من داده ما را باین فرمان واجب الاذعان که اوستا و زند نام اوست بهر دانان
فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز
برخوردار سازد و اگر از فرمان سر تابی دادار از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و
سرانجام بدوزخ شوی هیبت مکن هیچ برگفته دیوکار گذار ازین پس بفرمان من گوش بدار
شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان دین ترا بگسترانم زرتشت
گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب است شنودن این بعد ازین بود جادو نیی

درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نامه نباشد
پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را دران
ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این بتعجیل راست نیاید من
چندروزی بکنه ژند و استا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت صبح بدان خانه
آمد که فرمود شاه حکما رنجور بیرون آمدند و در کشتن زردشت سگالش کردند چون زردشت از
خانه بیرون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان
کلیدخانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره کشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و
استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده
در را بستند و کلید را بدربان تا پارسا سپردند و در نهان داشتن این راز ازو پیمان ستدند زین
سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه ژند
و اوستا است مصرعه عجب باده در خط و گفتار او شو حکیمان گفتند که این ژند و استا سراسر
جادوی ست و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر در جهان
بگستراند یاوری جادو مکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند
مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه نزد
شاه آوردند همه را بگشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمناک بزرتشت
گفت جادو بکار نیست و خشنود یزدان خیره باند شاه گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان
پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را بزرتشت بسته
بادر او دیگری نگشوده شهنشاه برآشفت باز زرتشت گفت این کیسه ها را از آسمان نیاورده
اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم اوستا و ژند را بینداخت و زرتشت
را مقید بزندان فرستاد و حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه راتبی باو رسانند و پاس نیکو
دارد و چند روز و شب زرتشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته

بدین بگذشت گویند گشتاسپ را بارهٔ بود کیانی موسوم باسپ سیاه و در رزم شهنشاه بر و نشستی
بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی ٭ به پیروزی انجام باز آمدی ٭ سپیده دمی مهتر آخورگاه گرد
اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شتابان
صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ ذرتشت(؟) بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما
و علما را بخواند و از چاره‌ها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد و شاه از
دلتنگی آن روز چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت را نیز شامگاه
وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ
سیاه گفت و خشور یزدان با حاجب گفت بامداد با خسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز
دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت
را حاضر سازد و حاجب مژدهٔ نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا اگرچه برفت بعد از غسل نزد
گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفته
فرمود بیت اگر زانکه بی شبهه پیغمبری ٭ مر این اسپ را با صلاح آوری ٭ زرتشت گفت هرگاه
چهار کار از تو برآید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار گردد فرمود و پذیرفتم
آن کدام است گفت ببالین اسپ سیاه همه را ببرایم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زردشت
گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و شک و گمان
پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو پذیرفت پس وخشور یزدان پیش داور بنالید و برای است
اسپ دست بالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند
بعد ازین پادشاه گفت پل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین
یزدان کمر بندد و شاهزاده سر نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ ایزد دعا خواند
تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من بنه و بانوی خود را
روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد

با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار
برگزید و من فرستادهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین به درآی بانوی بانوان از دل و جان
بوخشور یزدان گروید ازین سپس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین
پادشاه گفت ای جهان داور اکنون در بارهٔ طلسم فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربانرا بخواند از راه ستیزه پرسید اگر راست گوی از جان برسی
ورنه سر زیر پای پیل آن بدکیش زینهار خواسته از رشوت و دستان فیلسوفان سراسر بگفت
گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد و زردشت دعای که یزدان آموخته
بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و بارهٔ رهنورد بر پای خاست خسرو ایران سرور
زرتشت را ببوسید و سوی تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشوری را
بازداد و همچنین علمای گفته اند که مر اسپ شاه و وزیر برادر گشتاسپ بیمار چنان شدند که طبیبان
از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی
زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزو است [illegible] در خواب
نخست که پایهٔ خود در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کارگر نشود تا دین به را
آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد از جهان را کماهو بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن
جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم فقط لیکن تو باید که زین هر چهار
یکی خویشتن را یکی خواستار شو سه حاجت ز بهر سه کس گزین تو که تا من بخواهم ز دادآفرین تو بخشید
بیک کس مر این چهار تو از ایرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و
نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان باز جفت یزدان در واکنش نمود که
پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر گاه بر آمد و لیبد از لحظه
دربان شاه تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار با هراس و مهیب بدر راند [illegible]
هر سوار [illegible] شهنشاه از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب و از
امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سوم آذر خورداد چهارم آذرگشسب
با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستهٔ یزدانیم داور میفرماید که زرتشت پیغمبر نیست او را بهمه جهانیان
فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپردی از دوزخ رهی و زرتشت را هر زمان درود
ده و چون از و مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ از بیم دلی البرز ثبات بود
از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت بپا
داد ار گفت چیست منم کمترین بنده از بندگان تو بفرمان تو بسته وارم میان تو چون امشاسفندان
پاسخ شنیدند باز گشتند از بیم این سخن لشکر انبوه شد خسرو لرزان لشکر را پوزش کرد خشنودی
که فرمان تو هست بی جان من تو روان همچو فرزند یزدان من تو غذای تو دارم تن و جان و
مال تو بفرمان دادم تو و بخیال تو و خشنود یزدان گفت تو اگر ده باد آرزوی تو از داور
خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای نشستن درون یعنی خواندن و دمیدن
دعا در خلوت می و لوی خویش و شیر نهادند آنرا با وستا و زند لشت یعنی بر ان خواند و دمید پس
ازان می پشته بگشتاسپ شاه داد و بجرد خوردن بیهوش شد و سه روز بر تخت است و در خدمت
روانش بمینو رفت و حور و قصور و دلبران و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایه های نیکوکاران
و درجهٔ خویش را دریافت و پشوتن ازان شیر لشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج
مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت
ذات خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر ازان مذکورست چه شیر غذای طفل ست و
علم غذای روح ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسپ ازان لشته بوی داد ازان جمیع علوم
بر دل او پرتو انداخت ازان روزی که او بود تا آبد تا رستخیز آنچه شدنی ست سراسر دریافت بعد
ازان ازان لشته نار کیدانه باسفندیار داد و چون بخورد زبان رویین تن شد و بدنش سخت گشت که زخم
بدو کارگر نگردی چون خسرو ازان خسرو بیدار گشت نماز و سپاس ایزدی بگذارد و بدین پاک زرتشت را

بخواند و از مشاهدات بد و باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیرید پس بر تخت نشست و بفرمود
تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند بشنیدن او ستا دیوان گریزان شدند
و بنیه بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت آذر پرداختند
و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها بگماشتند و اوقات تعیین نمودند ذکر اندرز زردشت
هرشاه و دیگرانرا پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالے
برخوانده و از آن سپس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این
ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین ترم شو پس از گرفتار شدن باو گوید که یزدان
بهشتی بدوزخ در افتادی وا داد بر بندگان خود وخشور و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام
من با فریدگان رسان که از راه کژی تباه بند و من پیمبر ادیم سوی تو تا مردم را براه راست
آرمی چه اندیشه راه حق بهشت ست و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ ست و مرا فرمود
که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در نگروید بر آیین اهرمن شوید دوزخ
ماوا و دیگر بیدان زرتشت و معجزه او شمارا در راستی دین دلیل بس ست و بدانید نخست آنکه
دنیا چیست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه وید و ایمانرا دریافت که ملوک و فقیر یار او
کیست و دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شمارا در خواهم تا عفو کنند چه
حمایت بدکار بدکاریست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید دار بدید
بگفتار کردار دار بد اثر هو همان بر که کارند آن بدروند هو در قرآن مجید هم ازین معنی خبر
میدهد یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوْحُ وَالْمَلٰٓئِكَةُ صَفًّا لَّا یَتَكَلَّمُوْنَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ
صَوَابًا و در جای دیگر فرماید اِنَّكَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ مَنْ
یَّشَآءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا فرمود یا فاطمة
لَا تَتَّكِلِیْ اَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اِعْمَلِیْ اِعْمَلِیْ و دیگر حق چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام
در جهان کسی از فصحا بلغا و حکما چنین سخن نیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند

دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ و دیگر آنکه گروهی
که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زند و استا تمام از نیک و بد
تا رستخیز هرچه شود باز نموده شده نظم ز شاهان با کیش با دین و داد نمودار است یک یک چو خواهی
بیاد همه نام ایشان بجز دست یاد ز گفتار و کردار و بیداد و داد دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان
آفرین بر لشکری که با او بدل راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد هست
بد بیند از گفتش که با مردمیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان
بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود و باز رهند در میان مردم مشهور ست که زردشت
آذرآبادگانی ست اما غیر بهدینان گویند نامه نگار از موبد تیرو که نوساری من اعمال
گجرات وطن اوست شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهر ری ست موبدی از
اوستا و زند بیرون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بندد تا بی مرگ من باشد دادگر فرمود
که اگر در مرگ بر تو بندم نه پسندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین برو داد تا قدری
خورد و بیهوش شد چنانکه خفته خواب نگرد بهر از هستی وا رسید و از نیک و بد بود و نبود یافت
بدید و دانست که بهر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه پایه بهوش گرائید یزدان
پاک ازو پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوند مال که ناشاکر بودند در دوزخ
دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در
بهشت برین یافتم و بسی توانگر بمال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که
صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه
او در رسیده یک شاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج و چهارم رویین و پنجم از ارزیز
ششم پولاد و هفتم آهن آمیخته داور گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان
ست و هفت ره شورش در وی بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از ای

وبیند آنست که بحضرت من رسیدگی و پیغمبری یافتی و دوم سیمین شاخ اشارت بر آنست که شاهان
آیین ترا پذیرند و روان نهان شوند سومین شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست لفظ کیسی گوید آنکه
نه بر دین بود و تو از آن پاک دینان نشی لیکن بود و شوند این زمان مایه پس روزگار بهگیتی
پراگنده و تار زتار شد چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را بدین
بیارآید همی آیین شود و از روی بر جهان دین پذیر بدر زیرا که مس در روی به سینه آذرباد گذارند
و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گورست و جهان از و بیاساید بیت
چو مردم بگیتی شود شادخوار بود آهرمن زین قبل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروان
است که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهر پیشه کند ابا بدین زبان نیارد
رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید و پادشاهی
بمزدکین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی سیاه پوش و ریش آزار بی نام و ننگ و بهنر
بی شور و شر دوست بکار و زراق و محیل صبر بن دل انگیز زبان دارچ نان و نمک تا
دروغگوی گرامیدار دکاست سرای تو از راه و رنج بوی بهر سیده آتشکده ها را بخلل آرند
روان ایرانیان بدین شان گروند و خست و لیستر آزادگان بدست آن گروه افتد و بو نیکان
و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند بیت کسی را بود
نزدشان قدر و جاه که جز سوی کسری نباشدش راه چون هزاره انجام گیرد ابر
های بی باران بسیار برآید و باران هنگام نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رود ها بکاهد و گاو
و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست بهر سند بیت نکاهد ننگ اسپ
و زور سوار تو نماند بهر در تن نگار و کار و مردم کشتی بدنشان شوند و بسی عزت با نشانند و نوروز و
جشن فروردینگان ندانند بیت سفندارمذ بر گشاید دهان تو بر دن افکند گنجهای
نهان تو زرکان سپاهی بدکار از ترک با ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستاند ای
زرتشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر هشیار کنند گشته در آن روزگار مردم

بدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سر هزار بود مردم چندان رنج بینند که
در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بد نهادان با هنر نیابی بیت
ز هر جانب آهنگ ایران کنند ❊ بسم ستور آتش ویران کنند ❊ زردشت گفت ای داد ار مزد
بعد از چندین محنت بکوتاهی عمر و رنج دراز بدنهادان کسی خواستار دین نباشد و بر سیاه جامگی
شکست باید داد ار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد سپاهی از روم
در زره رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از ظلم و بخار تباه شود و زمین لرزه بسیار رسد و مرزها ویران
گردد و ترک و روم عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود
و آذر آید سخن زردشت یعنی گویی برند تا ختن ایران تباهی پذیرد و پس زردشت پیغمبر گفت
که یارب اگر عمر این قوم دراز شود یاری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند
چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه بر آید پس چون هشت پدر از مادر جدا شود
چون سی ساله شود دین را آستانت پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمه کیان او را لوی
بهرام نام باشد و لقب باشد که گروهش شاپور خوانند و این گرامی پور زاید ستاره از آسمان
فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد و چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر گران
سنگ بهر سو تازد و بلخ و بخارا را سپاه کشد و با لشکر هند و چین با ایران آید پس در ردد سخوار کر
یکی مرد دین گر بند و از خراسان و سیستان لشکر آرد بیاری ایران شود بیت
ز کشتی و دال و زره و درفش گنگ ❊ زره و پوسیده پوش گرگ و درنگ ❊ سه جنگ عظیم شود
که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار هزار
زن یک مرد بینند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی گنگ
دژ پسر و شن فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و پشت کند و اهرمن جنگ
بشوتن را سازد و چون آواز با دخت و استاوزند از ایشان بشنوند اهرمنان از
ایران بر خیزند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورد و نو بر آیین سابق

آبان ماه
روز باد
دوم ماه
اول نام برادر
اسفندیار است
و نام او

اوقات بگسترند و تحفه بدان برافتند بشوتن چون کار بپیراسته بفیروزشاهی سوی ایوان خود رود
و موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسکست و نسک بخش ست و هر نسک را
نامی بزبان زند و بپارسی بدین تفصیل ست اتیا اهو و یریو آتا رتوش و ناو ررا بزبان تازی
بوقسطال گویند و بپارسی نوامیسیان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و
هیئت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن و دیگر اشادچید هچا و نحمولیش ذ تد دا منکهو
ستینما نام انکیتش هزدا و خشتر هچا اهرا ایم دریکو هو واستارم و در زند جمیع علوم هست اما
بعضی بهمزد اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام و در نزد دستوران کرمان مانده
و هفت نسک ناتمام ست زیراکه در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زرادشت بهرام ابن پژدو گوید که چون
دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد
او بود و بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت
و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد
زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنو و ترجمه
آنرا دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین نسک یزدان
بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان آید
و سوالها از تو کند سوال او اینست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود هست
درین یک نسک حالش بود بهتر ازو جواب هر سوالش بود بهتر ازو از شنیدن این پاسخ
از کرسی در گذشت چون بهوش گرائید بدین بهی درآمد و خشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده دساتیر
و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد و فرزانگان
یونان بیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان حقایق پرسد گشتاسپ او را
به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روزی زرتشت دید و گفت از روی علم و فراست

رود انش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید
زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و خواب زندگانی
چیست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زیست دروغکار نیست انگاه وخشور یزدان
بدو گفت انچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته
و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس انچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را
پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم ناد بر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده
که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند و بار
با یران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت
پاسخ دار گذاری تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بجد از تو شنیده ام و من در
علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و املا از
صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنبان با هرمن پرست آگهی دهند اگر همه را
بحشانی بدین تو درایم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم
نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر خواند و انچه در دل داشت همه مذکور بود بلی پاسخ نیز در
پی آن بیاس سخن یزدان بشنود و بدین شده بهند باز گشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانه
یونان و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو دساتیرست و سیم ناد بزبان دساتیر یعنی نامهٔ
آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداو یراف از بهشت و دوزخ زرانشت بهرام گوید
آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و مؤبد و نیکوکار پیرو گرد
آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از
کبائر و صغائر ممیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ
فرا آرید ایشان گفتند این کار را مردی بباید که از هفت سالگی بار گناهے از وجود نیاورده

باشد از میان این شش دانا یاری اردای ویراف را خداوندان این فره دانسته برگزیدند
با شهنشاه بآذرخورداد رفتند که آتش کده ایست پس زرین تخت برای اردای ویراف
گذاشتند و چهل هزار دینار بر شکار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس اردای
ویراف جام می بیشته از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته بر نخاست
در روانش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند تا هفتم
روز اردا از خواب بر آمد و فرمود تا دبیری نزد او نشست آنچه او می گفت دبیر قلم
گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند یعنی فرشته
بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت
سه گام بر بالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر
از موی تیزتر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را لیس
راحت دیدم که چون بر چینود پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بوی بادی آمد و از آن
حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از وی پرسید که تو بدین خوبی کیستی
پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو دورش راست با او برپای و سروش ایزد
بچپ او دست برده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار و حساب
خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکی است عدل کار او رسید و از دست سروش
ربت پیامم و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند
پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است
تا بنمایم یا وگام زدم و بتختی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود
گفته آمد دیدم هوا شوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویشانش شادان بر
انسان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود بچون لختی رفتم
بجایگاهی بلند رسیدم و لشکریان سروش بیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشمم تیره شد

باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست بر هم نهاده وا ایستاده
گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت ایشان همستگان اند که تا قیامت بدین حال
باشند اگر سنگ موی خرده ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم
مانند ستارهٔ تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و درو قومی اند که
با همه احوال گیتی خرید و نور روز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم
گفت این ماه پایه بر پایه بهشت ست و درین قومی اند که جز نور روز همه گرفت یعنی ثواب
ذخیره کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده روانان بغایت روشن هوری خورد دیدم
گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نور روز کردند پس بفرموده سروش بوخ و خوره
یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش ما و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما آوازی
بگوش آمد گران بهر دینا قسم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی
نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت ست پس اردی بهشت را دیدم بر و سلام
کردم مرا گفت همه پی هم بر آتش نه پس سروش مرا بگروثمان یعنی بهشت برد دران آوازی
فرو ماندم گوهر آنرا از هیچ خلقش بدانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجائی
رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش انشو گفت روان راد ان
دگر باشند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان جمعی اند
که نور روز بجرد ند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروان
دادگر اند زین پس فرخنده روانان را دیدم دیگران خرمی و توانائی سروش
گفت ایشان دستوران و موبدان اند و سخن بموکلم بر آنکه این فرقه را بدین آیین رسانم پس انبوهی
زنان را دیدم با قدرت شادان سروش اسوا اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنان
است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوشحالی فرشتگان
نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدان اند که خانمان آتشکده نمودند

گذشت عه و نیز ستایش اشا سفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با سلیح و فرخی سروش گفت این گروه
پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه فرخی
و نوامندی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر یعنی موذیات بعد ازین قومی را دیدم
با ناز و نعمت سروش گفت روانهای برزگانند و سفندارند توکل بر ایشان ست لاجرم در
پیش این گروه ایستاده چه اورا بکردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش
گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده
سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی
میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمبر دستگاه بودند سروش گفت این ارواح
جادونجویان اند و جادوگوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبید و صرف موافق
شریف و ارباب استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و دلدان و غلمان و از نوش و خورد
که در جهان عنصری نمونهٔ آن نمیدانم پس سروش واردی بهشت مرا از بهشت بیرون
آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه و تار و آب گنده و گروهی
درو نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی ست که ازان اشک گرد آمده
که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در و غرق اند آنقوم اند که از اقربا بعد ایشان شیون و
مویه و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی
بادی گنده درو وزیدی و ازان پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی و زشت لب
ستون دندان سری چون دیگی منارهٔ دراز چنگ و دروبین ناخن مار مو و از دهانش دود
برآمدی روان ازو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در
گردن روان انداخت و او بپاش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر ست اندکی بدشواری
رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش واردی بهشت رفتم دمه
دیاو سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاه سار بود در چاهی نگریستم

چندان روان گرفتار و در آزار دیدم که بشمار در نیاید همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را
نمیدید و ناله غیری نمیشنود سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر و در هم
چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را جیت یکی میکنند و دیگر
میدریدش و یکی میخست و دیگر میگزیدش پس سروش مرا از دیر در روانی را دیدم
سرا و چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند
و تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر وی میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت
روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاسی پر خون و ریم در دست و بچوب و حربه آتش
میزدند تا آنرا میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنیست که دشتان
یعنی حائض بود با آتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه
از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی ست که خون ناحق کرده پس
مردی دیدم که بزور خون و ریم را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه
او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی ست که بازن دیگر کسان آمیختی پس روانی
را دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالیدند و از جوع و عطش خود می مکیدند و گوشت خود میخورد سروش
گفت روح کسی ست که باژ بر خوان نگرفت و باژ علیست که پارسیان بدین پیش از
طعام تعیل آرند چنانکه مجلس گفته شود و در ایام خورد آب و میوه و نان از و خورداد و مرداد آزرده
شدند پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات در وی فتاده سروش گفت که این زنیست که شوهر
را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده
بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی یعنی زنار گیری که بهدینان بندند نبستند
پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبردی
و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس دبیرا دیدم که شکنجه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو اورا
چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم

هفتاد دیو برگرد او ایستاده بجای تازیانه او را بماران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکندند
سروش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن کشاده و زبان
برآهیخته سپیت فرود آویخته زنبار و کژدم و پشه یکی دندان برو میزد یکی دم سروش گفت
این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ بنیز افگندی پس مردی را دیدم که بند از بند و
پیوند از پیوند کالبدش فرو میکشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس مردیرا دیدم
در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست مشغول بخیل که مال در کار دنیا و
آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موی پایش بر آویخته بودند ولی بر پای
او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا کار دنیوی و اخروی
نکرده و روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسید بدین پا گیاه پیش بز
افگند ازین سبب پاداش آن پایش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
نهاده بود و سنگ دیگری کوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق از
زبان او در زیان افتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند
سروش گفت این زنیست که بیدار و بچه از شکم فرو کندی پس مردی را دیدم که در سفت
اندامهای کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سبب پاداش روز
گرد آوردی پس مردیرا دیدم که گوشت مرده و خون مردم می خورد سروش گفت که این
روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد رنگ و بوسیده اندام و پر کرم
اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعار اند که دل ایشان با زبان موافق نبوده و مردم
بهدین را براه بد بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردیرا دیدم سگان دوزخ اندام
کالبدش از هم میکشادند سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنی
را دیدم که آذریانان و در فش انداخته بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنی است
که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که برشته گوشت

را از اندام خود میکندی و می خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس دیگری
را دیدم که بضرب خون و گوشت مردم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده ریم
و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده می خورد
سروش فرمود کسی است که مزد ور را مزد ندادی و بعد ازین مرد دیگر را دیدم که کوهی بر پشت
داشت و بسبم او را بدین باره در برف و یخ همی راندند سروش گفت مرد زانی ست که جفت
از شوهر ببرد پس در زجای چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون
و موی و پلید باز بیم ضرب و چوب ها همی خوردند سروش فرمود گروهی اند که با بهتر دین یعنی
مخالف آیین بجا بایه رفتند و در ان حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی
نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد و مردم را زیان بسیار ساختند پس
یکی را دیدم با انگشت و چنگال کوه میکند و موکل بیار و انقش میزد سروش گفت کسی است
که زمین مردمان گرفته بیشتر همی تا آن زمین و جای باشد پاداش این روان بر پا
باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او بیشتر اشیدند سروش فرمود
که ناقض عهد و ناپیمان استوار بوده است بعد از ان چندی را دیدم که دست و پای آن فرقه
را بعمود و بتر زین و امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهدست که پیمان شکستی و مهر
دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو اردی بهشت مرا از ان
اندوه سرا بگروتمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را نیشوان نیو گویند آوردند نور و فروغ
داد اردیبهشت از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی
یاوری و نیروی خرد و دلوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس وش
دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد این مرا بهشت آورد و به بهشت
روانی چند بپیشه آمدند و گفتند این راز را بجوینان باز گوی تا از گناه پرهیزند پس با
پایه آمدم بیدان سخن گفتند بعد آن به استر پایه آمدم با آن دو همراه باز روان نمایش آمدند

که خویشان ما را چند روز تا یشت و یزش کنند در ده نوروز و کشتی استوار دارند اگر ما یشت و یزش
و نوروز میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان معلوم میشود
که ستر پایه که فلک البروج ست فرود ماه چرخ باشد ایزدانیان گویند ستاره پایه اشارت است
بر روانانی که فرود پایهٔ چرخ اندر رنجور هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج
پس پیچینود پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوئی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و رنه
چون ما درینجا پایند بسبب کرو تمانزاهی بینیم ازدو رشو ولی هستیم از روی جامه بجور نوقسم دیگر
گفتند مردم بگوئی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را تهم ندارند و رنه چون ما درینجا با زمانند
و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان آید و خوشنود شود و بشاید رسیم پس سروش وار دی بهشت
مرا انگیختی فرود دین آوردند و پدر و دکر دند چون دبیر همه گفته ارداویراف نوشته شهنشاه
خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف ایران فرستاد پس
موبد آذرباد ابن مار اسفند که نسبتش از پدر بزرتشت پیغمبر میرسد و نسب مادرش بگشتاسپ شاه
بیامد از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز جستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد
غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینه او ریختند بر فریزد و از آسیبی
بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند
به دینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که اورا کاشمر نیز گویند و منسوب بخو بیان از اعمال
نیشاپور سروی بود نشانده زرتشت بر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و
راستی و در مجلس متوکل در حین امارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه
را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن متعذر بود بعبدالله طاهر ذوالیمین
نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را
خبر شد و در پای آن سرو جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست
داد بهدینان پنجاه هزار دینار بعبدالله دادند قبول نه کرد چون را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه

تنال عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده
گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه بیکران کردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سروی
آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن ببغداد
پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند و آن درخت چون بیک
منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را ندیدند و بعضی
از مورخین اسلامیین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت تازیانه بود و طول هر تازیانه یک
ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال برو گذشته
بهدینان گویند زرتشت شاخی از بهشت آورده بود در کشمر نشاند و این سرو شد و بعضی از
خردمندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد و ربانی است و نسبت
عالم مجردات و بعضی از یزدانیان گفته اند زرتشت از رب سروها که او را از روان گویند درخوا
ست کشته او را نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که رب سرو را دیدم فرمود متوکل
را کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید بیت هیچکس پرورده خود را نمی خواهد زبون ¶
آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد ¶ بهدینان گویند اهرمن از زمان پیدا آمد و فرشته ها
و آسمانها و ستارگان بود و باشند تا پدید آمده شد الیدا اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده
هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و درین جهان آنچنی را بهشت بهین
سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را نیستی بود و دستور شاه هراذ در نامه صد در گوید که دین به
از زردشت پسر پورشسب ابن پتیرسپ ابن ... ابن اسپیتمان
و ایزد او را فرستاد و عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت و
این شهریست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دیده بیت بزرگان ز استاد
و پازند و زند ¶ مر این صد در را بیرون کرده اند ¶ زیرا است بنگر چه دین پرور است ¶
که در شهر ره از صد در بیست ¶ در نخست اعتقاد و اعتراف است به نبوت زردشت

زیرا که روان چون در شب چهارم به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کنند اگر یک
موی کرفه یعنی ثواب فزون بود از گناه روح او را به جنت برند اما بشرط ایمان زرتشت دین
دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از وی دور بود زیرا که اگر یک سر موی کرفه فزون
از گناه نیست به بهشت نرود و اگر به عکس است به دوزخ رسد سوم دنبال خوشکاری باید
رفتن زیرا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن آزار رسد نیکی را چاره باید و در کار باطل
رنج کشیده گردد و یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن او شود در چهارم از رحمت ایزد
نا امید نباشد زرتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یک پای او که بیرون بود یزدان فرمود
که این مرد بهی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت و علف
از دور بود و بدین پای گیاه پیش او افگند در پنجم بکوشش نیست و لور روز کنند اگر خود دینار ندارد کرده بدر
ششم بدانند که این گروه را شش ستایش یکی گهنبار دوم فروردیان نشستن سوم نیکوئی به روان
پدر و مادر واقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه
آخرین روز ششم هر سال نشستن در هفتم چون عطسه آید ابتدا اهو ویریا اشم کند دعا میست تا آخر
بگوید در هشتم دستور آنرا فرمان بردار از مال ده یک به دستور ده و کرفه در نهم از نماز بانگی و مغلی
چیز خورد و از راه پس زنان هم خورد و حرام دانند اگر دو کس را دین کار به پایه هر آتشنه هر دو را
هلاک کنند و بکشند و گناه این زشت عمل برابر کار ضحاک و الکوس سر و افراسیاب و تور
براتور است در دهم مرد و زن را به کشتی بر میان بندند کشتی زنار است از پشم که بر کمر بندند و کشتی
چهار گره بندند اول آنکه خدا یکی است دوم آنکه دین بحق است سوم آنکه زرتشت فرستاده
خدا است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی به آن نرساند
در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارند در چهاردهم
میزد و آفرنگان کنند درون دعائیست در ستایش حق تعالی و آغاز خوانند و بر خورد نهادند
آنچه بران دمیده باشند میزد نامند و آفرنگان نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند

ور چاردهم ناخن چیده را اتیا اهو که دعائیست سه بار بخوانند و گرد بر حلقی کشیده بمقراض خاک
بدو ریزند و یا بچاه برند در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید بر و نام یزدان برند در شانزدهم در خانه
زن حامله آتش دائم دارد چون فرزند زاید سه شبانروز چراغ خاموش مکن گویند چون
زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون
آتش در خانه بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی به بند
و بی بستن کشتی گام مزن در هیجدهم دندان گاو یعنی خلال را پس از آنچه دندان گاو را خلال
کنی در دیوار نهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود کدخدا کنند آنرا که پسر نیست از چینود پل نیارد
گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از وی اقربایش
و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند در بیستم برزیگری بهتر و اندازه
پیشه های دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کند در بیست و یکم خورش خوب یا بد بدین را خوراند
در بیست و دوم در زمان خوردن واج باید گرفت چون مبرود آفریگان کنند لب فرو بندد و
دعائی که گفته آید یعنی اوپر میدی اشم باد او هو اشم اتیا اهو و یرلوتا آخر سه بخوانند پس نان
خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر سرآید و کلمه اتیا اهو تا آخر لوتا آخر گوید باید
دانست که واج و باج برسم است و آن شاخچه های بیگره بکوچی از انار و گز و هوم باشد
و برسم چین که کارد دسته آهنی بر نخست کارد را بشویند پس دعای مقرری بخوانند
بعد از آن برسم را ببرسم چین قطع نموده برسمدان را که محل برسم است بشویند و برسم در وگذارند
در وقت عبادت و قرائت زند و غسل و طعام چند برسمی که هرکاره را فرموده اند بدست گیرند
در بیست و سوم با درویش و مسکین و غنی نیکوئی کند و جادو نگوئی هم نباید و جادو نگوئی آنست که
بهدینان آنچه نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست
و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه آنروزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش
اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهی باشی که در جان حیوانات کرده از آن باشد

مثل آنکه اسپ برکس بلکد زند و گاو شاخ بر تو نویسند و بیست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست
جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا روزه خوانی
باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند در
هفتم هنگام خواب کلمهٔ چند که اول آن ایتا است ایتا وهو ویریو اشم وهوا چشم سفتم تا آخر
بگوئی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود توبه کن و
چون از پهلو به پهلو گردی کلماتی که کلمهٔ اشم در آنست تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون
پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروند یعنی بیدین پیمان نشکنی و استوار داری در
بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری را بدستوری در پذیرد و بی دستوری
و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند دارا و نیست و دستور را
نزد یزدان پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای است زرتشت را
گویند در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن
باز دار و توقف کن و از دستور باز پرس در سی و یکم بتدبیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش
داندگان سگالش جوید در سی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قراءت آن یاد
گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا
آموختی و باز فراموش کردی تا همانرا نیاموختی او را بانجمن راه ندادندی و چون سگان نان پیش
انداختندی در سی و سوم راه مرد باید بود اما بارزانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمند است
در سی و چهارم شب آب نریزند تخصیص سوی واختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای
انداختن کلماتیکه اول آن کلمهٔ ایتا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر
افتد کلمات ایتا بجای آرد که در کتب ایشان مسطور است بگویند و شب آب کمتر خورند چون علاج باید
آشامید از چاه برآرد و آب بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ بر هم نهند یا سگان

نیازارند در سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مرد او خروس دیگر آرند زیرا که در جی
یعنی دیوی و بلائی را دیده از آن آگاهی دهد در سی و هفتم آنکه هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی
مرده در زیر زمین گذارد آشکار کن و بر آر در سی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر موی بدن
او در آخرت تیغی شود بر تن کشنده و از شست تیر از همه کشتن گوسفند ست که سزده است [illegible]
توج و چنین بزغاله و بره و گاو و اسب و مرغ خانگی وقت کوس و همچنین خروس ناکرده بانگ را
کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن سرش ضرورست بستن در سی و نهم چون زر و بشوئی لب بهم نه
و کلامی که رشم آید در آنست تا یکی که گفته اند یکبار بگوئی پس پنج بشوئی و چون رو بستری نمایک
کلمات و نیز واد در آنست تا جائیکه گفته اند بخوان در چهلم هر کس برشنوم کند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار
باشد ور نه واجب القتل ست چون کس پانزده سال شود و برشنوم نکند هر چیز دست ساید
آن چیز چون او ناپاک شود و برشنوم یعنی پاک گردانیدن خود را باید ما در چهل و یکم چون فروردیگان
آید باید در ستون نیزه و نیزش و آفرین کند تا ده روز فروردیگان پنج دختر اند که می رسند و می باشند
و می روند جامه یکی آهنود دوم آشنود سوم اسفنتمد چهارم هوخشتره پنجم وهشتوشت و یوش فروردیگان
دیگان خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا بیرون رود به بهشت باشد هر کس فروردیگان
آفرین کند از ایشان خلعت نثار همواره و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت
به حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل ست و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم
نیز با چدین باید پرهیزی و هنگام سپاس و ستوی اگر کاسه یا نجی را چدین جا باید سه بارش باید شست
و اگر سفالین باشد پاک نشود در چهل و سوم آتش در خانه داری و شب حجره بر افروزی در چهل و
چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی داری ور نه در این سرا تنگ روزی و در آنجهان دوزخی باشی در
چهل و پنجم زن دشتان یعنی حائض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد اشو
یعنی بهشتی ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد به دست آستین پیچد و بر سر سرا گوشی انگاه
نان خورد و در چهل و ششم از همال و پیوند پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر

[illegible] که یزدیان در ستایش [illegible] خواهند ۱۲

زانی را شوهر زن گناه نه بخشد با همه کرفه بردی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خراستر که موذیات
باشند بکشند و ازان که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن او ثواب ست اما در کیش مهابادیان
یزدانی یعنی آبادی هر چه جانورکش ست و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست
کشتن ناروا و کشنده آن ستمگر و اهیب الخ ایزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن
آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته
پتیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود و خدا نخواسته اگر گناهی
از تو بوجود آید پیش دستور شو و اگر نیابی نزد هیربد یعنی خادم آتشی اگر نیابی نزد بهدینی و ر نیابد
نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتیت کنند و اگر نتوانند فرزند
خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او پتیت گویند و در پنجاهم چون پسر و دختر
پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت ست در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد
از روز زادن تا هفت ساله را صبح درون سروش بخوان بی ملال و پس از فوت
شب چهارمین باید یشتن درون سروش و دعای فرشته و یشت نام نسکیست از جمله بیست و یک
نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و در گاه بارها خوانند نسک یعنی
قسم و بخشش در پنجاه و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره
از آب تهی تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جایی برگیرند بخدمت بدارند تا آنگاه
او سرد شود و آنجا اگر هم بگذارند پس با آتشگاه برند در پنجاه و چهارم بامداد آب بر روی شویند
پس آب پاک بکار آید که گناه رود و اوستا بخوانند پس دو دست شویند که آنرا پاداج
گویند اگر آب در دست نبود اوستا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش
و دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد
روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بخواندن و یشتن مشغول شوند و سپاس گویند یزدان را
تا آن سال از بهتر بود که این روز روزی بمردم میسر شد چون نیشته شود او را

شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنومن عبارت ازین ست در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود
برای او یک درون نشستن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او نشستندی
و در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی یکی را بر گیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری پذیرد و در پنجاه
و نهم هر کس که او بهشت و نوروز کرد و بعد ازان نتواند نشستن درون دلج داور مزد کند و نان خورش
پس واج او درون گیرد و در شصتم بپای ایستاده آب تا حقن بول کردن بدست باید نشستند
بهمچنین و در براند را بستا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلمه یتا اهو ویریو و اشم وهو در
آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند چون بیرون آید کلمه یتا اشم در آنست تا جائیکه گفته اند
بگوید و کلمه هشام دوبار بر زبان راند و سه بار کلمه هختر گوید پس کلمه یتا اتبا در آنست تا آنجا
که گفته اند چهار بار گوید کلمه یتا اهم بریم پرمندی اتبا اهو در آنست تا آخر سراید در شصت و یکم
چهینی راسو بکس که کشنده مار ست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میار اگر از آبش زد
بینی بر پاش رسان در شصت و سوم روان بیشت کند در زندگی که نشستن یزدان فرض است
پس خود کردن در زندگی بهتر ست در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود
سه روز برای او نیز ش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه
روز در ینجا است پس سه درون بشرغین باید نشستن در شب چهارمین یکی زان بهر خشنومن
رشن استا و دیگر خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا آنچه توانی و الا فرود بهتر بود
درون نه و این جامه ها را اشو او خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده
اند جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و
شب بجا و زنهایند که عبادت با ایشان همین ست در شصت و ششم دین بهی ازان در
آمد که خدای شما را از رنجور بیمار رهاند و اگر بهدینی زناکاری پیش آید که در آن ناچار دین از
دست او رود بدانچه تواند یار بخش کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگوئید
اگر چه در ان جاه دنیوی یابید در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

گسسته صادق شوند و در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیز زیرا که چون
فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد
و هم روسپی ست در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یک درم ست دو درم از او گرفته
دو سره گوش او ببرند و ده چوب بزنند و یک ساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر
این کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش ببرند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان
دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر با صد درم دزدد
از گاوش برکشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و بد شنیدن نیز پرهیز نما
و شکر پروردگار بگزار که باز زرتشت پیغمبر داد از هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که آنچه
به خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد و
دوم بیغمبر باژ تا هر روز سه بار بهر او یک درون یزد و در نه خود و نیز ش هم یعنی نشستن ست و درون
باژ آن مفهوم دعائی بود که پیش ... یزدان و آذر خوانده پس خوانند نیایش هر چه کند
درون خوانده پس آن رسیده با شند اگر نه پلید شده یعنی این خواندن ست در هفتاد و سوم
زنان در راه آبان پشت کنند تا از گناه و دشتان پاک شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم
از روسپی گری باید پرهیز زیرا که چون زن بیگانه ... بیگانه ... با او اختلاط کنند شوهر حرام
گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر ست از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان
یعنی حائض بر آتش نیفتد و در آب ننشیند و به خورشید نگاه نکنند و با مردم سخن نگویند و دشتان
با هم نخوابند و نظر بر آسمان نیفگنند و ظرف و چیز خوردنی به دست ایشان نرسانند و نیز ظرف را از
آب کنند و لب بدان لب نسازد و باید بر دست آستین پیچیده ظرف و دست رساند و در آفتاب
ننشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
نباید افروخت و بر آتش چیزی نهند که از سوراخهای او آفتاب تابد با آتش در آید و نیز در حضرت
حضرت نیر اعظم بر کوز داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را اسک تا ببینند

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آن وقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها
بندند بنوعیکه رشته بدست جمیع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن
آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و کودک بیرون آرند و بیرون برند و چنین همه حیوانات را بالجمله چون
بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و
جامه تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شویند و چوبی که کسی را
بر آن بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب
گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد نپذیرد و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را با آب و آتش نباید
برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند یا بر وی افگند باید پیشوم کنند
ارش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کنند تا بدو رنج نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد
تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سوم ملی بیم گناهکار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسند
و بیم آزار رسانیدن از و نداشته باشند باو چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب بر
خیزی و بامداد بدست چیزی بمالی و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و درین
اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک پاک بر دست در هشتاد و پنجم پرهیزگر چون آب بجست زار
برد احتیاط کند که مباد انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز
از چوبینه و سفالی پرهیزد و بر آستانه در پای ننگذارد و پس سر شوید و در مدت مرد را باید با زن
مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه بیجان بود آن نسا
نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم باید با داب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس از مردن
اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بهدین نباید زاد و تخمی که کرم باشد
که یزدان فرموده بهشت جای راد مردست در نودم اسم خواندن بهید و ثواب دارد و آ
هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد

برخاستن از خواب در نود و یکم گرفتاری فرزند لهراسپ را بپا انداخت که یزدان باز زردشت فرموده که
امروز لهراسپ را افگندن پیشانی آرد ای زردشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفر
و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سال
ست و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال ترا در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل
گشتاسپ پادشاهی را که اعلم و اعقل دورست مطیع تو ساختم بدانچه کمال معلم و ادب است
نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بر آن واضح و بعد خود امید
مدار که دیگران بهر تو کرده کنند بدان نخست که بهر من ست دو بود دیو و بس نام را گماشت
که گرفته بیرون خشب افگند در نود و دوم هرچه نساء یعنی نجس بود بپادیاب و آب بشویند
زر را یکبار و سیم را دو بار و ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین
را بیفگنند پادیاب شستن ست با بیستی دعا در نود و سوم آتش در بهرام یا خانه خویش نیکو دارد
هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد و بهرام نام فرشته ایست که رب طلوع است
و موکل ست بیع در نود و چهارم گهنبار بپا کرد و آن شش ست زیرا که یزدان تعالی عالم را
بشش گاه آفرید اول هر گاه نامی دارد و بتعلیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول بود
از فرزندی که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفرید گهنبار اول که میدیو
زرم ست خور روز اردی بهشت ماه بود که یزدان درین روز تا آغاز آفرینش آسمان کرد و
در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم ست خور روز بود از تیر ماه
قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد گهنبار سوم که آن را پتی شهیم
نامند اشتاد روز ست از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را باخر رسانید گهنبار
چهارم که نامش ایاسرم ست اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی
روز نباتات و رستنی ها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که روز سوم ست میدیاریم مهر روز بود از
اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید گهنبار ششم

نام او چهیسیم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه وزدیده که خدای برترازین روزها
هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صدرو
بوده که روزی دیوی بخانهٔ جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود و دیو آنچه
در مطبخ بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میبرد و سیر نشد جم پیش یزدان بنالید داور بهمن یعنی
جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بریان سیر و سرکه و سداب ریز پس از
دیگ برآورده بر دیو چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدید
گشت و از آن روز گهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست
واضع گهنبار جمشید است گاهسار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم
یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز باتمام رسانید
پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت
تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده بارهای عمارت زمین
و خانه را استاد او و بیار است و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و به هفتاد و پنج روز باتمام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواهش انواع رستنیها را
تحقیق کردن گرفت و باغ را پیراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسب را
سواری و امثال آن و تا اشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه
وزدیده است مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت
یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید و در هر گهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه
یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که بخوردن و خوابیدن و خون ریختن مائل
آن دوست وارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست
جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت از وست بکش یعنی آنچه فضولات

جوید بر دو ده پس سرکه کم خوری و سیر بیداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمهٔ از وی
بخور و نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست این رمزیست که زردشت در
گهنبارها بهر دم برخواند و این حل از آبادیانست سراسر سخنهای زردشت را که برموزست
آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در
نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم گرده
بگذرند که آن آبها گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استا و
زند خوانند از آنجا بگذرند در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود و آنچه گویند
بشنود اگر چه بد پیش آید رد نکند در نود و نهم همدین باید که خط استا و زند بداند در صدم موبد را
باید لغت پهلوی عبری را بیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن
در ذکر بعضی از فوائد رموز زردشتیان آبادیان گویند مدار شت زردشت بر رمز و
اشارات است از آنکه نزد عوام افسانهٔ که دور از عقل باشد شکوهمند ست دیگر آنکه اگر
نا واقف را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت
نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت
در نیابد و احکام رموز شریعت با فهام خواص و عوام میسر شد و همه را از آنجا سود و بها شد
و آشکارا کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را
خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا
باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان
گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا مه زند نیز میگفتند و قسم
دوم رمز و اشارات که آنرا زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت
مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان ست و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه
رومیان از میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت یا از میان رفت

خلاصهٔ مضامین مه زند آنکه حق تعالی را اهرمزد گفته و بوجود و بساطت تجرد ذات او قائل شده
و آفریدهٔ نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد
شمرده و گفته ازو اردی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت
خورداد بزرگ و ازو تیر بزرگ و ازو مه داد بزرگ و ازو شهریور بزرگ و ازو مهر بزرگ
و از آبان بزرگ و ازو آذر بزرگ و ازو دی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فرور
دین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زندبار و قتل
زندبار با دساتیر موافق ست و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون آردشیر مطیع ساسان
دوم شد عمل به دساتیر و مه زند نموده از قتل زندبار دوری جست و به زند نیز جز دساتیر
و بعد از آن دیگران رو بعمل که زند آورند و نوشیروان بنا بر اشارهٔ آذر ساسان عمل
به دساتیر و مه زند کرده از قتل زندبار پرهیز است و باز بعد از و عمل با حکام که زند کرده
تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کرده و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینیان
گویند آهرمن از زمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند و هستند و
باشند بالجمله کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسپ
تا یزدگرد رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آنرا با شریعت آذرهوشنگ یعنی
مه آباد مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زندبار فرمان ندادندی و کلمات زردشت را رموز
میدانستند چنانکه مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل نمودند مضمون این است
که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذرساسانیان بجامی آوردند و چون سجده
اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگارند و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده
خود را نایب ایشان میدانستند چون آذر ساسان را خواست خسروی نبود خود بر جای ایشان
حکومت می کردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز براه شت مه آباد نمیرفتند و کیش دیگری تاویل
نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق

پیدا انگاشتند اما ظاهر کتاب او را رموز میدانستند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه داراد
و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از
رموز و اشارات کتب وی ست بمحل آورده شود چه اندر حکمت محفوظ ماند و بدست نامحرمان
نیفتد و کامل مطلب از ان بر گیرد مشهور ست که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع ست یزدان
و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا انبازی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
آن اندیشه پیدا آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا
گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و شوکت
او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کرد بشرط
آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد پس اهرمن از جهان بیرون رود و عالم خیر محض
شود و حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی که گفته و اشارت به بدن کرده
از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری را و فکر بد به نفس میل بسوی امور مادیه
آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین هنگام تسلط قوی ست بر نفس روح و آنکه
کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود
صفات حمیده بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دل اند و
صلح اشارت است که یکبار صفات ذمیمه که حزب ابلیس اند دور نمیشوند یعنی از افراط و تفریط
باز کنار گیرد و بجاده اعتدال گرائید بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارتست بتسلط و بر
قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی و در بعضی
ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک ست یا بموت اضطراری
که مرگ طبیعی ست چون نفس شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خور رسید که خیر
محض ست و گفته اند تاریکی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را محبوس ساخت و را

پس هنگامی که بهره نور آمد ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت ست پس او را نیز قهر کردند
اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر
ردیه نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث چنانست که گذشت با این دستور
که نفس جوهریست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بران گوهر روحانی
کشیده شده ست نفس بدان بحرایه فرودین جسمانی و مدد آنکه بر خوردن توفیق و قدرت
یعنی نفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی مهلت بقای
قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه میل نفس با مور مادیه ... و در هوریا که دارای سکندر
کرد ست از تابستان نگار از رمز یزدان و اهرمن پرسید گفته آید که نور عبارت از بود ست
و ظلمت اشارت بنابود یزدان نورست که هستی ست و اهرمن ظلمت که نیستی باشد
آنچه گفته اند اهرمن ضد یزدانست اشارت بدان ست که یزدان وجود ست و ضد
وجود عدم بود و گویند یاریا و یار و گزدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده
ست آن از اهرمن باشد جاماسپ فرماید یاریا چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و
دام و ددیات غضبیه شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن
یقینست که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل خیر فرشته و
کنند شر اهرمن و ایزد از هر دو منزه ست حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز روح
باشد و او فاعل نیکی ست که اگر بر حواس بهتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار
فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس ست اگر حواس بر
روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند این شر باشد
و ایزد تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطایی کرده
بود و از بیم غضب الهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در
جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کردن ست از مفارق بعلاقه بدنی و قرار او از سخط شوق نفس ست

چند به بدن تا زان شود از فیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم ست و مدار زردشت بر اشارت
چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت با من گفت
که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجایی دور از شهر خود من سالهای دراز در انجا بسر بردم تا آنکه
از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن
من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه بازگشتم و بخانه خود رفته و پدر و مادر
خویش را دیده بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامهٔ مردم اینجا در
برم بود نگویند که پیشکاری نتوانست کرد و جامهٔ ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره
شود در اینجا میمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرموده رمز است
شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن باخشیجانی تن بیاد آمدن کشش آنسوست و رسیدن
بدانجا یافت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود ببدن نمودن
برای اینکه نگویند از پیشکاری ها را سید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود و از اینجا نمیروم
برای پیشکاری اند و خلق پایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
اجزای تن یعنی تا تن باید میمانم و از آن پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ
شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا مایه ها گرد آرند و بخانه
بازگشته به تنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی بسیم اندوختند چندی
بتماشای شهر و شگفتها که دران شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام بازگشتن
آمد پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر برون روید تا گروه دیگر درآیند و بجو شما بهره خود برید
و این قوم جمله برون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمرهٔ پیاده
دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی
پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول

و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در ان
شهر در عیش ست و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایه‌ها اندوخته اند میکند و
حسرت می خورد و انانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان
بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و
گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر بادشاهی که در آنجا
بودند باز گردیدند خانه‌ها و مسکنها و دکانها و حجره‌ها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و
آنجا عاجز بماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر
که این قوم از وی بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت ست و بدان شهر که رفتند تا مایه بدست
آورند عالم سفلی ست و خانه و دکانها تن مردم ست و مردم آن شهر جانوران و رستنی و کانی
ست پادشاه آن شهر طبیعت آتشیمان ست بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار روانی
آنچه کرد و گرد اندر بیدانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه
مرگ که بیرون کند از خانه‌های بدن و صحرا و کوه زمهریر و اثیر مثال سواران عالم عامل و
مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم نخوانند و خداوند زاد اند و بی زاد
در اصل بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که در آستهند
نیابند حکیم شاه ناصر خسرو را نیز قطعه چو در راه آن کار بیرون شوی و تو هیچ نان نگیرد
بزیر بغل تو توشه بر گو چسان میروی تو ازین تیره مرکز با وج زحل تو در بعضی
رمزهای دیگر زردشت که درین مقاست چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی
باز گشته بشهر پادشاه آیند خانه‌های نیکوی خویش را نیافته در نماره‌ها و کوچه‌ها جا گرفته و دریوزگی
و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بی علمی
و بی عملی نرسند باز گشته بعالم عنصر آیند و بدان مردمی نیافته بکسوت جانوران بر آیند
چون این رمز نیز نزدیک بدین ست که نگاشته آمد سراسر تحریر نیاورد صاحب حیثیت از طا

تن چو بگذشتی دگر معموره نیست ۞ زاد راهی برنمیداری ازین شهر ای چرا ۞ و هم اسفندیار گوید که
زردشت فرموده دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و با هم گفتند
که ما را اندر دنیا مایه تمام ست و خورش و پوشش در خورد سرمایه اکنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی
خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن عشق سفری باید کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا
بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی
مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفته که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی
بدست آورد ناگاه در باغ ببستند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو و مثال مایه و جامه
اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان و
غضب و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه باغ غفلت و غرور
و در باغ و دخمه یا خم یا گور یا سوختن چادر بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن شمرد
که در کیش آذرهوشنگ یعنی مه آبادی آنست که جثه مردم را در خم شراب اندازند و چنین
در دخمه و در خم جثه را می گذاشته اند و گور خود آئین رومیان ست و سوختن نگاه از هندوان
است و هم گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد
که در چند مدت این پسر را هر چه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی و بازی
و نشاط کردن نمی خواست که هیچ یاد گیرد در آموختن درنگ مینمود و همه روز برای آموزگار
پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار
فرهنگ بر نیکوئی گذشت و کودک نیز بخوردن و جماع و بازی کردن خوگر شد و مدتی
برین رفت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ
افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و بازگشت او بخانه پدر و مادر ست پس در
آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی
و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین می گشت و سرگردان شد

گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت گروه بحواس پنجگانه و کودک روان پاینده پدر عقل کل و مادر
نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی بالستنی روان پاینده از راه حواس و حس مشترک
بآموزگار اوست بمعقولات رسد و زاد و باز گشت اندوزد و دانائی پادشاه حقیقی را شاید چون
پدرست نیاید داد و اندر دولت تن کرامیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در پدر نبود
بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی بر آمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا
نرود تا با در و پدر را که نفس و عقل اند چه بیند زردشت داد و مهرپاره باگرد آورنامه گفت در دبستان
از زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند است که بشمار در نیایند و در بدایت
ایشان را بمکتب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر
دانشمند گردند دستور ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گردانند و اگر بی دانش
مانند ایشان را فرزند نشمرده برعیتی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه
حرام سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون
گروه و وزیر او عبارت از عقل اول ست و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر
و ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند
عقل کل که پدر ست ایشان را بجو در راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گردانند و نفوسی
که درین دبستان دانش نه اندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد
و از مقربان حضرت جهان آفرین دور باشند و از جسمانیات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی
نکنند و از میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شگرف در
عالم علوی و از نم آن مشترک دریای عظیم در جهان سفلی پدید آمده برگونه که درین جهان جز آن
سراب چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر هستمند نیست نشست داور مهرپاره
باگرد آورنامه گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات
مطلق و وجود بحت ایزد ست و سراب اشارت بممکنات ست که فی الحقیقت وجود ندارد

و بجا صیست وجود حقیقی موجود نظر بنماید چنانکه گفت از تم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب زردشتیان
و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در آوانیکه ارجاسپ بار دوم ببلخ لشکر کشید گشتاسپ
شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ با همه ریاضات
که میکشید با فر یزدانی در نبرد جامه گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور
نام ترکی که او را تور براتور حش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری
او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر شمار افزا یعنی سبحه که آنرا یاد افزار نیز گویند در دست داشت
بجانب او افگند از آن فروغی درخشنده بر آمد و آن آتش در تور براتور افتاد و او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده خردکیان خردک مردی
بود پرهیزگار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او رواجی گرفت و شست نوشیروان او را
بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است
و فاعل شر آهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از وی جز نیکوئی نیاید لاجرم
عقول و نفوس و سماوات و کواکب آفریدهٔ یزدان است و آهرمن را اصلا بران دستی نیست و
عناصر مرکبات نیز پدید آوردهٔ حق اند یزدان آتش سرمازده را گرم کند و زمیدن باد مهر زده را خنک کند
سر و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن
زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزگار
سودبخش همه آفریدهٔ یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن
آب کسی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات چون شیر و پلنگ
و کژدم و مار و امثال آن انگیختهٔ آهرمن است چون بر فلک آهرمن را دست نیست آنرا
بهشت خوانند چون در سرای آخشیجان آهرمن را هم تصرف است لاجرم تضادیت پدید آمده و هیچ
صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد آهرمن بخشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان
صحت پیدا کرد آهرمن رنج و بیماری پدید آورد واهب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ

ویزدان را پرستش را سزا است چه ملک او وسیع ست و اهرمن را جز در عالم عناصر دست رس
نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ در ماند لیکن شرط
عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد هر چند اهرمن او را ایذا رساند چون از تن برهد
روان او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از دلینا د
گوید وجود را دو اصل ست شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و اهرمن کنند و گویند
افعال نور باختیار ست و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس ست و ظلمت جاهل
و امتزاج نور و ظلمت باتفاق ست و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم
خیر ست منبعث از نور ست و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود
ترکیب منحل گردد و در ستیز انیست و باز در مقالات کتاب گوید که اصول و ارکان سه است
آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آمیزش اینها بهر خیر و شر حادث شود
آنچه از صفوت آن حاصل گردد بهر خیر ست و آنچه از کدر آن فراز آید بهر شر ست و هم در آن
نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اعلی بر آنگونه که خسروان بر سریر کشور نشینند
در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو ست بازکشا یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوت حفظ و دانا
یعنی قوت فهم و سوا یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را از چهار کس ست مؤبد مؤبدان
و هیربد هیربدان و سپهبد لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند هفت کس دیگر که فرو
تر اند سالار و پیشکار و بالور و پروان و کاران و دستور و کودک و این هفت بر دوازده
روانی یعنی روحانی و اند ست خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده
کشنده زننده آمیزنده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و ان
با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار رب باشد و تکلیف
از و بر خیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود
است مباغضت و قتال و منازعت ست و بیشتر نیرو و جنگ مردم را سبب آن زن

زنان را اخلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
چنانکه در آتش و آب و علف انباز اند و هم در آن نامه گفته ست نه نیکو باشد که زن یکی جمیله باشد
و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چندی بدان
کس دهد که جفت او بد و زشت ست و زشت او را بگیرد و در پذیرد و گفته چنین ناستوده
و ناروا ست که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا پس مرد دیندار را ایجاب است که با اهرمن
زر خود را با ناسفت بخش کند و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت رانی
بی بهره نماند اما اگر اهرمن در گرد آوری زر حاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را در سرای
باز دارد و از خورد و پوشش و گسترد او با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او
اهرمنی باشد ازو نیز دوری بستانند فرهاد و شیراب و آئین هوش پیرو پای کیش او بودند و دیگر
محمد قلی گبر و اسمعیل بیگ گرجی و احمدای تهرانی بکیش ایشان گرائیدند و تیران و بهیست
از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نیستند در میان
اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم ست بدیسناد و نامه نگا
نمودند پارسی باستانی ست و آنرا چند آئین هوش آئین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده
و فرهاد مردی بود دانا در نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی
و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیسنادی ست هم
داشتند نیست تفصیل عقائد پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمد درین
بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که
بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد تعلیم دوم از کتاب دبستان
در باز نمودن عقائد هندوان مشتمل بر دوازده نظر نظر اول در عقائد بوده
میمانسک که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه مشهور تران هند دانسته
دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور ست و بیان بعضی تاریخ این طایفه بدان

تا ناستیک است نظر سوم در اعمال و افعال سمارتیان متشرعه ایشان نظر چهارم در عقاید ویدانتیان
که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در
مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار
بیشنوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطالب ارکان که اهل بحث و
خداوندان فکر اند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل
هند نظر اول در عقاید متشرعه هند چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان
جدا افگند به انجمن شمنان صنم و بت قبلگان پرستنده دخن ساخت لاجرم عقائد این
تدقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب
بسیار ست و کیش و کنش بسیار تا عهده این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند
و عظمت عقلای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدما
حکما بر رمز و اشارتست چنانکه از گذاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب
ایشان در اسفار بعینه اکنون متروک شده مقرر گشته بوداند در سال هزار و شصت و سه
در شهر کابل که دار الملک کلنک ستسترگانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم
زیارت مواقف شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند بملاقات روزی بشتند تجدید
سخنها را بصحبت رسانید و شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم درمیان ترتیب
اول و ثانی مباینتی روی داد و خلاصه مذهب بوده میانش مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
و قائم بوجود موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات می شود
همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست اسیر جهانیان در بند کنند اعمال خویش در قید
سلسله افعال خود اند بی کردار اثری نیابند چنانکه مالکیت خالق اشیا و لیکن که فرشته
الیست حافظ چیزها و عیش که روحانیست مجرب است با وسیله اعمال صالحه و اعانت
کردار پسندیده بدین مرتبه بلند رسیده اند و برمها به نیروی عبادت و قوت طاعت و اوتارها

بریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بعقیدهٔ اهل هند
بزمینی ناطق ست یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلق حمیده است و چون
نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهرست تواند بمکانات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه
گردد تا مدتی معین کامروا و ارجمند باشد یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبهٔ رسد
که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود و بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این
منصب موعود وی بود و مقرر شود چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجح ست بدانکه بعضی از
حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تحصیل تام ارواح بشریه باجرام علویه متعلق شوند و
سبب او و اکثره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند مؤید گوید بیت باده جان فلک
ساقی بجام عقل ریخت خم پر شراب روح انسان کرده مینای چرخ نام و جهان را نه بدایت
و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شدند بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایهٔ والا
پایگان که مخصوص کردار والاست نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال
ورزد بدان مرتبهٔ عالی استیلا یابد و در خور اعمال ایشان شود بدین طایفه اندرانی دارند و صفای
عقول ایشان باندازهٔ ارتفاع بدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی
را از کردار است و در اعضای ترکیب و حواس دم بخشایند تا بتوسط کردار شایسته است که
یکی بادشاه فرمان روا و دیگری بندهٔ بینوا میشود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم
و غنی ست و بملازمت اعمال قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر است حاصل در مرتبهٔ غنا و کرم
بخشش فقیر نشود ماندم خدایه کردار حرص و بخل باید کرم و غنا نباید عالم اسفل و مزرعهٔ عمل است
و زمان محو اعمال از آنکه چون هنگام آید بدهد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایستهٔ آن
موسم ست بظهور آرد همچنین نتیجهٔ هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لائق و اند بعامل
لاحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم ست قسمی کرنی و قسمی ناکرنی است که در بید یعنی کتاب سماوی
ایشان امر بکردن آن صادر شده و چون عبادات مقرری و طاعات لازمی که

در هندوان شایع ست و تمام ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن بشده باشد چون از زن گرفتن
دوزدی کردن و قباحتی که ایشان بر شمرده اند ایشان اعمال از عبادات و طاعات ناشستنی
و جاهی او را بها ازین مذکورات نیابد نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید
میشود و مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش
شود و اگر پیشار ست شهوات ورزد که مصاحب امراض ست و ست از پرهیز باز دارد عیش او
ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغنا ست و جهان بمنزله مرض ست و جهانیان
بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که رفع
مدارج آن از فردرین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن ست ایشان را میسر شود
و این طایفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقه وصول بمرتبه ارجمند مکت آنست که بالذات
این جهان و پیشتر از فضول عیش دل برکنند و بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند
و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاسد
دارو و تلخ خوردن ضروری ست اینست خلاصه عقائد فرقه که اهل هند ایشان را بوده
میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان ست الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود
که معبود حقیقی است قائل اند و ترقی و تنزل درجات را اعمال و افعال وسیله دانند
مراتب ملکی را بزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است
بوده میمانسان بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از
نفس اعمال و افعال ست بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیت قائل اند آنچه
الحال در میان علمای هندوان متشرع شایع ست آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که
عالم قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از اتصال آثار مخلوقات منزه و متعال شناسند
و خلایق را هیچ مسطور در بند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد نظر
و وهم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور ست پیران یعنی تاریخ این طایفه

بذکر آن ناطق ست در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هند را نست آمده مبدع تعالی در بدایت
پرکرت یعنی طبیعت مرا خلعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید آورده
و کرهٔ اول زمین است و بعضی اکابر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکهه جوجن
ست و جوجن یک فرسنگ ثلث فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر
از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن آهنکار یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن مهت
تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر آن خویش ست و اورا پرکرت سلله احاطه کرده عارف خرق این
مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا بزمین بود با آب طعم و با آتش صور و بباد بسودنی از سپید و
خشک و با آسمان صورت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل آنهاست
و بهدرین قسم ازین کتاب مذکور ست که از طبع آسمان ادراک اصوات و پس طبع هوا مدرک
صوت و لمس ست و در سائر اجسام روح هواست و قوت حواس از وست و طبیعت
آتش مدرک صوت و لمس و صورت اوست و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت
ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده
مرتبهٔ مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده و هفت دیگر با سافل بدن
حق متعلق اند بدین تفصیل بهورلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنورلوک ناف سورلوک
دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد
بتل لوک ران ستل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک
روی پا پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پای
حق بهنورلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه تفصیل با سه مرتبه که باجمال ست
عبارت ست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست و بهدریان قسم ازین کتاب گوید که آن
حق بسمادی یعنی زبان هستی یافت و از طبیعت و زبان پرکرت که عبارت از سپیهای بوده
است پدید آمد و از پرکرت و از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است

سه آهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی
ست و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند
و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب طبائع و حواس موجود شدند و از تامس شبد و سپرش
و روپ و رس و گندهه یعنی شنودنی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت
و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما
و مهیش که فرشته معظم اند بعرصهٔ ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از بر برهما هشت برهمای دیگر
مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و
در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت ست و در بعضی مقالات اینها
آلت حضرت اویند و در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت
عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری
محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد
و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر او بید است
که خود را در مرایای عدد یانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهد و در قسم اول کتاب بهاگوت
مذکور ست که موجود حقیقی وجودی ست بحت واحد فی قصد و نیند که در السنه مختلف و در خور
اعتقادات عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او منحصر در قلع غضب و قلع شهوت و
عزل حواس ست و آن ذات مقدس موسوم بنارائن در حینی که عالم و عالمیان در آب
فرو شده بودند با این عدد بسر و دست و پا و صفت تت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر
ماری که موسوم بآدسیس ست و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم گلی که در هند مشهور
بکنول ست ظهور کرد و از آن گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات
بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طائفه اند که ذات مطلق و وجود بحت نیز در اکبر در
مقام صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبرا است از جهات

شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیلهٔ آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پردهٔ نیستی
بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات حقیقی نفس بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث محافظت
آنچه برهما آفریده در مرتبهٔ نشئت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده هنگامیکه حکمت
ازلی جهان را از آشکار بباطن بردن اقتضا کند برانگیزد و جهان بدین سه کارن انتظام یافت
گویند برهما مردیست پیر با چهار سر و نارائن یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد
و مهیش او اوتار نگیرد و اوتار نامی اوده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارن
سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را ترکارن گویند یعنی سبب و در ست جگ راکسی بود سنکهاسر
نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت آنگاه بید را که برهما آورده بود از
چهار بید برهما ربوده بر داشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن
پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکس را کشته بیدها را برآورد
اولین اوتارها این بود و دوم کورم اوتار بود که آنرا کچهه اوتار نیز گویند و اننت بید یعنی بیدهاے
بید دو مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی ست کشن پچهه یعنی از ماه که
دران مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه روز دوازدهم چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت
گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بباسک را آورده رسن ساخته بکوهی سترگ
مندر نام بسته آن کوه را شیرزن کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارائن در زیر آن کوه ایستاد و
تا نیفتد و بدین دوشیدن ما آب حیات بدست آوردند چیت ماهی ست و کورم کشف است
و پیکر کورم در ملک کلنگ ساخته اند از عجایب آن مکان معجز آنکه اگر استخوان برهمن یا گاوی
در چشمه که در آنجاست اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی
از منجمین فارس برج سرطان را کشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه
حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف دید طالع خداوند ماه ٭ و سرطان را خداوند عالم بیداند
شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی

کچه حوت سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکس زمین را برداشته در آب در آمد بشن
در سیزدهم چیت در شکل بچهه براه اوتار گرفته بدندان راکس را کشت و زمین را برآورد و شکل
بچهه بچهن سفید ماه براه خوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که هرن کشپ نام راکسی بود
که پسرش پرهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه
چهاردهم شکل بچهه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجهٔ شیر و تنهٔ آدمی داشت هرن
کشپ را کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکسی بود بعبادت و ریاضت صاحب لوک
شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتاد و مهر
بنابرین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل بچهه بصورت وامنه اوتار نزد بل آمد و
هنگام زمین دادن خواست بل قبول کرده شکر یعنی ستارهٔ زهره که مرشد و مربی عفاریت
ست بل را از قطاع کرده گفت بشن ست ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من
دروزه کند چه به از این بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم
از تافت او برآمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن دانسته پا بران گذاشت
بل را بزیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است
کوتاه را گویند و برهمنی بود کوتاه قد و ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند
بهادون در شکل بچهه پرسرام اوتار شد که از تخمهٔ برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدی که
زنان را چاک میکرد و بچه را میکشت او زنده و جاوید است که او را چیرنجیو گویند پس هفتم رام بود که چون
ستم راون راکس که فرمانفرمای راکسان بود از حد گذشت در نهم چیتر در شکل بچهه
شد و او از تخمهٔ چهتریان بود و درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکسان لنکا بود و بر او
قلعه ایست از خشت طلا در وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و
در راکس و در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دوابر برای
و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچهه کشن اوتار گرفته کنس را هلاک کرد

چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دوپر باقی مانده بود برای کشتن ملیچهان شیاطین و جنیانی که شب می کردند سوم مبیا که در شکل بچه بوده اوتار شده و دهم در آخر دور کلجگ برای کشتن ملیچهان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بها دولت در شکل بچه در بلده سنبل بخانه جیا نام برهمنی نکلی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشیده غلبهٔ ملیچهان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از آن ست جگ در آید و گویند ساکنان دهستیان ممکنات را بدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برترست که آفریدهٔ کامیاب شناسای آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم برایزد متعال واجبست که از حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خویش گرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خاطر ایشان بخانه این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان این نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیده و ش ابن الوسش چنین نموده که نزد صوفیه مقررست که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال درین مقام تمیز میکردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پیر ست پیری اشارت بکمال ست حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده بیت بدر و مادر در جهان لطیف نفس گویا شناس و عقل شریف و از بشن صفت محبت خوانند و نفس کل قصد کنند و روانیکه از نفس فلک اول قائض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض این طائفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیراکه خود میگویند که پرسرام اوتار که ششم ست حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام اوتار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام با هنگ جنگ راه رام گرفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجبست پس گوشهٔ کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام

در خود قوت نیافت از رام استغفار نمود گفت رام پرسرام متعجب رفته گفت رام را ماند شد
جواب داد ولی پرسرام گفت ضرب من برگشتنی نیست من عقل ترا ربودم ازین بود که رام
بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی‌شناخت بنابران او را بکدا و تار گویند یعنی ساده
لوح و بشست که از رکهیشران یعنی مرتاضانست و اکنون با زن بآسمان برآمده و از ستارگان
شده استاد رام بود و او را بخودشناسی رسانید و بالمیک رکهیشر نصائح او را در احوال رام که
آن را رامائن گویند آورده و آن اندرزها را جوگ باشست نام کرده اند برهمنی کشمیری
انتخاب بعضی ازان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از
پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت
شده و اندر نمی‌گذارند که پرسرام داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند برین که تا اوتارها
نراین عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای بشن اند و هر یک دیگر را نشناختند و دیگر آنکه پیش
حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوند نپذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی
از نفس کل فائض شوند ایشان آنرا اوتار نراین می‌خوانند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه
گویند که نراین خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده
اشارت بدان است که نراین عبارت از نفس کل است که آنرا صوفیه حیات الله نامند
چه چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس
کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فائض شوند و خود را شناسند و بدانش و کنش
پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند بحکم
مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مهیش و برهما را اوتار دانند اشارت
بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی‌آید چنانکه میر سید شریف
جرجانی آورده که صوفی و متکلمی باهم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدایی که در سگ
و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد بیزار شوم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید

همگنان گفتند که یکی از این دو کافر شد عارفی بدیشان رسید و تمیز کرد و فرمود که هر که متشکل ظهور در سنگ نقصان ست لاجرم از خدای ناقص بیزارست نزد صوفی در سنگ ظهور نکردن نقصان ست بنابرین از خدای نارسا بیزار اگر دلیل هیچ‌یک ام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طائفه نکوست راقم پاشیدوش گفت توان گفت که مراد از مچهه ربّ آب ست چه ایشان میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده بشن با سپر در شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده مچهه برای آن گفتند چه ماهی را با آب بازبستگی ست و از کورم یعنی کشف مراد ربّ زمین ست چه در قصص این طائفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت نهد و بدارد و زمین بر پشت کشف ست کشف را برای آن بیان کردند که هم برّی و هم بحری ست و هم بعد از آن زمین ست و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید بآب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت اشارت بغرور است که زمین را بآب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یاور او بود بدندان عفت عفریت غرور را برانداز و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک ست و اوتار برای آن گفتند که عفت نکوست و نرسنگه یعنی شجاعت ست چون شجاعت محمود ست گفتند نرسنگه بیابانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و دگر تصور خواستندی شیر گفتندی و از بامن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه با ضعیفی تن کارهای بزرگ از و سر زند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجه بل سخاوت و کرم خواسته اند شنیده باشی از بیان دلیل کرم گشت و گویند از این که آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کرشن به همه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت یکی از مخدرات بمن بخش کشن فرمود در هر حجره که مر ابیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجره‌ها گشت در هر جا که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط ست اشارت است بآنکه محبت کرشن آدمی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را نمی خواستند و ...

در نظر داشتند لجهٔ بی تصویر را و نمودند و آنکه گفته آن چکر یک قسم حربه ایست در دست ایشان اشارت
است بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت به طبیعت عنصری
کنند و آن مار که در گردن مهادیوست غضب را با صفات ذمیمهٔ جسمانی خواهند نشستن مهادیو
برگاو اشارت باوصاف بهیمی و آنکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگان است
مشعر است برآنکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار بنا بود و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین
است و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن
پیوند کند و سر انجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا
از برهما کنند چنانکه گفتند حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین سرسوتی زن
نفس کل جسم فلک اطلس است و همچنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آن جسمانیان باشد
چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعدهٔ این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کنند
با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند و دیگر آنرا مخلوقات چنانچه
جیتی نارائن را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقهٔ دیوتها دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم
ایشان کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارت است بدانکه
ایزد بیچون در مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در آئینه های صفات خود
می بیند و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت در هر چه
دیده ام تو نمودار بودهٔ * هوای ناموده هیچ تو چه بسیار بودهٔ * فقیر آرزو گوید موید این قول است
آنچه هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بیک
کف جمع کرده خورده آن اشارتیست بدانکه اگست عبارت است از سهیل که ستاره ایست
نزدیک قطب جنوبی و چون او طلوع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانچه
در عربی گفته اِذَا طَلَعَ السُّهَیْلُ قَطَعَ السَّیْلُ و این قسم رمز و اشارت در کلام آنها بسیار
است و همچنین یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

پنج سر دارد و ماری حائل کرده و خرقهٔ او از چرم فیل ست و نه برها ست و یازده رودر یعنی مهادیو
دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق
و جنوب ست و نیرتی میان جنوب و مغرب و وایب مابین مغرب و شمال و ایسان
بین شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لکهه ست فرشتگان
زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فرد فرع
ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند به پیدا باز گردد
و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و بقدر کردار ستوده در جنت
بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار کنند
موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز بازپرس ست و ثواب و عقاب مترتب شود و
گویند جمعی که لائق در آمدن بهشت نیستند یا بامید سلطنت و راحت اینجانی عبادت کرده
اند در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند مزد بزرگ کمترین خدمت بستر ایستاده اند مزد و نتیجه
آنست که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکنند او در سجود معبود جبهه
میسود و جمیع سامان بزرگی از خیرات و احسان ست گویند در اوقاتیکه رامچند اوتار در
صحرای گذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری هیچ گیاه را برای افطار او بیارد و لچهمن از
چند جست نیافت چون این عرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی
است ما در نشاء گذشته درین روز یا لقمه بهر استرضای مهادیو تعالی بکام هیچ برهمن رسانیده
ایم گویند گروهی که بدکار اند درین عالم با جساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک
و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و گروهی که بغایت گنهکار اند
ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها باشند و چون گناه بدوری کشیده بدین جهان آیند
بعقیدهٔ ایشان بهشت را پادشاهی ست که او را اندر گویند هر آنکس صد اسپمیدهک کند
اندر باشد چون مدت موجود در بهشت بکامروائی بگذارند چون آن هنگام سپری شود

بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر راز نیست پیچیده بوی نام هر که اندر شود
پیچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ است باشان و رنگ اعمال معین و محققان
ایشان از اسمید نفی خواطر را می خواهند چه خیال اسپی است تیز رو و قتل او برای اهل ریاضت
واجب یا اشارت بنفس بهیمی و پیش ایشان ملایکه بشهوت و غضب گرفتار اند و بگرسنگی
و تشنگی مبتلا و حصول غذای ایشان از اگنره و اد خته و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم و
خورش ایشان آب زندگیست گویند ستارگان پرهیزگاران بوده اند که به نیروی ریاضت
ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شده اند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان مینائی بر
آمده نژاد بوده نام و نژاد و اسم ابا و نیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند پیغمبری
زحل پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشب ابن مریچی ابن برهما و مهر
پسر بیار کو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری ما بیست و جمعی بر آنند پسر دریای شیر
است این اشارت بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که ورزش
کرده با آن پیوند و پس روان آنکه با آفتاب پیوسته آنرا آفتاب گویند و مرا انکس را بدر نور رسته
خوانند نامه نگار با شیدوش این الوش گفت شاید که مراد از مدبران کواکب عقول باشند
چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند از اینکه عیسی خدا تعالی را پدر گفته از این دست
است گویند عناصر پنج اند و پنجمین اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
شده که اکاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تهی خواهند
که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از آنجمله سوشتر ابیشت رای قنهگی است بظهور
پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا امکان دانند و از دانا موبد داس گوکل
بنیتری که برهمنی بوده دانا شنیده است که اکاس مکان و مکان پیش اشراقیین
یونانیین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد در جهات مساوی باشد با بعد ذی
امکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعیکه سریان کرده باشد هر جزوی

از آن بعد که مکان هست در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتداد نیست میان دو چیز و خلا العاد
مجرد از ماده است از تقریر ایشان آکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان
موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر بادست هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روان است
اول دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر
هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر ست و مکان
ملائکه برو ست و کواکب گرد او دوری کنند و نُه گره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب را بپا
دارند و بدان حرکت می کنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خوردند و بشن بگفته
آفتاب و ماه ایشان را بچرخه که آنرا چکر خوانند زد و بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد
بدین گونه راس ماه را می خورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است همین که بدین
فرو برند از شگاف برمی آید کسوف و خسوف اینست و مقر برهما در شهریست که آنرا ستیه لوک
خوانند و جای بشن در جایی که آنرا بیکنته نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نام است
و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب بینند گهواره های زرین ست که مرصع بدرر و
یواقیت ست برای آسایش اهل بهشت شنیدوش گوید مقرر است که بهشت عبارت از افلاک
است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت برهم اعظم را
بهترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند او و بزرگتر موجودی شناسند چه ترکیب
مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود او ست و برهما و بشن و مهیش را فروع
و مظاهر او خوانند و گویند آنحضرت ست که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه موسوم است
و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند به عرابه نشسته این اشارتست بفلک
چهارم و آنرا هفت اسپ دیگر دو دوات آویزنده ست پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات
با کوکبه پادشاهی و انواع سازها می روند و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین
پوست راکسی ست که او را بکشتند و پوست او را بگسترانیدند و کوهها استخوان اوست

و آبها خون او و درختان و نباتات موی او کس عفریت را گویند و در اینجا اشاره کرده بماده عنصری
و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پیل ست و این اشارت است بر طبع آخشیجان که هر
یک بمرکز خود آرام کنند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است با آنکه دوره دیر تمام
می کند و بیوم یعنی مریخ عفیفی ست ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت
نامند و گویند علوم و دین ملیچان و آیین بیگانه کیشان ایشان ازو بهم رسیده و همچنین اسلام
گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و
مربی آیین براهمه مشتریست و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از آخشیجی پیکران بدان لغه متکلم
نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی ست اما تازیان راهبان گفتار ست و چار بید که بزعم ایشان
نامه سماویست بلغت سنسکرت ست که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب این
طائفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما بایشان رسیده برای
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آریان کردار ازینست که از عقل اول فروغ
می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند
برآورد چنانکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقلید و اباحت و هندوی
و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و سنن و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز
رسا و اشارات والاست بنوعیکه همه جویندگان ازو بهره مند شوند و گویند حق جسم فرد نیست
و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرموده که همه عالم یک جسم ست و آن عبارت از مجموع اجسام ست و آنرا جسم کل
نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس ست و آنرا النفس کل دانند و آنرا
نفس کل دانند و آنرا جزویست یگانه و از آن سائر عقول را جویند و آنرا کل خوانند
در مجمل الحکمه آمده که حق روان ست و آذر هوشنگیان گفته اند خرد جسد ست شیخ
بو علی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهان ست جهان جمله بدن و اجناس

ملائکه حواس این تن ؛ اجرام عناصر و موالید اعضا ؛ توحید همین ست و دگر با همه فن ؛ این طائفه هر که همکیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را ابلس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمان را که بهندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم ست و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندیست از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قائم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم ست ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال ست که در زمان کرده میشود بتبع افعال زمان را بطریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه رمز بسیار دارند اگر همه را بنویسیم چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور ست دور نخست را ست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بست و هشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیست و دوره دوین تریتا جگ ست و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال ست و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارف ست و دوره سوم که آنرا دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دور نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال و دوره چهارم کلجگ ست که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و بی‌خودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور

صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک جگری خوانند و هفتاد و یک چوکری را
یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد دیگر وزاز روزهای زندگانی اندر که فرمان فرمای
گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشمار یکه گفته شد بگذرد دیگر وزاز عمر برهما کران
پذیرد و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و بید آورنده برهما است
و برهمان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیش و سودر گروه نخست را بهر
حفظ احکام و ضبط حدود دینی مقرر فرموده گروه دوم با مر ریاست و حکومت صوری نصب
کرده و وسیله انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و پیشه گر و دران
و اهل صنائع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه خدمتکاری و پرستاری تعیین نموده از
آنچه بیرون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکس است راکسان از ریاضت
کار بجایی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکردند چنانچه راون نام راکسی
بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی آفتاب
طباخی کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله و این طایفه عمر برهما صد سال تعبیر متعارف
ست و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که
هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد
و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطهٔ آن نکند و آنچه با ایشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته و در پردهٔ نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است
از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هرگاه زندگانی برهما
بدین شمار بسر آید دران هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر
و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند آن را
بزبان مردم هند پرلو گویند و پس ازان برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همه
برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید رباعی آنانکه فلک زهره دهر آرایند

آیند و دیگر باره پدید آیند ٭ در دامن آسمان و در جیب زمین ٭ خلقیست که تا خدا نمیرد زایند ٭
از امتداد و سانگیان اشارت کرده‌اند بقدم عالم که چندین بر شمرده‌اند دیگران نگشته روحانی صفات
شنیده و شیخ ابن الوقت گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلائق پدید آیند و احاطهٔ آب کرهٔ
ارض را بالطبیعت یعنی آب که بالای وی است سپرد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و
دوازده خورشید مذکور از صعود ابخره و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب
که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزانند و آلت دور اقتضا چنین کند
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید رباعی گیتی که یکیست صبح و سپیده دمش
این هر دو جهان چو کفه‌های صاعتش ٭ این دور زمانه همچو فانوس خیال ٭ هر چند زود
یکی بود او صاعتش ٭ و آنچه گفته جز از چهار فرقهٔ مذکور مردم نیستند اشارتست بدانکه
مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی ست برتر از آن صفتها نیاز بودن
جان دارست و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم فردوسی
فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی ٭ ز دیوان شمر مشمرش آدمی ٭ نزد این طایفه
پرستیدن پیکرها و بونارائن و هیاکل روحانیات و دیگر ستوده است بیگانه کیشان
ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیدهٔ ایشان
آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعهٔ نسبت
از علوی و سفلی پیکرها دیوان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل به
شکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران فروع انوار ذات ایزد دانند لاجرم تمثال مثالیه
بدیشان ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی دا
پرستش کنند چنین بسائط عناصر و کواکب را زاهی منوهر کچهوا ها گفته بیت مسلمانی اگر
کعبه پرستیست ٭ پرستاران بت را طعنه از چیست ٭ نظر سوم در اعمال و
افعال سمارتکاران یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه می باشد

نخستین ولادت ازان روزیست که از شکم مادر بیرون می آید و زادن دوم از روزیکه مونجی یعنی
زناری بندد و بدعاهای معهود زبان بگشاید تا مونجی نه بندد و ادعیه مقرری را ملتزم نشود جدا و نه
دین و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امریست که آنرا سود شکرم گویند از غبار پاک شدن
زن از حیض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه
بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربهادانه کرم یعنی بچکی فرزند دادن که آن دختر
سپردنست بشوهر عمل دوم پونسون نامند که دران هنگام دعاهائیکه فرموده اند باید بخوانند
تا فرزند نیکوکار بهم رسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند
و براهمه را ضیافت کنند و آنرا سیمنت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید
کرد از غسل و هوم و جپ یعنی تسبیح و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را
روز یازدهم نام کنند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست
که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا نشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد
خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا انه پراس سرامید عمل هشتم در سال
سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا چوراکرم گویند باید دانست
واجبست که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند بلا ادعیه
اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کارست بخوانند عمل نهم آنست که در سال
پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا سوتر بگویند و آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن باید از پوست
گیاه دربه و یوبیج باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر
اندازند و آنرا اپکیوت پومیت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی
به برهمن دهند و آنرا گوثولن خوانند و عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن
و شهد و شکر غسل دهند آنرا استان تیجه ویالیش چیت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر
بسن شانزده سالگی شود او را کدخدا کنند و آنرا وواه خوانند عمل چهاردهم آنست

کہ فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا اپنید پروبات خوانند عمل
پانزدهم آنکه در هفتم ماه گهاسک که ماهی ست که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم
و شالی سیاه رنگ و گنجد و طلا و امثال آن به براهمه بدهند و آنرا دان راهیل خوانند عمل
شانزدهم آنست که در شیورات و آن بیست و هفتم ماه پهاگن ست ماهی از نقره بساخته با پنج
سیخ به براهمه دهند و آنرا ابهیسی نامند نیست شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم
بقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بندد پس از مونجی بستن پسر را بکتب فرستد و برهمن را
باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال رود و وقت
شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رود و پس
دست با آب رساند و آب باید با آفتابه برداشته باشند و خاک باید تر با آن باشد و
شستن دست بمرتبه که بوی بد زائل شود و بعد آن وضو کند در جای طاهر و اینچنان
نشیند که هر دو دست در زیر دو زانو بوده باشد پس باین هیات نشسته روی بجانب
شمال یا شرق کند و ادعیه که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک
برداشته بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از ان دهن را
بپشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در ان
فرو برده آن انگشت را ببینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک بی کف و بی
حباب باشد و درین هنگام برهمن آن مقدار آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری آنمایه
که تا گلو برسد و بقال آن قدر که درون دهان تر گردد و مزارع که کبتی باشد و عورات و اطفال
مونجی نا کرده اندک آب بلب رسانند و بعد از ان در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان
چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در
آن وقت فرموده اند بخواند و رو بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند
بخواند چون بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور و ادعیه را که سندها نامند

بجای آورده برهمن وچهتری باید که سندهیا هر روز سه بار بکنند اول صبح و آن از دمیدن صبح صادق
تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم
شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم عالمی است تا هنگام برآمدن
ستاره و در این اعمال غسل باید کرد و مگر در سندهیای آخر و ز آنگونه نتواند ادعیه مشروط بخواند
بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد به نحوی که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خواند تا
هوم کنند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و چوبهای نازک باریک بر آن
گذاشته ریزه های هیزم را با برنج پاک برگزیده برساخته با آب بر آن بدفعات گذارد و آتش را
باین وجه برافروزد و بعد از این پیش استاد و پدر و مادر و پدر بزرگ خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای
خیر طلبیده و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد مثلا گوید فلانی ام از راه تعظیم
شما را نماز می برم و سجده میکنم و سجده والده برتر از واجبات است پس نزد آموزگار رفته درود و ثنا فصیح
بایستد و تعلیم گیرد و بشرطیکه استاد خود فرماید که در فلان وقت من فارغم نزد آنکه حکم کند که آن بی ادبی است
چون به بندگی استاد رود جامه های بزرگ بها نپوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خاموش باشد و طعام را
که نخورده بنهند تا هنگام که جدا شدن بر هم چاره بنامند پس او را اگر کسی بخانه خود جای دیگر
خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه چند جای دیگر و از هر جا چیزی گرانی کرده بحضرت
رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان بغیر خود
برهمنی نبینند از یکجا سیر خورد و به پیچاری تا که جدا شدن عسل نخورد و سر چشم نکشد و روغن بیا
و عطریات بر بدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نظر باید که چیا
محمد حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بینند و در فیض نگوید و سخن نامبارک
بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد و قدما
چنان قرار داده اند که از هشت سالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب شود

وگفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره
چند از هر بید اکتفا نموده اند بید اول را رگ وید گویند و آن در ثنای ذات و صفات حق
تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت ست دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت
و رسوم و حسب ست سوم سام وید ست و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه
مذکوره بآن لغات و آهنگها وابسته است و چهارم اتهروه وید و دران روش کمانداری و
ادعیه که در هنگام رو برو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بانطریق ادعیه
یک تیر اندازد آن تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار باران
و بر سنگ زرین و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت دیوان مهیب و درندگان که بر دلاوران
ازان هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه ازان آشکار می گردد و بر افنا و اعدام دشمن این علم را بهتر
وید با خواند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیلها دران مذکورست و برهمچاری دو گونه
میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهمچاری می خوانند
دوم برهمچاری ست که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی نماید و مطیع و پرستار
استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزلی استاد
یا خلفای او بمیرد ستوده است ازانکه دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم می کنند
نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد اکنون بیان
که زن خواستن پیش هندوان بر انواع ست چنانکه در آدی پرب مهابهارت ست یعنی
قسم اول این کتاب آمده که جائز ست که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند
چنانکه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جائز ست که چون از شوهری نسل نشود بشوهری دیگر پیوندد و چنانکه جوجن کندهی اول زن
پراشر بود و از و بیاس نام که عابد نسبت مشهور بسیری زاد بعد ازان بر فی سنتن نام پادشاهی
درآمد و هم دران کتابست که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه پلی نام آمده که [illegible]

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پانڈ راجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد زن کنتی
نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران
یافت و همچنین جائز ست که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد فوت برادر بخواهد
چنانکه بیاس پسر جوجن گند هست و پدرش پراشر با زنان چتر و بیج که هم مادرش جوجن گند
هست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده دهرتراشتر و پانڈراجه از و بوجود آمد و همچنین
جائز ست که چندین هم نسب بعدین یک زن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که
که موسوم ست بدروپتی بود پنج نفر پانڈو نیست گوتم احله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را
ده کس خواسته اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را نیز دانایان نزاع و فساد و ابهام
نسب دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور ست که در قدیم الدهر تخصیص
شوهر و زوج معین نبود و هم زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابد
با مردی در آمیخت و پسر آن عابد سلوت کنش ازین ادا ملول شده دعا کرد که بعد ازین
هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند بطبیعت
قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه ورانند و هم دران کتاب مسطور ست
که بیاس عابد برادر را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از ان فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار
نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت ست و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم ست یکی زن
معین ست که او را به نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و ازین
طائفه در موافقت شرلقهٔ ایشان بسیار اند ظاهرا قدمای سلاطین این جماعه را جهت
تسکین شهوت مسافران و زائران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند
بعلت از دیاد مردم اختلاط با این طائفه حرام ندانند چه زنا بزن شوهر دار آمیختن ست
اما مزد آمیزش این طائفه ندادن زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کورم یعنی کشت
که در شهر تلنگ واقع ست در قدیم الدهر بخشت و دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی

میداده اند و بعد آن بکار خویش که مزروعی است و می آوردند و الحال از حرص این طایفه
احتراز ترک داده اند و ایشان نیز بحسب ملت خویش نمی روند چنانچه شیر محمد خان سرلشکر آن صوبه
که از جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود اینها را بجز اجابه مسلمان فرستاده
ایشان را بتکده کانات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند و دیگر سوم زنی را که خواهند باید اصیله
نجیبه و نیکو و پاکیزه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت خویشی
با اصل و نسب شوهر خود و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبش در میان اقران
آشکار بود و چهارم آنکه دختر غریب شوهر را وارسند تخصیص بر تندرستی و نیروی باه و
بیشی آورده اند که بهمین دختر چیتری و برهمنی یعنی لعقال و کپی یعنی کشادر مباشرت توانند
خواستن مشروط بآنکه با شوهر و جد و انشام همکاسه نباشد زن خواستن پنج گونه است
اول آنکه آمرا او و او گوید و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبیده و با او
توانائی انفاق طلبیده دختر بدو دهد این حلال شمرده اند دوم [illegible] وداه است و آن چنین باشد که
بی رضای پدر و مادر از روی زور و ستم یا بالداری دختر را چیزی و گرها از خانه پدر و مادر کشیده بجا
خود برده عقد نمایند سوم گاندهرو داه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر
یا مادر دختر را بخانه برده عقد کنند چهارم راچهس وداه است که از هر دو سو جدال و جنگ یا لشکر باشند
و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح کنند پنجم پیشاچ وداه باشد که بی رضای پدر و مادر دختر را به
نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سنسکرت نام جن است
و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد دربایند این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود
در نکاح دختر برهمن دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط گشته خود او نما
و صفت [illegible] و چون برهمن دختر چیتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یک سر در
دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت لعقال تازیانه یا مثل آن
بطریق مذکور در دست دارند چون دختر [illegible] دیگر بگیرد از رخصت او کالت قطع بود و نرسیده باشد

وآنچه او همی خواند در دست گیرند چون عروس بدانجا رسد پدر دختر اگر نباشد و جد اگر نبود و
برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط که مقررست بجا آورد
و دیگر خویشان رشید نبوند یا در رخصت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود
توانائی اگر بشوهر ندهند گناهیست سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیرست
که شوهر نیکو نژاد او را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع
ست که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانهٔ شوهر بسر برد و اگر قبل از هفت گام
زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری هم رسد که از شوهر نخست نیکو نژادتر باشد رواست
که از نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمی گردد
و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن جائز است
بلکه در حجرهٔ تنگ و تاریکش باز داشته جامهٔ درشت و یکلقمه خورش بدهند ایام حیض
نسوان نزد برهمنان شانزده روزست از آن روز که زن حائض می شود و در چهار روز اول
منع مباشرت کرده اند و فرض ست عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید
و شگفته و خندان نباشد و بخانهٔ آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه
دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر نهایت باید کوشیدن
و پس از عقد روا نیست و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید
همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود و اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت
فرض ست که از دختر خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد تا نزد
پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند
باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که
زنیکه پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و بسا هنگام در بهشت باشند

واگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده به بهشت رساند وهر آن زنیکه ستی شود دیگر نشاء مونثی در نیابد واگر تعلق تن گیرد مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علحده و بستم زن را در آتش انداختن نا رواست و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهش ها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوتست یعنی شهوت را براندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افگند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که بعیش بر و بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنهٔ پا نهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسر که آید برهمن نیست اما نیکو تر چهتری باشد و مقررست که برهمن که در زمان برهمچاری بود آتش پرستی پیشه میکند با آن آتش در وقت نکاح بر طرف می گردد و لیکن ناگزیرست که دران آتش دیگر نگاهدارد و دعائیکه قرات آن واجبست بخوانند تا شاهد شرط و طی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح همان ادعیهٔ مفروضه که دران وقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خوردن یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس گذشته فقرا و دوست را که بخانهٔ او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگری را خواندن آموختن و هوم نیز لازمست فرمادادن و خلق پروردن کار اوست بنا برقرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن ست و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که در آن سودی باشد و دیگر را که ولد و کبنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که توانند کرد روزی از آن برسانند و قیدی در پیشهٔ او نیست بر هر چهار گروه واجبست که در آزار شئی از اشیا نباشند

وتخصیص کسی را نکنند و راست گوی و درست کردار و از خیانت مال کسان دور پرهیزند و بر برهمن
فرض ست که در یک سال جگ که آن چیزیست معین کنند و اگر مفلس باشند نزد اغنیا بگدایی
جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف یک جگ نماید طریق جگ آنست که سه کنند یعنی گو انشا
باشند و پیش این ستون چوبی نصب کنند بعد از آن از گیاه دربها که او را در سنسکرت کو
سبالگو گویند رسنی تابند و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون بندند و هوم را تجرد
می کنند در روز اول آنکس که هوم می کند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز با ایشان
سر و تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر
بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت تن می باید که باشند که ایشان علیحده در
انتهای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی بسنسکرت آرن و
بسندی ایرک خوانند بیاید و برای افروختن چوبی که بسنسکرت کهندر و به تلنگی چندر و نامند
و نیز برای هوم چوبیکه آنرا پارک و به تلنگی اوپری و بدکهنی اکماره که از آن مسواک سازند
بیارند و همچنین چوب پیپل که درختی ست مشهور و چوبیکه بسنسکرت اودم برا و به تلنگی بیسری
و بدکهنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت سمی و به تلنگی جمی گویند و برگ گیاهی
که بسنسکرت دوروا و به تلنگی گرکی و بدکهنی هریالی گویند دیگر گیاهی که درباس می گویند و این نه
شد و آن هشت برهمن که گفته شد نیز انتر خوانده میگیرند بدین طریق که درخت خار حصر
که بسنسکرت کالی شا کهاو به تلنگی البوکو او بدکهنی کارنکا بهاتا گویند آورده فرش کنند پس آن هشت برهمن
آن بز را بر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را
میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز
را می برد پس پوست او را کنده پاره پاره ببازند و استخوان آنرا دور می افگنند پس روغن گوشت
آنرا بهم پامیزند و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افگنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و
بالای آن روغن میریزند و آن گوشت که باقی ماند را هشت برهمن بخورند و آن کس که جگ می باید

او هم بخورد و بیس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد با آن هشت برهمن و آن شانزده
تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم کشته شود هما نروز دان یعنی چیزی هم بدهند و سه روز دیگر منتر
همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم تا گوشت می اندازند و در تیجه و راین مقدار مردم برهمن
که آیند طعام بخورانند و عطر و بایت بسیار دهند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از تیجه روز دو کوند
را پر کنند و مسدود سازند و یک کوه را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آن را پر کنند زیرا که بیرون
شهر می کنند و خانه بیرون شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن
آتش که بخانه می آرند علحده در خانه کودی برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز
هوم می کنند و نمی گذارند که بمیرد و برای آتش سرپوشی می سازند چون هوم کردن بروند و
آنرا بر می دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کو تلک یعنی
قشقه می کشند پس هوم می کنند و هوم باید برهمن بکنانند و دیگر آنرا نرسد و اگر برهمن بشنو باشد
هوم یعنی جگ را بهمین طریق کند اما بجای بز صورت بز می از آرد ساخته احکام بران جاری
کنند و هومیکه یک بز در وی کشته آنرا اگنشتوم گویند و جگی که دو بز کشتند آنرا یون یکم گویند و در هومیکه
سه بز بکشند واجپیم گویند و در جگی که چهار بز بکشند جنتوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و آنکه هوم
گویند و بدین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند و چون اسپ کشند اسمید و از مرد ناکشند و
بدین منوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه کاتک یا بیساکه باید
بکنند و هر کس جگ یک مرتبه کرد باید هر سال یک بز بکشد و اگر نتواند صورت بز از آرد
سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام است
و در مذهب شیو یعنی شیر کشتن نیز گفته اند که قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد
بکشتن جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طایفه گفته اند مراد از شغل گوسفند رفع
نادانی است و بقیه و از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسب نفی آز و اطر
چه من یعنی دل که کار تخیل و سایر حواس باطنی بحکم هنود ازوست اسپی است هزار ... ن

واز خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمهٔ بشریه و مثل او آنست که برهمن بکشت نشر دازده
و پدر سرای هم آیینان رفته قدری غلهٔ بجو شنودی از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول
عبادت باشد و غذا آنمایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر ترست از معدنیات
دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد ببیند طواف کند در آب روان و جای ماده گاو و بر
روی خاکستر و ر و بروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غائط نا روا ست
و عریان در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و به هند ر یاران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و
خوی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از بالای
آتش نجهد و آب بهر دو دست نیاشامد و خواب برده را برانگیختن نا رواست مگر بضرورت
یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاریکه احتمال زیان دارد و گرد آن نباید گشتن و
از دو و بیکر سوخته مردم دور باید بود و بغیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد و از بادشاه ارذل
خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن بلکه واقع
است و از صلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن
و دهن دره نمودن چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن
بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق نخوابد
و برای بازی با کف دست و با آب را بهم نزنند و آتش بدم بی آلت دمیدن نزید
باید دانست در حساب اهل تنجیم برا همه ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را نجشی نامید
اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را نجشی کرده اند بدین طریق در
هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد انیست وجه تسمیهٔ دو دوادسی و چتی یعنی دو دوازده
و یک شش و گاهم بهسایه دیو یعنی پیکر فرشته و بادشاه و اوستاد و مرتاض و
منکوحهٔ دیگران نباید زد و برا همه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری گناهگار را یا بجهت
تادیب شاگرد را زند باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجوزه

و سائل و اطفال بحث و مناظره نکند و با فزا جز زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد
و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و ولوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را
باواز بلند بر خوان نخواند که از آن بوی ریائی آید باید کواکب را که حضرت زحل و مشتری
و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای مزید دولت و بر آمدن مطالب
و حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقررست از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد
به براهمهٔ دانا و پرهیزگار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و خلیق با برنا و پیر عادل
و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطیع
اهل ریاضت و پرهیزگاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب
حوصله باشد از ورود عشرت و عسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع
نشود و کینه در نبرد دیگر نیز گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد
بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرارداد آیین خود بصفات
حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که سالکان
هزار کنند بخبر و رسد و دادگستری بر پادشاهان واجب ست تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال
و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف الشان
را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و شریعت هنود آن که آنرا سمارت می گویند
مقرر شده که بعد از پرستش ایزد و فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای
آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات دران ممنوع نیست الا آنکه گو
که کشنده و آزارندهٔ او روی بهشت نه بیند با گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید
که تواند جانور زنده کرد چه ضرورست جاندار را که بکشد یا زنده کرد اند اگر بدین قادر نباشد
بدان نیرواز و که معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت
یعنی شرع جائزست اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب

بدان جیوانست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی
و فرزند هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدای کردند از ایشان
جدا شده بصحرا رفته به پرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شدی
مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانکه چند فرسنگ
در میان فاصله بود و در ریاضت این گروه بسیار است از قسم ایستادن و آویختن و حرف نزدن
و لب فروبستن و خود را پاره و نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن
خود مشهورتر است انیست بیان سماریت که منسوب ست به برهما که تعین اول حق تعالی است
و ازین طائفه نامه نگار سری پتی برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی
و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه برو داد
قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرار داد ست خود عمل نمودی کسائی تیوار مردیست
از براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی
که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمی جوید و به
پیه هیز پیابشید و قدری شیری آشامد و آنچه چند ماه گرد کنند براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت
ایشان می نماید نظر چهارم در عقائد ویدانتیان و این طبقه از محققان صوفیان این
گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طائفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چیتن
علم ست وازین تخیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص ذات و صفات پاک و بر
جمیع موجودات بصیر و بر سائر مکنونات بینا و وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای
بارگاه هستیش راه نه و ضد او نفوس بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و
آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و بهترین ارواح و شاهد
این معنی یعنی بودن او آنکه مصنوع ست و صنع بی صانع را از کتم نابود بفضای شهود نیاید
و سازنده این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلائل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید کتاب سماوی

باید بمرحلهٔ ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را اسمیادار بعرصهٔ ظهور نموده و الا بوی وجود ندارد
و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبدهٔ اوست و مقلد
هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد بهروپ بصورتی در می آید
و آنرا بازگذاشته بلباسی دیگر ظهور می فرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده
و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکار گردانید
جهان را پیدا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا و شرار
با آتش بنابرین نفوس و ارواح را جیوآتما گویند نفس از بدن و حواس تجرد و جدیست و از
غلبهٔ خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت ست
اول بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذائذ طبیعی و مشتهیات
جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی
و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد دوم حالت خواب ست که آنرا سوپنه اوستها نامند
و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن
مسرور بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول
مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است
باید دانست خواب نزد ایشان عبارت از آنست که دران بیند و آن دیده را بتازی رؤیا
خوانند و از مرتبهٔ سوم خوابی خواهند که دران واقعه دیده نشود و آن نوم عمیق است و این طایفه
آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و
دائر و سائر دانند و نفس در مراتب در اجساد و با بدان متعلق شده از ثواب اندوزی و
نکوکاری بمرتبهٔ خودشناسی و خداوانی رسد پس قدم غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا
گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم
شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانچه از غفلت ریسمان را مار پنداشته تا ریسمان [illegible]

نه با همچنین جهان را دروغ بوده داند که از غفلت عالم آشکا شته ورنه موجود حقیقی است این حالت
را جیون مکت گویند چون عارف از علائق و عوائق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم
اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد
از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته
است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک
نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملائکه محیط و این قسم مکت را
سامی‌پیم خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود و بی اتحاد اشخاص
ایشان یعنی هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این قسم را سارو پیم دانند قسم چهارم مکت آنست
بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بهر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت
را سایوجیم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که
آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را
کیولم گویند اینست خلاصه عقاید ویدانتیان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سایر سترگا
هندوان مقوی این گروه حرف زده اند چون وسشت که در نصایح رامچند سخنان بلند
و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوگ وششت نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت
ارجن که از بیدست کلمات بر زبان رانده و آن فقرات را گیتا نامیده اند و شنکر اچارج
که برگزیده علمای متأخرین هند است در بید و اپنکهت تفسیر بسیار دارد و اعتقاد این طائفه
آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را
پرم آتما خوانند گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیئات چون سراب و پیکر خواب است و آن
نیکی و بدی و غم و شادی و عبادات و طاعات و شناعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون
خیالست و درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است
و صور خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که مانند در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه همی دانسته

ویکی نادان ویکی در آسایش و دیگری بجز این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در
خواب نرفته که خود را پادشاه و فرمان روا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده خداوند
و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده پس هنگام در خواب خوشی و فرح
یافته و بسیار ترس و هراس بر تو بر تو غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آنجمله خیال و
نمایش است آنکه در خواب ست این همه را حقیقت می پندارد و رامی روپ که از راجه
های داناست از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده
چون از خواب بر می آییم اثری از ان نمی بینیم میدانیم که خیال بوده و اگر در خواب با زنی
مباشرت واقع میشود و در بیداری زیر جامه ملوث بمنی می یابیم در شق ثانی چرا اثر پیدا شد بعقیده
این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آن هم خواب
است و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه
دیدم در خواب بود بر همین گونه این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خواب است و شنیده که کامیاب سیرازی
در بیرادنامه گفته که مرد پیرا هفت پسر گرامی بوده هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم
داشتند بدین آرزو به پرستش داور پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر
هفت را خواب در ربود هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخته بخانه پادشاه برادر و بعد از فوت
پدر وهیم وارث شد از خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار
سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن به بهشت [illegible]
چون از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل
کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقع تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک
من فلان شهر ست پس چنین قرار دادند در بیداری به تختگاه های خود روند و آن شهر را
بنگرند آباد است یا نه نخست بشهر دار الملک بهمن برادر بود در رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند
و عمارت آنجا را خود شناخت و همچنین تختگاه های دیگر برادران پسر آنرا دیده [illegible] هفت [illegible] کار دیدند

وباهم گفتند که ما هرکدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر بیداری دانستیم همچنین در بیداری از مردم
آن شهر شنودیم که پادشاه ما سراسر جهانرا داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی
زمین را نداشتیم دیگر بیداری شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود
اخبار آن بشنودیم پس تعین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز توهم نیست و این گروه
سایر عقائد هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بیدها همه فرشتگان را هنگام ستایش
واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته
که جلوه گر شده جز او نبود و الا صورتش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته
شدند گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند و بشن نگاه میدارد و مهیشر بر هم زند و گویند انهم صفت
دل ست که آنرا من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس
باطنی و دیگر بیدار ند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهماست که آنرا در ذهن آفریده تا
آنکه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام
مهیشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان
نمودی بود ست و موجود حقیقی خداست و جز او هرچه هست خیال ست که از وست
فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش بتقلید و بحدس
یا بتعلیم اوستاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران
دانند که از ریاضت هم درگذرد چه آن طالب ست و تا در طلب ست خود را نشناخته چه خود عین
ذات الوهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی مشقت و اصل
شدن و عرفانیکه بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه دران ریاضت نباشد فراهم آید آن را
راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منترها هوم و ڈنڈوت ستوده است
منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا
فرشتگان را که خواهند راضی کنند و ڈنڈوت آنست که عصا وار پیش آنچه پرستند افتند و بدینگونه

او را سجده کنند از بهر تری که از ملل جوگیان و گیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که
آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که هوم می کنی در جواب گفت
میکنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه می خورم باز استفسار نمود که ڈنڈوت میکنی پاسخ داد آری گفت
چه هنگام گفت در وقتیکه می خوابم و دراز بآسائش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ الْعَالِمِ
خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه می گویند یعنی رام گردانیدن فرشته
و این طائفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکنند چه نفس ناطقه فرشته ایست
رام گردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کنند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا
بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت
وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم
اول اختیار کند صاحب گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار * که هو غیب است
و غائب وهم پندار * و این طائفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند
و بخود مشغول بوده و در قید جهانیان نباشند سنکر اچاری که برگزیده براهمه و سناسیان ست
صاحب این عقیده بوده و بهرچه رو کرده بدو خبر رسند اندر روزی منافقان و منکران دادند که
بسوی او پیل رانند اگر نرمد و برجا بماند صادق ست والا کاذب چون فیل را بسوی
او تاختند بگریخت پس منافقان باو گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل است
و نه من و گریختن نبود در خواب دیده همه بزرگان هنود را این عقیده بوده و هنود را آنرا
اتفاق ست که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکیشران و بیدشناسان کامل
همه بدین رفته اند گیانی ریشه از برهمنان کشمیر است آن طائفه را بلغت کشمیر گورو و کو ریشیه
گویند گویند پیر کیانانند شیو رینه نام داشت حبس نفس را نیکو می کرد روزی آدم نوشهره را
که در سر راه کشمیرست خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمد تا شیو رینه با
ایشان حرف میزد تا بجایی رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز پشته هیمه به پدم آسن نشست

که بپارسی آنرا ببین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در حبس نفس یزدانیان لیس قطع تعلق جسد
عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود هیمه را آتش در داد و نزد
کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس می کرد و بریاضت کار او بجائی رسید که باندک سوادی
که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پندتان دیگر فهمید
چنانکه همه بران قائل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خودست و سخت آزاد کیش واقع شده
بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن
و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستائش احدی مغرور نمی شود بجز نام
درویشی شنود خود را باو رساند اگر از وی بوی از نیستی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند
و او را معصوم داند و هیچ کین نگذارد و همواره از توحید گفتگو می کند و جز آن بدیگری نمی پردازد و بکار
نمیگراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و در سودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت پدری
نیز باو دارد از زن و پسر و خانه آنعزیز با خبر ست که نذوری که مریدان می آرند بدیشان بسپرد
چون کیانی رینه آهنگ بیرون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکار الیسنا
آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که هندوان یعنی متشرع سماتنک آتشی افروزند
و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند کیانی رینه گوید آتش ما غم فاقه است
در درون سینه و دوئی بسوزم و بجای گوسپند خودی را می کشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقائد هندوان را
تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد لنکو نام ده ساله که کمتر از سودرشن نیست
روزی از خشم میگریست نامه نگار باو گفت دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بران سخنم این گفت
و باز مشغول گریه شد ع صحبت نیکانت از نیکان کند ؎ چگنا نه پسر کیانی رینه هشت ساله
است بجائیکه در خانه ایشان بت می پرستند سنگ بچه را بر ده جای داد و قشقه بر او بکشید
از او پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد و این را چرا نپرستید و دیگر اینکه هرکس هرچه

خوش کند می پرستد چه این پرستش بازیست من باین بازی میکنم و همچنین اهل خانه بنا بر آزادگی
دست او بگرفت و بر و تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر بکیانی رینه رسید
و از صحبت او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخوانند از کیانی رینه پرسیدند
که شما گرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی
با عرفای هنود بسر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود و در هر چشمه
که نهر طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده
بود هم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد او برای رفع وهم در کشید بیشتر لبتا لبش
خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد و سناسی
اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سائر قیود برآمدم عارف بخندید
و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان
کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و گنیش بهت و سودرشن کول و آدب بهت و
مهتاب رینه و آوت معروف بگوپال کول ست از شنکر که مرید کیانی رینه است شخصی از زر
گران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر بهت گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر
گفت آن پیشه نیست بهر روزی شنکر بهت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست و سیله
احضار غذا ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانه کیانی رینه رفت
و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دیده وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشگفتگی فرو ماند
گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از
انسان وارسته نشنوده هیرا رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید
از درازی موطول شده بر لب رودخانه که موسوم ست به بهت جتای سر یعنی موی که فتیله
وار شده باشد تراشید مهری کنت بهت پنڈت قاضی هنود او را دید گفت هرگاه موی ستر کیا
در تیرتهی یعنی پرستش گاهی بایستی ستر د جواب داد که اشراف ابلنه جای ست که در آنجا ول

خویش گردد و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر برد و در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت
در چوگان بام وشتی که محلی چوگان بازی و فن سواری ایشان بود و خرق انسانست فرود آمد جاسنگ
پسر بهادر سنگه راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قید آشکاران پسندان آزاد گشت و اکنون
مایل بصحبت وارستگانست و او جوانی ست که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه
را با یاغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش درآوردند از طرفین هزار
کمان با جالان کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت
و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس رقصیدن گرفت و در اثنای وجد
پای او بلغزید و از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
بدان مرض درگذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن ❊ هر چند که در
دلائلش بود سخن ❊ برهان غلط بسوی مقصودم برد ❊ این راه تمام طی شد از لغزیدن ❊
شهره و جادو دو فقیر بودند شهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت
گاو با نان بازار می خورد و سپس بیگد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی
با او گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزا است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم
کجا ست جواب داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار از نخ تافته و گوشت گاو از گیاه و جو و نان
از گندم و تنور از خاک و آب چون بتحقیق نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه
هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها کرد و جادو که از شاگردان او بود ولقمة الاسلام بلخ
رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی او را گرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند و پاسخ داد
که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده
داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هست صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا نیز بگونه در
معرض بیع آریم و پیشه ما انیست دیگر این حرفه نمیدانم زن لب بگفتار گشود جادو رخصت یافته بکابل آمد

پرهی چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقتول هشته و قطر پوشیده بیازار
آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و پر بر سر بلبل به مرغان
دیگر پیدا شد و زنگ در گردن گوسفند و گاو می آویزند مرا هم یکی از نهابشمار شاطران شمرده در
ورزشی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با شلنگ زد جادو پذیرفت با
ایشان بجست و خیز در آمد تا هیچ کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و
نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت خوگرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد
که مابین پشاور و کابل است یار انزا اگروا آورده پدرود کرده جهان داد پرتاب مل چده و چده فرقه اند از
کهتریان کیانی یعنی عارفست و نژاد و بوم او از سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب
کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهبها راههای بسوی مبداء میداند و در هر پیکر
دوست را جلوه گر می بیند نوبتی بنا بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک پنتی
ست مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او را بشست و آن آب را حاضران مذهب
ایشان آشامیدند چه ایشان هر کرا بآئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی
شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چو تو چنیان می شویند من خود دست بیا
نیرسانم چیست قومی اند فرومایه در هند دواره چیست بور مور مریدان نانک مقرر است که چون کامی
جویند درمی چند پیش خلیفه استاد یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی
نام خلیفه هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان
نانک بر آئین خود بجمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار او پرسید که دیدار
هرگوبند را آرزو داری پرتاب مل گفت از آن عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل
پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پیش در به کابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیئات ایشان را
بنگریم در خانه پرتاب مل بچی بود که آن را هندوان میپرستند موشی آسیب باشیای ادمی رسانید

همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه
عمل ست جواب داد شما گربی یعنی بت که راه موشی بند نتواند کرد و از عهدهٔ موشی بر نیاید مرا چگونه پاس
دارد و از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیونکی در خانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی ست از
سنگ که هندوان آنرا میپرستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برده سگ را بدان بست مسلمانی او را
گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که گویا
بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان
به بهشت نرود آزاده واین تخلص اوست از برهمنان ست روزی در بزم بعضی از مسلمانان
طعام و شراب بخورد ایشان گفتند تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میورزی مردم شما
طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستند بعد ازین
از اطعمه و اشربه شما کناره گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نموده از طعام سر نه
پیچید در هنگام تناول طعام با آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش
طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمانان باشید خواجگی که بسر اسرار این کامه است کامه ترقه الست از گروه الهی از
آفرینش بهره داد و در اشعار آبدار ولی تخلص میکند و از عهد صبی در مجالس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن
خلیفة الارواح نام درویشی بذکر اللّٰهُ حَاضِرِی وَاحِدِی اللّٰهُ شَاهِدِی مشغول شد در هزار و چهل و چهار
با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت
گشت و بمقتضای اَلصُّوفِی لَا مَذْهَبَ لَهٗ بقید هیچ دین و آئین باز نه بسته است و بتخانه آشنا
هست از مسجد بیگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر میزند و میان ما هم
او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم ما نه آن خودیم آن توئیم ٭ ما بی
نشانی تو با نشان توایم ٭ این نشانها نشان ذات تواند ٭ مظهر و جلوه صفات تواند ٭ پاکی از فکر و از
قیاس ما ٭ ای تو پیدا درین لباس ما ٭ مظهر ذات تو همه اشیا ٭ فی تو ما توئی و خود تو نه ما ٭ ذات تو در
صفات تو پیدا ٭ صفت عین ذات ای مولا ٭ ما همه هیچ هر چه هست توئی ٭ ای منزه ز فهم و وهم دوئی ٭

با همه موج بحر ذات توایم / مظهر مجمل صفات توایم / آزاده و نیوالی چون در لباس هندوانند و عقیده
گیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند هرچند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان
اکم ناتهه پی بمعنی برده اکم ناتهه جوگی ست مرتاض صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال
از عمر او گذشته سیت همچو فیروزه افلاک تمیز و حلی / گوهری که ز طوفان که فانی رسته ست / گو
روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار ازو پرسید که نام تو چیست گفت
سرب انگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه کتاب آنچه خوانده
شده بدست اکم ناتهه داد که این گفتار تست بخوان اکم ناتهه کتاب را بانباری سپرده گفت
بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که
جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم واصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدنست /
کی آتش و باد و آب و خاکم وطن ست / این چرخ فلک با این همه جرم که هست / در گردش از آن
که جوی منست / متقاربان این گنجشکی پروازکنان از آب گذشته اکم ناتهه بعرض بادشاه رسانید
که بعین چیند که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشته ام حضرت مولانا
جامی فرماید بیت جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام / بود شخص معین عالمش نام / گویند اکم ناتهه بکعبه
رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله گشودند باز
همین سوال کرد از ایشان جوابی که می خواست نشنید برخروشید که صاحب خانه نیست در اینجا نتوان
بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدر افگندند یکی جواب داد که چون بت
ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوقست پرستیدن را نشاید بدر افگندند اکم ناتهه
گفت که این خانه نیز ساخته مردم ست و پیکر حجر یکیه در و مردم می باشد و ساخته مردم که آفریده است
پرستیدن چون شاید شنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند نیافتند و اکم ناتهه بود انجام هیکل از سنگ
بر گشتند او را در هند و پیند بیت شاید که درین بتکده ها در پا هم / آن یار که در صومعه ها گم کردیم

نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان و ایشان گویند در هستی دو چیز است

و وجود منقسم بنقیضین یکی حقیقت که ازان تعبیر به پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند و
پرکرت سبب عالم ست و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین علت
دائر و سائر است و مراین پرش را پنج آزار ست و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین
اودیا ست دویمین اسمتا سوم راگ چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت از الست که
جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا را آغاز و مبدء نیست و اسمتا اشارت بخودی و منی
و انانیت ست راگ بر آنچه مطبوع و مطلوب ست در آویختن و دویش رای خود را قبول
کردن و رای دیگر را معیوب شمردن ابهولیش درگردنی و نگردنی بغضب رود و این پنج رنج
بر شمرده پرش را در آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت
قلب طریق که متعدده است و منکر همه پاک کردند و طریق را درته گویند درته چند قسم ست اول
میتری دوم کرنا سوم مدتا چهارم اوپیچها میتری دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحی کرنا ازبخور
مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا با سایش خلق الله خوش گشتن اوپیچها با بدکار سخن
نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را فرو گرفته بیاشد و اورا از اجتناب طرق اربعه چیزی نمی ماند
و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمسه زائل گشت و
سنکیهجی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک بیابد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت
و پرش ست در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و تمیز کرده اند و بدین علم پرکرت
ناپدید شود و بس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود
و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است نیست خلاصه عقائد سانکهیان در گجرات کوچک
من اعمال پنجاب نامه نگار آتمه چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی می گفته اند و بزعم ایشان
پرکرت طبیعت ست و حق اشارت بطبع ست و سائر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
و گفتندی سرپای خار را که سبز آرد کرد الا طبیعت **نظر ششم در مقاصد جوک** و
مقالات ایشان این طائفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتیست واحد و گوهر نیست یکتا

وبی فدرست وند وهنا و در لغت علی هنود ایشر صاحب و خداوند را نامند و در رای ایشر همه جیو اند
یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازندهٔ جمهور عالمیان است
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون گاه
ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم
نیست و همه بود فی دانا و لیسا که هستی آگاه است و حالی که محکوم غیر و فرمان بردیگری نیست ورگ
ورنج را بجا آتش که سرمدی طراز ست بارنه وجیو آنست که در قید آلام و بند اقسام و شکنجه آزار
و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر چیزی دیگری باشد و این جیو با آنکه در
حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته
در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و
بدین منوال متردد باشد و جانرا بی جوک ایاس از بند جسمانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن
نیست و جوک در لغت علی هنود پیوستن و وصول ست و ایاس ملکه و دراس هنود ملکه اوجو
و مراد ایشان از جوک آنست که دلرا همواره بیاد حق دارد و دران بیت المقدس که بیت اللّه
است جیری را نگذارد و مراین ملکة الوصول را هشت عضو ست اول یم دوم نیم سوم آسن
چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی نم یم پنج قسم است
قسم اول آهنسا یعنی بی آزاری و حیز و اختصار آن کشتن حیوانات نست دوم ستیم یعنی راستی
سوم استیم یعنی دزدی بکردن و سارق نبودن چهارم برهمچرج یعنی از زن دوری گزیدن
و از اختلاط نسوان درگذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر
ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخست اول
تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرائت ادعیه و تذکار اذکار سوم سنتوس یعنی
رضا و خرسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت
حق سوم از اقسام ثمانیه آسن یعنی نشستن و جلسه آن پیش ایشان بچندین طریق

است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و هشتن دم است بطریقهٔ مقرری و ضابطه ای است پنجم
پرتیاهار و آن مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلا از صور شهوت انگیز
نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سائر لذائذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا
یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا بکمل کول تشبیه کرده اند دل را
حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهان یعنی
دل بخداوندگار بندد و کار برون فراموش کند بنوعی توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری
حس چون سبک و خوب شود و سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجهٔ تکمیل و مرتبهٔ تتمیم رسانیده
از دور بشنود و دوربین باشد و دانش پاک وی افزون آید و در علم لوک که علم وصول است استوار
شود و رحیم حقیقی بر و رحم آرد و سائر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او زائل
سازد و پیش این طائفه مکت که عبارت از حصول این مرتبهٔ علیا است اینست خلاصهٔ عقائد
فرقهٔ جوگیان اکنون شمه‌ای از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بگیتی اند ذکر کرده می آید
جوگیان طائفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه
خود را از اصحاب حق گیرند و خدا را الکه گویند و باعتقاد ایشان برگزیدهٔ حق بلکه عین او گورکناتهه
هست و همچنین مچندرناتهه از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از
فرستگانند اما از شاگردان و مریدان گورکناتهه است چنانچه الحال بعضی خود را بهری از ایشان
منسوب دارند و این طائفه دوازده پنت اند بدینگونه ست ناتهه آئی پنتی کجا بیراک ناتهجی
اودیاری ناتهجی امرناتهه کم جیپ داس جوگی هاندی بزنگ ناتهه جا گرپراک پنتی بنگ پنت
فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناتهه
اند و آنچه یافته اند از و یافته اند و عقیدهٔ این طائفه آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد
گورکناتهه بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی پیر گورکناتهه
و این پیمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پیر در ده و راه جوگ را از وی علیه السلام فرا گرفته و بعضی

از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و هیچ
چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آیین هنود و نصاری و گاو بدین مسلمانان
و بعضی هم آدمی را نیز بکشند و بخورند بعقیدهٔ اگهوریان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آیین
گبران و در ایشان طائفه هستند که بول و غائط خویش باهم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و عجیب چیزها داند عامل این طریق را بیلیا
گویند و اگهوری نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طائفه اگرچه همه راهها از گورکهناته منبعث شده و همه
کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوگی
پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذر هوشنگ پادشاهان
آن گروه حبس نفس کردندی و در پاستان نامه آمده که افراسیاب این هوشنگ در فروبستن
دم رسا بود و ازین هنر چون از کند هوم عابد بگیست در آب نهان گردید و این داستان مشهور
ست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین طریق در باب پارسیان
سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بران یاد کنم و این علم دم و وهم ست جوگیان و سناسیان
و هندوان و تپیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ
و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار رو آورد و بدانند که از نشستنگاه تا تارک
هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آمیغی و جوگیان سپت چکر گویند مرتبه نخست
مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا بهندی مول ادهار نامند و در وسط آن بیخ نری
فرست که بهندی سندر روبتازی ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم ست و پایهٔ سوم ناف ست که رگ
آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی ناب چکر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل است که آن را
بهندی من پورک سرا خیند و آن چوب کول دوازده برگیست مرتبه پنجم نای گلوست که آنرا
بنود کنت خوانند و پایهٔ ششم میان دو ابرو ست که بهندی بنوا ست مرتبهٔ هفتم تارک و
میان سر که بهندی آن را برهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است

دانستن سه رگ است یکی بسوی راست که شمسی ست دوم میانین که نالیست سوم بطرف چپ
که قمریست و بهندی آنها را الرا و پنگلا و سوکهمنا و بپارسی هماد و مینا و ناتا گویند و رگی از همه بزرگ
تر سست از میانه پشت براستی مهره های پشت بالا رفته از آنجا بدو شاخ یکی ازان بسوی
سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دوم و باد بانها میرود و بادیکه ازین رگها بر می آید
در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بشصت چهار
انگشت میرسد و این باد دوم را باد و حیات دانند و در اکثر از علمهای سپاسیان و هندوان
برانیست و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی ست که بهندی
آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد باهم درکشاکش اند و بلفظ هن باد
بیرون می آید و بلفظ ساو درون می رود و بی جنبش زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم را
مرکب کنند هنسا شود و هسا تیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی سد و زبان خوانده
شود و بپارسی دانائی باز نامند همچنین بر فراز انگوره نشستنگاه رگیست ازرق از تار رساق
درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ و بعد ازینجا سر بر داشته سر راه وصول
تبارک سر را بسته و گردانیده است و آنرا بهندی کوندلی و بپارسی دوجن مار و روشیار
گویند و راه رگ تارک بپایین ست چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود و تبارک سر بر آید
چنانچه رشته از سوفار سوزن گذرد از منفذ مذکور بتارک سر بر آید چه این دانستی آسنها را یعنی
باید جلسات را بشناسی و ازان یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین
جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن آزادگان و
رسیدگان و کاملان و بپارسی آنرا رسانشین نامند و طریقش آنکه پاشنهٔ پای چپ بر در مقعد
بگذارد و پاشنهٔ دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم برهم نهد و در میان دو ابرو نگرد و پس
مقدار حرکت دهد و باد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه پایه بالا برد تا بسر رساند
و طریق بر افراز بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب

از جانب سوراخ چپ بینی کند و براست بهلد چون براست هشت بار از راست بیالابرد و تحت گذارد و این عمل را بندی برایانم و بپارسی افزاسدم و افراز دم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در هر مرتبهٔ از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد هنود فائق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در رزمستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزنده است سپاسیان و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد هم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل او از بود و نبود جهان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند که بر عالم کامل این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کاران یعنی برهما و بشن و مهیش بدین عمل است و بعقیدهٔ جمعی از هنود هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی بسی ست و در سپاسیان ساسنال نام نامه ایست مشتمل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب نیست و جز زردشت افشار و سرو دستان و امثال آن بسیار ست بنظر در آمده و در هندی کتابها درین فن بسیار ست و از رسائل چون رساله سواتما رام جوگی که مشهور بهت پردانک ست و کوبک سنگه از تصانیف گورکناته است و انبرت کند را که حروف انبرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نهاده و در آنجا گفته گورکناته عبارت از خضر ست و مچهندر یونس و این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناته را گویند چندین بار که برهما آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه بحجه بالک ناته بپشری گویند باز راجه زاده ها بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و تنومندی نرفته از موبد هوشیار مسعود او راق شنیده که در هزار و بیست و هشت

من ترا نزد او بردم دعای اچهر در بارهٔ تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس
خواهد شد سرور ناته پیشتر به نسبت همایون وجهی ترخ داشت و در جوانی به پیری این طایفه رسیده
بود و تا دو روز حبس نفس بیتمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سیجا ناته
آی پتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان میشمردند و می گفتند صد سال از
عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور دیده شد و سورج ناته در حبس
نفس بسیار ساست و چند سال شد که در پتنا ور آرام پذیرفته بکار خود مشغول ست و مردم او را
ازین سال که گفته آمد کلان بیشتر دانند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسیده و از جوگیان چندان
دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مشهور ست که چون مرض بر ایشان چیرگی
یابد خود یا بد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آن ست که چشم گشاده در میان دو ابرو گمارند
تا به گمارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی را قراری داده
اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز ست چون بی سر بینند بیگمان دانند که از عمر جز
قلیلی باقی نمانده بنا برین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد کیانیان هند آن صورت خیالیست
و نتیجی و اثری برو مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقهٔ جوگیه
مرقوم می گردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای آنکه
دگر بیدن نیابند و از تن به تن نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمرهٔ برای آنکه راجه یعنی
پادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نرسد و
ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن ارن تیرته اشرم گر پربت ساگر بهارتی پوری
سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند
این طایفه منسوب اند بدتاتری که او را اولوودت نیز خوانند و گویند اوتار نراین ست و در حبس
نفس بمرتبهٔ رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناته که مرشد جوگیانست و بزعم سناسیان
اوتار مهادیو ست روبرو شد و تاتری آزمودن را حربهٔ خود بر گورک حواله کرد گورکناته

بصورت آهن ظاهر شد و تاتری او را گفت نیکو کردی آهن شکستنی ست چون کورک افزار جنگ
خویش را کار فرمود و از بدن و تاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شد درین معنی جنبو
مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار ٭ تا که زخم زده با زبهم می آید
پس کورک در آب ناپدید گشت و تاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته بیرون آورد
چون و تاتری در آب نهان گردید کورکنا ته چندانکه بر وهید نیا رست او را پدید آورد چه با آب
آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل
شود دریاست در معنی ٭ حباب و موج هم آبند بشگاف این معما را ٭ دیگری گفته بیت ز شرم
آب شدم آب را شکستن نیست ٭ بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست ٭ در اصل سناسیان
دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و مقید باموری احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت
که ایشان همچو دندهاری زنار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بیاشامند اما بر خلاف دندهاران
موی سر را بهلند تا فتیله باشود و آنرا جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا
بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا
بگرانی و پاسنگ آن چندی روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکراچارج
است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائه خامه را گذاشته او را پیشوای خود
ساخت و شنکراچارج دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان برآنند که چون شاستر بیدانت
را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکراچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را در بیدانت
تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد
انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود ست لاجرم این دانش را
که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکراچارجی گیانی یعنی
عارف و موحد بوده و گفت و کردارا و در باب گیانیان گذشت گسائین جترو په از گروه دندهاریست
از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آن دیار

انتظام داشت چا هنود و سامان خدا ونه بود چترروپه در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر
و پدر و فرزندان را هشته طریقه سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام
استشمار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه کراس نخوردی و کراس
کف دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک هیچ نرسید پسه کراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات
او نزد سناسیان زیاده بران مشهورست که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواظبت
طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از پور دستی
ایرانی نیز او شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپه بمن رسید و گفت برخیز
تا بسیر برویم با او روان شدم بآبی عمیق رسیدیم چترروپه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود
که بپشت پایش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترروپه
تا رسیدن من بفراز صفه سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او رسیدم
اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبود
دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیهٔ دیوان باشد چترروپه فرمود چنین نیست یکی از یاران ما درینجا
ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه
بزیر آورده بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی
را دیدند که بدین بزرگی سنگی بر دوش گرفته می آید لاجرم ایشان سر و تن داشتند که باعث تصدیع
چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیر که سنگ بزرگ
نیا شد سناسی برآشفت و ازین ده برون رفت و زان پس با من گفت برخیز تا بدیدن
او شویم لاجرم بدیدن او رفتم مربع نشسته بخود مشغول بود چترروپه باو گفت که درویش مهمان
تا سست سازند گانه ترا بخوان او جواب داد که تو رو شنائی فراز آور بمجرد گفتن او چترروپه نگاهی به
کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران پهن دشت فروغستان گردید و آوانه
جمع سازها بگوش ما میرسد در پیدهٔ بالائی یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و براه نخستین برآمدیم که

مذکور گشت تا با آرامگاه خود آییم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ٭
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست ٭ در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی ٭ جز گوشهٔ ابروی تو
محراب دعا نیست ٭ حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپ شدیم یکی از امرای مسلمان
بدیدن او آمده از وی پرسید که چه گویی در حق پیغمبر پاسخ داد شما تو میگوئید فرستادهٔ خداست
بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر است اما صاحبان داور را و آنرا ازو شکایت
کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انارالله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر
او را نگاه میداشت و عبدالرحیم خانخانان پیش او سجده میکرد و گرآورنامه نیبال هزار و سی
و سه در بنگاله که از چترروپ دوستان و خویشان بسوی دارالخلافه اکبرآباد می آمدند در صغر سن بود و بسیار
هوشیار که شمه از اوصاف جمیلهٔ او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپ برد چترروپ بغایت
خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سوریج یعنی دعای آفتاب بنامه
نگار آموخته سپس آن بخشش من تمام شاگردی از شاگردان که در آنروز حاضر بود دهر مورکه پیوسته
تا به رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گرد ار گذشتن تمیز رسید گنیش من همراه بود گنیش من
شاگرد چترروپ دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مدتی نشسته بیس کنیش نبود و
شکم او برپا شد چنانچه از زانوهای او درگذشت و گوسائین چترروپ در هزار و چهل و هفت
در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کرتپور
از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند ست دریافت مردی بود مرتاض و دو پاس دم را
نگاه داشتی و بهارتی گروهی اند از سیاسیان و از فرزانه دوستی که مرتاض ست از یزدانیان شنیده
شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و زان پس شیر در کشیدی باز هر دو را برگردانیدی بنوعی
که رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی
نامه نگار با او گفت شما را تعلق در هند نیست بایستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من با ایران
رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس جز سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر و سن

وافزونی سال ودریافت عالی وبی رحم وسفاک وحریص وپیمان شکن وهزل دوست ومسخره بیت
یافتم ودر ممالک خود مشیبان گماشته بود که هرجا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه
میبردند وصوفیهٔ قزلباش پسر ودختر نذر شاه می کردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی
با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قبیح است ودرین شهر شروان بود چون از
علمای ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین هست گفتند مروج
مذهب ماست پس با گفتم که پادشاه نائب حق ست هرگاه او بر باطل بود در کیش خود اعتبار
نباشد باوجودیکه منکر آن کیش بنود دران زمین بودن ستوده نیست وگفت من کسی را که در دین
خود استوار نیست نمی توانم دید وگفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او بیرو خود دوست وجها
دین انجم می گوید میکند و بر آن ثابت ست بدنیست الشیر گرالبال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه
نگار دریافت فرزانه خوشی گوید پاس حبس نفس کردی همچنین بدن کررا دریافت مردی بود در
انواع سحر وشعبده ها باهرگاهی که خوشدل بودی نان ونمک ریختی وازآن استخوان شیر برآوردی
وبموی استخوان را بریدی وبیضه مرغ را در آبگینهٔ سرتنگ کردی وامثال آن ازو بسیار دیده شد
باقی سناسیان که دوازده سال برپای ایستند که بعرف هندی آن طایفه را تپا ولیسر گویند وآنانکه
تکلم نکنند وبحرف نرسند موسوم بمونیانند وامثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار
رسیده اند که نگاشتن اسامی آن گروه این پایه اوراق نپسندیا باشد وبعضی ازین گروه
صاحب جاه وثروت باشند وچند زنجیر فیل با خویش گردانند ودراکب وطالبین وپرستار
وشکار را از پیاده وسوار همراه دارند **نظر هفتم در اعتقاد نشاکیتیان** واین طایفه
را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه بعضی فرق بزرگترین ملایکه واعظم
روحانیانست زنی دارد که او را باشکتی گویند وآن زن چیزی بی رنگ چیزی دیگر نماید یعنی
هرچیز را چنانکه نیست نشاسد چون سراب را آب ودین روحانیه اصل وماده طبیعت
وسه صفت باشد که آثار جس یعنی حکومت وشهوت وساتک که دیانت وحکمت

و قدرت بقر مانند حواس نه با طاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است
و نثره جنبیدن و آلت بیرها و تتن جهتش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است
و آن مایه شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام ست و عالم و عالمیان ازو
پیدا شده باعتبار صدور و ظهور و طور و تزلزل او را اجتماعیت ایتا یعنی مادر عالم خوانند و تیتی بهر پرستش شکت
راه نماید و قیامی فنا بر قیامت این نیرنگ باقی است ثنایه شمار العدام گردد که هی ادیار و گردید
موجودات علویه و مکنونات سفلیه فریفته و شیفته او شوند و بدین بند فریب در عالم گردان
و سرگشته کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین عقبات است طاعت
و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این حیله بیگم از دست
ندهد و این دیوی یعنی روحانیه در تنجیح حیوانات در شش دایره که آن را شش چکر گویند می باشد
مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر ست اول مول ادهار یعنی نشستگاه دوم
من پورک یعنی ناف ست سوم سوادشتهان یعنی جای استوار و محکم آن فوق ناف است
چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا چنبر
گردن ششم آگینا چکر یعنی دایرهٔ تاره و آن ابرو ست اینست شش چکر و فوق آن ابرهرست
یعنی روزن روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و دران مقام کمل کول هزار برگ است
و این محل و مقر غره دیوی یعنی جهان فریب بیگم است و درین موضع بهیات اصلی خویش آرمیده
است با تاب صد هزار آفتاب گیتی تاب در جبین طلوع انوار بهای ریاحین و اقسام گلها در سر
و بر گردن دارد و بسائر عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد و تن انور را معطر آگین و معنبر
ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبارت صوری
و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل و پیکر او
ساختن و بالتزام پم و هنم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند در پوک شاستر باز نموده آمد و اطاعت
باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و اینچنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بهگت

یعنی نرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای بوالهم الوجود روزی و نصیب شود طریقه
عمل اکثر جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی ست زیاده بر
شیو است این فرقه بیشتری شیولنگ پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو
اند لنگ ذکر را خوانند و وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از وی موجود می‌شود او را
پرستیدن سزاوارتر است خاصه لنگ مهادیو را و همچنین اپجا می‌کنند پوجا یعنی پرستش و
بهگ فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیدهٔ ایشان
آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهگ است و منار عبارت از لنگ بود و بنابرین
محراب و منار با هم میباشند در اکثر جا جمعی کثیر از هندو این کیش دارند و اکثر درین طائفه
بسیار اند و اکثر طریق است که در آن آیین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر
اگر در کاسهٔ سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی انسان
شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا سومسان نیز گویند روند و آن جاییست
که هندو مرده را سوزانند و در انتقام ستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان
بحضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آنرا شکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن
بیگانه باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان
و مریدان برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و
خاله و دختر همه جائز باشد برخلاف هندو که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان
این طائفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا
یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که این قول
برخلاف اکابر قدیم این طائفه است و در باستانی نامه‌ها چنین چیزی نیست آخر حمل
بر غلط کاتب نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ
خیرات بجماع دادن نرسد بهندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند

ایشان را هر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست چه درین کار بهره و لذت می‌یابند و الی یکی ازین دو
کامجو نمی‌شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگر نیست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هر چه
از پستان پدید آید هم آنچنین بود و زنا از تعظیم کند ایشان را شکست نامند یعنی زن را بیاد کردن
گناهیست عظیم و احیتی نولیا را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
ایشان اعظم خیرات کشتن ذی نفست که ابدا نرسند تا مستعد بعد از آن گومید یعنی قتل گاو پس از آن
اشمید یعنی اسپ کشتن و سپس آن یعنی حیوانات دیگر چون کلاویک که نوعی از عبادت است
بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و دران شخصی را که بدین در
آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن
فرشته کنند و آن عمل را ابشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیده این قوم آنست
که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و طهارت بودن
است و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودنست اما اثر دکهن را
بیشتر دانند و گویند هر دیو و هر دیوی را دهیان نیست یعنی هر فرشته و مادهٔ هر فرشته را پیکری
نیست که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را گویند بدانا فیض پرستاری فرشته ماده
بیشتر و هر چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آنرا آن دیوی تصور نمایند و خود بهان
دیو که شوهر اوست و دران هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن
اسم اثر بیشتر دهد و دیوی را هست تا نشسته و ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر
یکتا و درات فتنه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوها را اراقی پیدا شدن یعنی بلکه و چندی
را و اسمی و واسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می‌نشست
و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده
گوشت او را بخورد و این عمل را بالغایت فتح دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری
دیوها و دیوتها بدین گونه بدست می‌آید و مخلصان زنان ستردن را نیز در عاملان این عمل

فرستند نیز عَلَم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود
را نیز و مرشد نیز رود در صفائی عقیده آن سخن دارند و گسائین ترلوچن برهمن از این فرقه بود در شمار یکی
کمالکا که یکی از روحانیات ماده است میگوید چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت بدو گفت بر ما
گذرانید آخر چنانچه شرط کار است باده ای زنا کرده چه گویند پنج چیز در عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم
شراب سوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر پنجم ... یعنی اسم آن شنیده را
که ماهی را جدا از گوشت نام برند فی الجمله چون عمل گسائین همین نام شد آن الله مخاطب بظفرخان
ابن خواجه ابوالحسن ترندی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان حرم خویش که با گسائین کمال ربط داشتند
آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تجربت توان کرد اگر بموجب فرموده
عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود یکی از لولیان را
تعیین کن که پیوسته از من جدا نشود چه درین کیش با لولی آمیزش شود و از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را لولکیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر هم ناچار باشد
و گوسفند گشتن برای ما بکشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گسائین فرمود عمل نمود
چون بتبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسائین و ظفرخان پای رنجش
بمیان آمد گسائین از دست ظفرخان بیرون رفت مقارن این ظفرخان بنابر نزاع سنی
و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الله
چند خنجر خان فرسا بد و زود هم تنها بدان بیمار بود همدران زودی منصب و جاگیرش تغییر یافته بسا
هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در گجرات من اعمال
پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت
صمدی رد کفر ما نکند ، اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما ، شنیده وش ابن الوش فرمودی که محققین
حکما گفته اند در دعوات تناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرور
است و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی

راقم حروف گوید هم درین سال از گجرات مذکور رتها دیوتا نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشستی و هم سدانند را که ازین طائفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم گنیش پوجا
کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را می دید و روی دخت بپوشید
دید بیگونه با او آمیخت و پدر دخت بنگریست و شخصی را دیدم که زن خود را همراه بیاورد دیگر فرزند
در خانه من نمیشود چه عقیدهٔ این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن اختلاط کند از آنچه
زن خواهد میسر شود و بنابران بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از وی یکت یعنی پیوستن تحقیقا
و از بدن رستن می طلبید لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سدانند
در سال بوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب می خورد یکی از برهمنان سرتی یعنی متشرع
از آن راه بگذشت و آن بدید فسانگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و ما را مفضحی عوام
گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار
و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبهٔ کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای ایشان
پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد با سمی مسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات امری ماست
که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانوری بدان مکان برده قربانی کنند و بیشتر مرغ خانگی می برند
و در خلاصة الحیاة ملا احمد تتوی آورده که در مقبرهٔ اسقلبیوس حکیم یونانیان مرغ قربانی می کردند و
گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز است
بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تتوی در خلاصة الحیات گوید که برای قربان هرامس
یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنگ کنک درگا بوده
گویند راجه چند دیو راجهٔ عظیم الشان اودیسه بود از سلسلهٔ معروف بگج پتی زرگر برای طلب
فرموده آنچه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درگا را سازد و زرگر طلا بخانه برده خواست
درگا را از مس بسازد و زر را بدزدد چون بت شکستن برهنود دشوار است طلا هم
بر و ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمهٔ طلا بر جاست و از نیمهٔ طلا

پیکر درگا ساخته شد و پیکر را با طلای بازمانده نزد راجچند دیو برده و حقیقت باز گفت راجچند دیو طلای
بازمانده را بزرگر بخشیده و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کچ پتی بزرگ
کمند دیو در قلمرو او ملوک طوائف بهم رسید و لشناته دیو سکرا از راجه نند پور سرجی کاکل را
متصرف شد و راجچند دیو لبری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و لشناته دیو بعد از
اطلاع لبسر او تاخت راجچند دیو تاب نیاورده گریخت و کنگ درگا را با خاو باتش در دهی
انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و برهمن درگا را در خرمن دهقانی افگند دهقان
او را برداشته بخانه خود برد درگا بخواب او آمد که پسر بزرگ خود را فدای من کن
تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه دهقان این راز را با لشناته دیو گفت لشناته دیو چندار
از و گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد و بت را به نراین پور که مقر او بود برد چو از وی
نیز انسان طلب نمود لشناته دیو هر سال کسی را از دزدان و امثال آن برای درگا می کشت
و بعد از فوت لشناته دیو فرزندان او بدین عمل نمودند چون بحرباجیت دیو که از احفاد لشناته دیو بود
کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت دسونت رای که از نبیره های لشناته دیو ست درگا
را برداشته از بیم سرلشکر جلیل القدر تولجی خان بیگ به مارکل گریخت و بهوپتی راجه مارکل
نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
و دو درگا را نزد سپهبد نامدار فرستاد بت بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا
با چار دست و در دو دستش نیزهٔ سه شاخه که آنرا هندوان ترسول گویند و آنرا بر میشاسر
زده میشاسر عفریتی بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست درگا بود و در دو دست
راست دیگر سفید مهره داشت و در دست چپش چکر و آن حربه ایست مدور مخصوص
اهل هند ست و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دهلی
چهار پنجری بود و الحال هم در هر قریه از قرای کوهستان تند پور و امثال آن آدمی نزاد میکشند
و دیگر از اصنام دیوی سهر بیتر است که موسوم ست به نادلی و عقیدهٔ مردم آنجا آنست

که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زنی تیره فروش در اردوی دشمن رود
و هر کس آن تیره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد و هر کس او را بحیله دیده
بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از وی بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه
سپهدار نامدار توبچی خان بیگ قلعهٔ کوچ بهار را که استوار ترین قلاع بستر است محاصره
نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات
را پدرود کردند که تقریر پذیر است نیاید و آنرا مردم و لشکر حواله باثار دیوی می کردند و طایفه از
مردم شیوری یعنی شاکتان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند
یاران بیگانه شیا نهند و شراب نخورند مردم شیوری در شیورات که شب بزرگ است می
خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده که ظرف را پر شراب نمایند و بخورند بعضی
چون در کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است و جمعیکه نتوانند خمر است غسل نموده در
از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا بالو گویند و سری کنت
کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانا است شاستر دانست و از پنڈتان شاستر یعنی علم هندوان
از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بید انگ
یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس و بقول بیدانت یعنی الٰهیات و امثال
آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای هنود
است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای
هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس
اکبری مقرر شده که طوائف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که
ودایع بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات
مواظبت نمایند تا بالوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بحال خلق دراز نگردد و زعم هندوان
آنست که انهمه تیرتها که در جهانست قائم مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با وجود

آن تیرتهه که کشمیر بنا نهادن تیرتهه‌های بلاد دیگر بنا شده و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلا پریاگ که
اکنون مشهور باله آباد است شهاب الدین پوریست و گنگا و لار سوت وقس علی هذا و در کشمیر
شگفتها بسیار است یکی ازان سندیه برالیست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در درهٔ کوهی
ساکن و درانجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته
غسل کردی چون سالیان برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این همه راه
می پیمائی درین ره سپری از پرستش وا داری باز میثاق من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب
به برج ثور آید روزی سه مرتبه بارام جای تو آیم ازان باز چون نیر اعظم پرتو التفات به
برج ثور افگند ازان حوض که نزدیک معبد اوست بجوشد سندیه باری در درهٔ کوهی
واقع شده حوضیست مربع و در رکن شرقیش حوضیست سرکشاده ازان دهان و از جنوبی
منافذ و سوراخ که در گوشه‌های حوض است آب می جوشد هرچند نیک نظر کنی بن
او یعنی ته او ناپیداست و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است آنرا مردم کشمیر
سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تهامی بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید
عالم افروز ببرج ثور آب دران ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از بهاون
بر جوشد بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی در رهنو و سپت رلمه گویند و آن نام نبات
النعش است و ازان پس از تهان بهوانی یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیو است چون صحن
حوض پر میگردد و از پایه‌ها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سنیاسیان و هندوان دیگر
که از شهرهای دور آمده باشند خود را وران اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از برون آب
بر میدارند پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز
و نماز عصر آب بجوش شد چون این ماه بگذرد آب درون بنشیند تا تحویل نیر اعظم باز به برج ثور فسبحان
ففی کل شیء له آیة * تدل علی انه واحد و اوقفان حقیقت آشنا سندیه باری را از طلسمات پیشینیان
و فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمانان تمامی کشمیر سندیه باری را هاون بوعلی گویند و کما

آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجة الحق کشمیر نهاده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکارست

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبد الله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابوعلی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون سن هیژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بپایان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان در دین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت نشان با بیورد رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان پیکر را نزد سلطان سازند شیخ بسبب اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیمار آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بربستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره او می کوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمیکشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون ذکر محله معشوق رسید اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر وی خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سراها را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده ترجنبید مظهری کشمیری گوید شعر نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش بو با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد تو شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت

که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای می باشد عاشق است و چاره این جز از وصال او
نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان
دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری
رفت مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبادرت نمود و شیخ
مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر
ابن حسنویه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد
و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بهمین معالجه شیخ رئیس صحت یافت و شیخ
ابو علی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت چهل روز پنهان
بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بچاره شیخ
مرض او زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بجای او پسر
تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس نمودند تا بوزارت قیام نماید نپذیرفت
مقارن اینحال علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از قبول
امتناع نموده در سرای ابوطالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه بنظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات
شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در باره از بارها
باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد در او
آخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض انجاب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و
قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بمحفه میگردانید چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت
طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته غسلی برآورد و
اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نمود بیاد حق و مقربان ایزد پیوست
روز جمعه شهر رمضان بسال چهار صد و بیست و هفت از سرای غرور بدار سرور [illegible] فرموده
رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل

از بنده گشاده شد بگر بند اجل بوا امور غریبه عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی نخجدان روایت
کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بکیفیت آنحکایه آنجناب اختصار افتاده غرض از ایراد این
حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم هوشمند و زیرک در هر دیار هم
میرسند ع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست نظر هشتم در بشنوان
بشن که بعقیده سماتیکان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد میداتیالان صفت ربانیست
و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره صاحب چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و موجد
کل است و او را جسمی وانند مانند بشر و زن دارد برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو
که ملکیست هادم بود ایشان هر دو آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق
راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو
جسم است و جسم را دو هیئت است یکی مردی و دیگری زنی و خالق و صورت آن ذات
مقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال
ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد
ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفت
باز نموده شده ساتک در خور مکت یعنی آزادیست چه او بتوسط این صفت محمود بهگت
یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهگت او را بمرتبه اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد
این طائفه عبارت از آنست که استهول سریر یعنی جسد عنصری و لنک سریر یعنی جسم مثالی که
در رویا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است
مصور و متشکل شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر بشن آنجاست
رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نکوئی و گناه مساویست گاهی
مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز از ثواب و سیات و در اجساد متردد گردد و از ثواب با اهل
ثواب محشور و بناثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات فتران نماید

واعتلا بمرتبهٔ مینه مکت فائز گردد تا مس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت ست و دشمن اطلاق
عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را
گذاشته ماهیت نخستین که بند گیر و ثابت بحت ست شده در عالم ظلمت تاریکی که آنرا اندهه تم گویند
معذب باشد از آن مقام تبیز الی الایام بر نگردد وانیست خلاصهٔ عقیدهٔ بشنو ای مادهو اچاری خلاصه
مذهب بشنوان رامانندی آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه
ارجمند مکت ست که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان
دیگر کنند و طریقهٔ لباس تابعان آن ملک را شعار خود و لباس سازند و اجتناب از آن لازم دانند و چیز
از ذات مقدس بشن و شده سفید در یاد کنند و التجا با غیار او نبرد و بهولهٔ دریا و بشن باشند چنانچه
بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام ست همچنین یاد فرشته جز بشن ناروا شمرند تفاوت
در فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکهٔ دیگر را مخلوق و مطیع
و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت
انگارند و ذکر بشنوان مشهور فرقهٔ اول بشنوان رامانندیست و علامت ایشان آنست که
قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهو اچاری و
ایشان خطی کوچک کلهای گرد هر دو طرف قشقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در
نظر غیر همه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سوم نیمانتی و ایشان با غیر همه که بدین ایشان
نیستند هم کاسگی کنند و قشقهٔ ایشان همین ست فرقهٔ چهارم را دهابلبی ایشان [illegible]
اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او با ایشان درآمیزد و آنرا ستوده دانند
و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بشنو
شود و این عقائد که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن ست و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر
بشن ست صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بعشق و افراط شهوت دانسته
اندر و زمرهٔ رام پرستار و کشن پرستی یکجا واقع شد نه رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست نه گیر

کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آنمرد شهوت پرست چه میبری
یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهد یک زن هم بیرون نیامده است این یعنی
رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از ینها و این گروه
شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از جنس بلاح برهمن بیشنو نامه
شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب می گذشتند چون
لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را بیشنو میگیرند
در بحث احوال بشنوان این فرقه را می نگارد در احوال بیراگیان بیراگ در لغت طلب را
گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر
او که رام کرشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بموافقت شریفه که منسوب است
به بشن بگردن و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا مالای تلسی گویند تلسی چوبیست در هند و از هندو
و غیر هم هر کس خواهد بجیش ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن
میپرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان به شتری تجرد
و بساطت ذات بشن قائل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از نیر وجود
او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
گذشت بنماید بآمدن او در مظاهر عشره قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه
اند رامانند و نمانند و مادهو اچارج و راد هابلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چهار سنپردا خوانند
و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هندوستان بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جویی
پیش کاملان مسلمانان و هنود رفت آنچه میجست نیافت سرانجام یکی ورا دلالت به پیر روشن
روان رامانند برهمن نمود که ردی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه را
مانند حرفت نزند در رهگذر او چاهی کند و در آن نشست در آخر شب که رامانند برای غسل بکنار
آب رفتی در هنگام که رامانند تن را بغرقه در آب بجهت در یافت طهارت داد و نماز هم بهیت العبادت بود کبیر

کبیر از چاه برآید پای رامانند را گرفت چون نظر رامانند بر برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد
متعالست جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و
همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند جز از رام چیزی در چشم او در نیامدی
و در وحدت وجود سخنهای بلند گفتی معتقدان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با رامانند گفتند چون
شیر جولاهه نژاد نیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شمار وی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند
گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام
گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن تو پرسیدند
رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب
گنگ نشسته ستایش آن آب می نمودند که جمیع گناهان از دو شسته شود و ستارن این کلام یکی از
برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند برهمنان از دست این طایفه نخورند
و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که آب گنگ تن و روان را از آلایش
گناه و درستیخ و لوث توان شست که همه را زائل می کند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
نیارد کرد چندین ستایش را انسرود در پنهان وان مقرراست که گلها هنگام پرستش نیاز پیکر بت
می کنند روزی کبیر با لیتی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل
روح نباتی در امتزاست و پیکر آنکه گل میبری گرفتار مرگ چیزی در خواب جاویست و این روح
ندارد و پایهٔ نباتات فوق درجه جمادست اگر بابت جانی بودی تراشنده آن که همواره در
اثنای تراشیدن پا بر سینهٔ آن پیکر سپرده است بر دست تا دست کشادی پر دوامی بیدار
دالسان کامل را که مظهر حق بت پرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا می نمود روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داد و چون از راه مهری دکرم گوهری
چیزی نداشت از بهر جستجو رفت اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از دیه آئین دام چیزی

توان گرفت جفت پاسخ گذرانید که بقالی درین کوی باشد که بمن بچشم بد نظری اندازد اگر ازان فاجر
چیزی می‌خواهم شاید بدهد کبیر گفت تو در ده و تن در ده و شو و هرچه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن
نزد بقال فاجر رفته چیزی برای این قرض درخواست جواب داد اگر امشب بنزد من آئی آنچه خواهی دهم
زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را پسند
بود بدو داد چون فقرا تناول نموده بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد
خلاف پیش گیرد کبیر بطریق راستی دران شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان
بقال فاجر رسانید و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پاهای زن گل آلوده
نیافت باو گفت چسان آمده که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را سخت
سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه رو داده بود بگفت بقال از شنیدن آن
نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت بیرون دوید و بپای کبیر افتاد و آنچه در دکان داشت تاراج
داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت دل مردم رباید ؛ که حق گه گه ز باطل می نماید
گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام
گمان می بردند و هنود هم انبوه آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هنادو هم می پنداشتند آخر
فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر موحدی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال
چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضا جوئی شما خواهد بود پس چهره گشودند جسد کبیر را نیافتند
هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ایدوست چنان بزی که بعد از مردن ؛ انگشت گزیدنی
بیاران مانده و در جگناتهه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آنرا آلبه
بالکبیرے دارند بیت چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن ؛ مسلمانت بزمزم
شوید و هندو بسوزاند ؛ دیگر از فضلای بیراگیان نامدیو است روزی برهمنان و بانیکان
یعنی بقالان در بتکده بیش بودند نامدیو را بیرون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست
نامدیو بیرون رفته در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده بگردید و روی بدان سو کرد

کرنامه نبود و بیرهٔ کیوان یزدانی که از عرفای کامل ست و در لباس هر فرقه جلوه می فرماید و مدتی
در لباس سیوراگیان خادم سیور گجرات بود شبی چند از سیوراگیان ره دید که از دوارکا می آمدند نشان چنانا
بر دست و بازو داشتند و هر کس که از دوارکا که مقام کرشن است بزیارت رود آهنیکه به صورت
حربهٔ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان بیره با سیوراگیان گفت این جراحت چراست پاسخ
دادند که این نشان بشن ست چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود داند کیوان بیره گفت
چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود قبا
پذیر نیست و داغی ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون با احمد آباد که دار الملک گجرات است
رسید سوذفی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان با نجام رسانید چون فرود آمد کیوان بیره
پرسید پاسخ را فتی نشوذن گفت اذان گفت آنرا که می خوانی سبحانی آگوید بیت فریاد
کنان خدا را می جویند * این قوم مگر خدای دوری دارند * و چون به بندر سورت که از
بنیاد رشتهٔ پیوند است رسید حاجی را دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان بیره از و پرسید که
از کجا می آئی گفت از خانه خدا کیوان بیره فرمود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در
خانه نبود حاجی شرمنده سیوراگیان را اعتقاد دی بریاضت شناخته گویند نام بشن باید برد که از نیا
نکت یعنی نجات جویند حاصل شود و درکلجک این فرقه هم رسیدند سیوراگیان هم خود را بشنو گیرند
اما تارک دنیا باشند گویند راه ما بر خلاف بید و کتاب ست یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم و
جمعی گفتند از مسلمانان که کیش ایشان فرو رفته از زمانه میرزا صالح و میرزا حیدر که از بیجای مسلمانان آمده
و سیوراگی شدند و ازین طائفه نارائن داس نامی را که راجپوت ری بود که سیورداس تخت ست یعنی
قسم اول از دنیا سیورداس در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی
رسته هر کس را فیدی تعظیم کردی و گفتی دیو بهره اند یعنی ست الکرتن الشان است
بیت سیورداس نویسست هر چه در عالم هست * از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی * سیرانند کوهلی از سیوراگیان
ست و کوهلی فرقه از کهتریان است سیرانند ترک علائق و عوائق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب سولد و نشا

او دنیاگان اوست برون آمده در وزیرآباد که شهریست از بنیاد حکیم علیم الدین مخاطب بوزیر خان
نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشاء سابق
مردم را رنجوری گردانیده اند درین نشاء سزا می یابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی دران باشد سزای
عمل سیر اند چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق زیردستان را گرسنه و تشنه داشته اند نشئه ایشان را
جمعی دانند که پیشکاران را از خواب مانع آمده اند و سناسیان نهاد ستمگر را که سالها بر پا می ایستند ارواح جمعی
میشمارد که نهاد ماترا نگذاشتندی که از پا بنشینند و آنانکه خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس می کنند
ارواح فرقه می گیرد که فرودستان را آویخته اند و طایفه که بطواف مواظبت ستوده دانا کن شمر لیقه
گوید جمعی اند که قاصدان را عبث بیرحمانه سیاحه دوانیده اند و تجرد نداده اند چنانچه لیفی طایفه را که از
اختلاط النسا و شهوت راندن برکنار اند ارواح جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را
کدخدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند و بازار جانداری کشی
نیست چنانکه سایر بیراگیان و از نیست منکر ریاضت است اما برخلاف عقیدهٔ بیراگیان
قایل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آگهیان
و قایلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کشن ازو پرسیدند گفت راجه بود شهوت
پرست مردم از پیرانه را ستوده او راقم در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین
سال در لاهور مذکور را شنتا می را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت
بپرهیز نمودن بیماران نیز قایل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشت آنقدر
طعامی چرب و شیرین بدو بسیار داد تا بدن عنصری را پدرود کرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت
سپس آگاهی او را نکوهش کرده ازان عمل باز داشت و همچنین بستود او راقم در هزار و پنجاه هجری
در گجرات پنجاب ازین طایفه بیان لال نامی را دید که انبوهی از مشد بهاپر شماری او سیکه و نیز خورند
حیوانی جلالی و جمالی دو رسمی شمرده بگنانرا گو اضع کردی مانند برانا شیش از زنده بردن پیغما
دگفتی برات روزی او در ابرتن با نوشته اند بیراگیان را سند بهاپر گویند از آنکه چار ضرب زنند

مشد به همه تراشیده را گویند و باین فرقه سناسیان را نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار که معبد
هنود است مشدیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مشدیها کشته گشتند
مشدیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند برآمیخته گوشها شگافته حلقه‌های جوگیانه می انداختند یا
ایشان را جوگی دانند نظر نهم در اعتقادات چارداک این فرقه انچه بحواس ظاهر دریافته گردد آنرا
روپ اسکند گویند مقدوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت را کیان اسکند
خوانند و حیوانات را داشتن سوم سوکیان اسکند و انچه در دل گذرد یعنی خواطر سوسکار اسکند
دانند گویند غیر ازین پنج اسکند کو در تن بشر و حیوانات و دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را
صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است انچه بقضای طور پیدا شده و چه وزنی یافته رنگی از صدف پیدا
و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالم است انچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست پس هر آئینه دروغ باشد
چه بر ما نی ندارد و دروغ بیدا ازین پیداست که گفته هوم کنند و آن آنی است که در آن برنج و اشیا
آن در آتش اندازند و اوحیه مقری می خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزی که در آتش انداخته
بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور است که در سرده مرده
طعام پخته دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفته در غیبت
او طعامی بیاورد و اگر بدیگری دهیم شکم مرده رفته را سیر شود و هرگاه بمرده رفته نمیرسد و بمرده
که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که
مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد
این هردو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است و نکوکار بیدیان با آن بلا که عذاب است
گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد و از مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون سماک
بازآمدن نیست مصرع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی : اما باید که جانور نیازارد چه از آن
خود آزار می کشد شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و ازین سعی مردم آسوده باشند

و بسیار شوند و آن باعث آبادیست انتهی خلاصه عقاید چارواک روشن‌تر گویم عقیدهٔ چارواک
آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد
ما را چرا بندگی امری مظنون سود و هم بل بیهوده گردد در رسانید و واضع عبادات جهت سالوس بود
و بتقدیم فرشتگان که تفضیل شهود و نمود ندارند قایل شد و بهر تو بهشت و راحت آن از کثرت حرص
البهانه دست از لذتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را بنسیه ندهد با قوال دروغ آمده
فصحای جاه دوست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله پیشوای مذاهب شوند
در قعر عوام کالانعام بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب
جسد مشار الیه از عناصر اربعه است بمقتضای طبیعت یکجا بهم تالیف پذیر شده و بعضی گفتها
ترکیب و سلامت هیئت است بدانچه مرغوب طبع ست از آن آسیبی بحیوانی نرسد توسل باید
جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر خواهد بود و بعد تخریب کاخ تن عروجی به بهشت
و حلول در نار و نعیم و نزول در نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند
بیماران بلاهت و مزدوران خلقت هذیان می گویند چون بموقف شریفه کسی را در طواف و
زیارت نگرند گویند خودفروختهٔ از دنائت طبع می پرستد چون برهمن زنار در گردن
ببینند گویند گاو را رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار و دریابند گویند چوپان مرتبه بطمع گرگ
کشتن نیکو نیست تولت گرفتند گویند سر بهر که ترس دارد چون حبس نفس کنند گویند آهنگ همیا
بارند و چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو
که سه فرشته عظیم الشان سازنده و دارنده و برنده جهانند نقل کنند جواب دهند که آن
عبارت از ذکر و تحلیل تن ست چون هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند
حین مباشرت با زن بهر دو زن این حال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود
گنگ روان شده گویند آن ذکرست در حین بول و انزال چون از برهما گویند که
خالق اشیاست جواب گویند که آن اشاره به بچه‌دان ایشان را از زین دست شغلان

بسیارست نظر دهم در مطالب اهل ترک کشاستر علم بحث است مطلب شانزده قسم بر همین منوال اول پرمان
ومعنی آن استعمال علم است وآن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر واین نام نزد ایشان
مخصوص محسوس حس بصر ست چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را
آتش دار خواهم برای دود که از دور دیده شود سوم اپمان یعنی واصل کننده چنانکه گاو دشت گوزن هست
وقتیکه گوزن ندیده باشم وشنیده چون گاو دشت چهارم سبد یعنی قول از آن سخنی خواهند که خلائق از اینها شنیده
چون بیدها وانها بید ومسلمانان از قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه
پرمیه است یعنی وصول بجسم و آثار آن منقسم میشود دوازده بخش اول آتما یعنی
نفس وآن عبارتست از چیزیکه از جسم وحواس جدا باشد وسرمدی وابدی الوجود در سائر
اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم وآن را تعبیر بمحل لذت والم کنند سوم اندری یعنی
حواس ظاهری واینها را آلت علم شناسند چهارم ارته وآن موجودات ارضی را گویند پنجم بده
وآن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن وآن نزد اهل هند دل است وبس هفتم
پرورتی وآن عدل وظلم بود هشتم دوش یعنی خطا وآن منقسم میشود به ۳ قسم اول راگ وآن
خواهش شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سوم سو وآن جهل مرکب است نهم پریتیابها وآن
باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی نیکی وبدی بدی است
که پاداش عبارت ازین است یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت وسرور حقیقی و
از آن آزادی را خواهند وآزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که لبت و
یک الم که شمرده میشود از وی دور گرد اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شش اندری یعنی
شش حس که پنج ظاهر وششم دل که بیش اهل هند حس باطن است وبحواس باطنه دیگر
قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شش رش یعنی شش چیز محسوس
شش حس چنانکه بچشم نگریستن وبگوش شنیدن وبه بینی شمیدن وبزبان چشیدن
وبدست بسودن وبدل خیال کردن نگرنده دیگر است ودیده شد دیگر چنانکه نبیند

باصره است دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و
مخیلات ازین دست یافته همه حواس را داند و یافته ششش حس را که ششش جز سست شد رشش گویند
و این سیزده گشت و یکی شده یعنی ششش دراک ششش حس غیر ششش مدرک ششش مدرک دیگر
سوکهه یعنی لذت اما لذت حسی دو دوکه یعنی الم و این بست و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
شمی است آن چیز را چیزی پنداشتن ست چنانکه کسی از دور چیزی ببیند و بیقین نداند که چیست
گوید یا درست یا آدمیست چهارم پپلیهیم یعنی سلسلت تقریر لطیر چنین آرند سر کجگم رفته خوشی یا بد
ندید پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دارست از آنکه مطبخ هم آتش
دارست علت هر دو دست ششم سدهانت و آن بیقین دانستن بود هفتم اویو یعنی بجز اچنانکه
گویند کوه آتش دارست از هر دو جز اول را که در مثال کوه آتشدارست باشد پرتگیا گویند
یعنی حکم و جز دوم را که در مثال از هر دو دست هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه
گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد و نهم نرنی و آن زد و یافتن است
دهم داد یعنی ندا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق ست یازدهم جلپ در پرستش را
اراده غلبه خود کند دوازدهم وتنڈا آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را
همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس و آن چنانکه گوید صورت ابدیست برای آنکه بچشم
دیده میشود مانند کوزه و حالانکه کوزه محسوس بصر است و صورت دریافته گوش چهاردهم چهل و آن
معنی را بمعنی دیگر بردن است چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب او
گوید نو کنبل ندارد از کجا آرد نو اول بمعنی تازه است و ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم
جاتی و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه پس هر
ساخته فرشته است چنانکه کوزه ابدیست صورت نیز جاوید نیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت
هم بچشم نتوان شنید شانزدهم نگره و آن اراده غلبه خود ست بر غیر انیست مجموع شانزده قسم
و اثبات واجب برین نوع کنند که مصنوع ست داور اصانع باید و یکت یعنی آزادی

نزد ایشان عبارت ست از تقرب مبدا نه اتحاد و باشند تا ر بود که با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقول ست
از امام صاحب تعلقات ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصل رسیده و بدین ترتیب
که اکنون میان متعلمین ست پیراستهٔ من ست اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده
شده و در یونان نیز مانا همچنین بوده است هویدا نیست که اهل فارس می گویند که علم منطق که
مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر یازدهم در عقاید بود که ایشانرا
جتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و تناسخ اعتقاد ندارند اما به تناسخ نفوس در
اجسام قائل اند و منکر شریعت هنود ان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع برهمنه بود
چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خورده
استخوان خوار گنگا را نامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها ارگنگ اندازند
و آن عمل را ستوده شمرند و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب ولیز نگذرند تا
جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب نشامند از دستمال و
پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در ان نماند پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور
زنده باشد از وجدا شده در آب جاگیرد و اکثر بانیه و بیره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشند
و بعضی نوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه سر یوره جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه
بچینند و چون براه روند چاروبی از پوست درختها که نرم ست و بدان جانور نمیرد با خویش
دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون حرف زنند دستمال بر
دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
و تجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشانرا جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد
کرهستیان این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق
تعظیم و دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی وارداتی

بلوشند والیشان دو فرقه اند لونوکی و پوجاری لونوکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانگی پرستند و از
جمیع نقایص و نقایص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و
بتکده با دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آنقدر
غذا برگیرند که از گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از نیسان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد
ننیاشامند همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد
کرده آشامند و باشند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند و آنان در لباس
و صورت مانند جتی اند اما سوی پوچه نگیرند می تراشند و زر اندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب
سرد آشامند و حقیقت نیز دریابند فرزانه خوشی گوید سربوره در گجرات پنجاب دیدم و از وی پرسیدم
که حکایت عجیب از مردم خویش باز گوی که یکسان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد
و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است
مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهر
پیش او ذکر می کرد سربوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه هنگام مرا برنیاوردی
سربوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی برداشت و دمی در آن دمیده
بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد
زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه
سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جای می جنبید بر تخته در میخورد
و باز پس می افتاد و زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست زن از
از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه کشود و سنگ روان شد همه جا می غلطید تا
بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سربوره بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل
کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و دراستوده که این مرد سربوره جتی بود
نه مهاآتما نامه نگار گوید سربورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شد از آنجمله مهرچند لونوکی

در هزار و پنجاه و شش در دوتاره که از توابع جودپور مارواړ است دیده شد درویشی رام پوجا زاد ریسیتا که از مارواړ است دریافت جگنه نام بانیه را در اول هندی دید و همه خوبیهای جتیان آراسته است اگر جانوری بدست صیادی دیدی از و خریده رها دادی و انجا که تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی جاها و زمین راجه‌ها بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها چیز زرد و بقیمت اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا می چرانیده باشد و گویند در گجرات از بانیه ها جتی یکی بود روزی درویشی مسلمانی در سر دکان او نشسته و از زنده خویش ششپشی را آورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در بدرم بانیه گفت پیسه بگیر درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه بخود درویش قبول نکرد و بیشتر خواست چنین تا بصد روپیه رسید آخر صد روپیه داد و شپش را رهانید حافظ شیرازی بیت

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ٭ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

نظر دوازدهم در عقائد مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گزارده آمد که سمرادیان و خدائیان و رادیان و شیدیان نیکیان و بکریان و سیلانیان و آلاریان و شیدائیان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران می باشند و همه با لباس مسلمان و در خفیه نهان ره سپر کیش خویش اند بدینسان در هند نیز فرق مختلفه هم رسیده اند و بلباس مسلمان نشینند و باید دانست که اصل در دین هندوان سمارت است یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پرهیزگاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی ست عمل بنمایند و بید کلامیست که هر طائفه دلیل حقیقت مذهب خود توانند از آن برآرند و شامل همه باشد و عقیده ایشان را سابقا بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند بهگوان یعنی حق تعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف او رست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی ست که چهار کله است یعنی چهار رو دارد و یک روی او هادلوبر بید داشت بوجاست یعنی هشت دست دارد

ودر ناف بیرهما کول بشت پانصد برگ که از ان بشن موجود شد و بشن چتر بهوجاست یعنی چهار
دست دارد و در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هند و در دستی گدا یعنی گرزه و
دستی کل کنول دارد و در ناف بشن کول ست صد برگی و مهادیو از ان بهم رسید و مهادیو
اشت بکمه است یعنی هشت رو دارد و اشت بهوجا است یعنی هشت دست دارد و بر گاو
سوار است و در گردش مار ایست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی
آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست و دیگر جوگیان باشند که مهادیو را می پرستند و تن مهادیو را
و آکاس و آشنیان انبها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این طریق در سمارت ستوده است
اما جا گذاشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوهٔ سناسیان او دهوت ست در کلجگ سپید
و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر کریم باشند چنانکه نوشته میان ایشان و صوفیان جنگ شد
فیروزی یافتند دیگر جنگم باشند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو
کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که آنرا بشن
برهما اند انس و اشتن بسو است و هزار بشن ست و بشن نراین را گویند و یازده رود ر و در پرتو رود و در در
نام مهادیو ست و دوازده خورشید به تو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصهٔ ماه که پرتو ماه اند
و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بست و هشت منزل ماه نو کره یعنی سبعهٔ سیاره و
عقده تین و کیتق که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل ست و هشت جهت سوای فوق و تحت که آنرا اشت ان
دشا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال و میان
پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان
و بسیر و وشنو ت در روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل کالکا چند
کلا هیشری کوماری تبنوی یا راهی چامند است ما تنترا سوافی بارتی مها لچهمی سرستی کرن
بر برهماست رکهیشران یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب و بشست استاد رام اوتار
بسو بیشتر که چهتری بود و بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامایَن که مشتمل ست بر احوال رام

آنکه سه اند بنا بر این صاحب تاریخ مهابهارت بهردواج جمدگنی اند دواپرجگ گوتم که پیشتر بوده از کلجگ چون شد ایرونه
او روه چاهد کپه و انها زندهٔ جاوید اند و سپت رکیشر که بپارسی هفت اورنگ گویند انها اند بدین
ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم جمدگنی لشبست باید دانست که در هند گروهی هستند
که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقائد با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد
دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان همی
نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهمدیگر رسند سوالیکه کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده
کدام است و مریدانرا سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشانرا تعلیم کنند گویند
پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است و صاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی
علیه السلام است و از وخلافت با مام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود
این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب
عجمی است و از و نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان
گازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفهٔ دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید
بود پنج خانواده بهم رسید بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده
همین است گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین
خرمن کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که تنور عشق
در آنجا بود جبرئیل گفت رضاستان و نجانه در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد دید چهل تن
برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هرچند خواست که خدمتی با و فرمایند ایشان
نه فرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد
نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند از نیست
که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجای آورد ایشان خوشدل شده
باهم گفتند که با این جلودار خدا که پیوسته در بخیر آتش میدواند قدری بنگ دهند تا براسرار

پیپه بر دو نه جرعه به پیغمبر داد چون درکشید با سه زبان ملکوت بی پرده سری کرد از و مردم شنیدند بواسطهٔ این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند نخست مداریان باشند که مانند سناسیان او دو موی ژولیده سوی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن مالند زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرمای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ می خورد و چون باهم نشینند گویند وقتیکه پیغمبر به معراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگتر از سوراخ سوزن یافت به عنوان اشارت کرد به پیغمبر که درآی گفت با این جثه ازین راه چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع مدار بهند جوگی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوهیاب خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را گذار جمن با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی دریافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوهیاب ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما برآدم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراگنده جمن [illegible] هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بو عیکه نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد نه اعضای جمن خرد لاجرم جوگیان از آنجا فرار اختیار گرفتند مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف به مکن پور است ریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کوروشل در آنجا [illegible]

می یابند و هم ایشان گویند چستیا زن بهرام گول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان
در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او را
در نیابد کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست افگنند همه کاملان مسلمانان و هنود پیش
رفتند اما روی چستیا را دیده فریفتهٔ روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجگن سید جگن پیش
چستیا رفته کرد خود سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را بجا لب نگشت گویند چنانچه
ذکر جگن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را با رسال باو باشد باعضا الا جرم جگن از درویشان
هند و مسلمان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخنان بسیارست دوم جلالیان اند
ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبرهٔ او در قریهٔ اوچ از اعمال سند و این طایفه خود
را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگزارند و روزه
ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مثل مار و کژدم خوردن
رسانند و چون کاملان ایشان مار ببینند سر آن را بجانبند و فرو برند گویند ماهی قرنفلی علی
است و کژدم خورند گویند چنبیگ علی است و آن کرمیست که در آب می باشد که رو بیابانش
گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرما سخت چیزی نپوشند و
پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب
زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر بدایت پیش پیر خود
روند هرچه از نقد و جنس پیش ایشان بگذارند بعد از آن کلاهی نیز با ایشان دهند و شجره
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشان است که چون عزرائیل لقبض
روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نه بینند و هم
ایشان هر روز لودانا دست چه هرجا نام دختری خوبرو از مریدان خود شنود بفرماید تا گرنامی
بخروشانند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رود دختر و همانجا نه تصرف کند و گاه بخانهٔ خود آورد
و نکاح نداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

می گیرد جواب داد که پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان می گیرند و آنها بدان راضی اند ما
محمد که خلیفه بر حق علی ست چون نگیرد و این کار نشان سعادت ست و عمل سنت مصطفی و دران زمین
اکثری از مریدان او بنید بغایت نمکار دوست ست دیگر گروهی اند که ایشانرا بی قید و بینوا گویند
پیش ایشان ستوده عمل کسی ست که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوشش
کلاه بی بود از پاره ها که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی
چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزارها ازین کار ایشان ستانند
گویند حق روح ست و سید محمد و چار یار رود و ست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس ست و
انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند
و مرشد ایشان کدا آبادین باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکات کشمیر اند
تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و گاهی از ایشان مرتاض هم
باشند و ایشانرا کاکا از ان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا بود در عصر حضرت جنت آشیانی
جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکا هر کرا خواستی در ربایی بجز دگر کسی در ربودی آنچنانکه تنها یا
درسی او دو بیدی و مریدان او هم ازین در ربوده ها بودند از هندو و مسلمان هر کرا در ربود
نقل از تحسین فرمودی یعنی بر هندو کلمه محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمانرا بزنار و
قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اولیا و
بزرگان مسلمان و هنود نبردی مگر رام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت
به پشت هم میدادند تا صبح هم می نشستند و در وبای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند
باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از توست پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران
همه با او موافقت کردند و آورده اند که روزی آواز مؤذن شنید گفت کلام الهی ست و مقارن
بدین بادی از یک رها شد گفت حق ست این هم زبان رحمان ست طالب علمی حاضر
بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو ممتزج هواست و هوا عین حق طالب علم گفت

پس بوی بد یا داز چه بود جواب داد از مصاحبت تو فی و عنی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از
صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور
و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته و قبیله پادشاه قاسم انوار
در مقام لطیفه بر آمده باین بیت تکلم شده بیت او تو رکنند قسمت من بنگ کم تقسیم ؛ او قاسم
انوار است من قاسم اسرارم ؛ از این دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از
زیارتگاه های هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان رسیدند
و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دگر رفتند گاو دیگر
آوردند و آن نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده
باز گاوی آورده کشتند سناسیان از این بر آشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ درگرفت
انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی مداری را کشتند و کوچک ابدالان
ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از
فرق هند جوگیان اند و ایشان خود را الهیت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهانند
و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چار باکیان که هر جا ایشان
فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جینیان و بیراگیان و
نانک پنتهیان که عقاید ایشان هم باز نموده شد دیگر از فقرای هند سرانجیانند و ایشان منسوب
بگوسائین هربداس اند و هربداس از قوم جات است او ده کانیر بس اعمال سوالک نعلا شهنی و ا
سانگالیوده سانگلا قرقه ایمانه راجپوتان هربداس در شکار آهوی تیر زد آن آهو بارهدار بود
از شکم آن آهو بچه بر آمد که بدو نیز تیری رسیده بود هربداس از مشاهده این حالت تیر و کمان را
بشکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شده دوازده سال با مردم اختلاط
نکرد و بعد از آن جمعی مرید او شدند و هربداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن رست و اختلاط
بتخانه و مسجد و کعبه نیز پرستند و هیچ چیزی را غلیظ ندانسته و هیچ شیئی از اشیا را و بسیار آشنا سانی

و بتقرب حق فسازند و پرستیدن نرانجن یعنی خدا تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند
و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای
آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آن هم اعراض کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نیز
نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری غذا که جیوا
جمالی و جلالی در و نباشد طلب نمایند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از وی پرسند که جسد ترا
بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقهٔ دیگر دادوپنتهیان اند
دادو مردی بود از ندافان ده نرائنه نام که از اعمال مارواراست در عهد حضرت عرش آشیانی
اکبر بادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند و مطیعان را از بت پرستی منع کرد و ترک
حیوانی جلالی فرمود و آزار جاندار ردوی گزید اما از زن و جفت در گذشتن و کنار از کار
دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد
چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که
دد و دام او را بخورند و دیگر بیارا انتهیا نند منسوب بیا با پیارا اند و ایشان هنگام دریوزه پیش
دکان و خانه ایستند و هیچ نگویند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و
اگر نه بیرون شوند گویند سؤال بزبان باشد نه بدیده شنیده که بوده باشند دیده و
ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقهٔ دیگر تشنوی اند این طایفه
تابع کساتین جا بنا اند و از جوکندیداس شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفتند و
مریدان او از هندو و مسلمان طریقهٔ تشنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار
جاندار نه جهند و با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان هم کاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق
نماز گزارند نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیا برند الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ایل و غیره
و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را
رنجه ننمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود بهر یا بره بکور و شل و امثال آن رسانند فرقه

دیگر سورج بکهیا اند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اهل هنداند و تقسیم میشوند بدو قسم فرقهٔ
آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی ست از ملائکه بزرگ آتما دیده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و
ضیای عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از انوار آنحضرت و آن
سرو رجیت یو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه ستارگان ست و مهاجوت یعنی
نیر اعظم ست و مستحق ڈندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود است و هوم یعنی دعا و تبخیرات و چون آفتاب
برآید یا بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعای خوانند که ترجمه‌اش یعنی آن اینست مهاجوت
اوتم اودهی تر سوا ولوین اپار سو درشن درشت تمیمن مها ادتیار اوتم پرگاس پرچهتی سمرن مهاوتا
نمست ننک آتماوات سیر رجوت سوآتما بده تات سرب جوت اتپ پرگاس پرم جوت ادپاسک
سرگ داتا دیو سهاچه نور بیاشند و اشراق بلند داری الصبار از فرط التذاذ مشاهدهٔ تو فائز ست
تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست ترا ست حمد و تسبیح که خلیفه الهی
از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات می کنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون پیکر ترا این نور بود
از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم تست
که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را سزد و ما را بترک لذات دنیا یاوری ده
در تو را نیست مثل خویش سازد و بعالم خویش اتصال بخشد هر آئینه سزاوار طالب آن بود که از
جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد تا ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیای
مانند تو شویم و تیره سیم و بالوبا سیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در سو لوک بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی ست تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم ست و دامی بینیم و کوئین یعنی بصر و بیت حضرتش
پرکاشونت یعنی نور آمود می سازیم و سن تکری یعنی مجردات را می شنویم هر آئینه بده و آن یعنی محافل
از دیده گشته تشنو دل نه بیند و لاجرم آفتاب را ذات ست تات یعنی خدای هستی دانند و پاسنا یعنی
پرستش آن کنند هر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آنرا جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم
نیکی کنند و آنرا این دوان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارک گویند

پرکیہت یعنی اہل تعلق ایشان بغیر از یک استری یعنی زن نخواہند و صورت آفتاب یا بر چند قسم سازند
و آنرا دیان مورت خوانند اما در طایفهٔ اول جمعی ہستند که از پنڈتان یعنی علمای آن فرقه اند
قائلند با کاس و کره یا و تاره ہیل یعنی فلک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین بیداانک
یعنی طب را نیکو دانند و تعظیم بده و اہرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانجی ست میان سن کیان یعنی
معقول و سادہان یعنی محسوس چه صور محسوسات ست و حقایق معقولات بر سری بده و اہرنا
یعنی حضرت فکر وارد شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول ست و جادوی جتیتا
اپلوک و بیلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جهد و جهد تمام کنند و بریاضات
بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وہم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام
در خواب تصرف وہم ست و چشم زخم که ہم از تصرف وہم ست در ایشان اثر نه کنند بر سر دیواری
و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبهٔ وہم ست که بر سر دیواری که محل برای گام
زدن بود برونده مے افتد و پرورش یعنی یار اسیدن یا را تنها قادر باشند و مبگه دند بهت یعنی
حبس امطار کنند و بس کرن توانند یعنی بر ہر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی منقبا
خبر دہند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و
حوادث عالم خبر دارند و سر آئینهٔ دل ایشان انوار اسرار جوت منڈل یعنی عالم نور تجلی کنند
چون امری اندیشناک حادث گردد جمعی از تریاقیان گرد آیند و پیش تحریان یعنی ظاهر...
نشیند و دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچنچ یعنی آثار غریب...
بروز شیا چشم فرو بندند و ذکر کنند و از ادہیان گویند و محسوسات مشغول شوند و انداتیا
باشند جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گروه
باشند با این ترک با اہل تعلق در دنیا بسر برند و از ایشان هر قدر رسد قدرا با جاری اللہ برند
و ایشان را بیراگی و اوداسی گویند و گروهے باشند که در دشت و کوه بسر برند و بمیوه یا خور...
باشند و حوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند و در خانهٔ اہل تعلق

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت روند و اگر غمی پیش آید و مرگ فرا رسد
در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضروری بود
حلال دانند و باقی حرام شمارند و هرکه زیاده ازان طلبد از دوری گریند و این فرقه را گرست
خوانند انچه ازین طایفه آوت چون که کاملیست ازین فرقه وکری کرد اگر نگار و چندین طالبیر
اتمام نپذیرد و بنواحی کلانک درکوهستان جماعتی اند که ایشان راسوردار گویند و گروهی دیگر موسوم اند
بکیوندوار باج بکسی بمینند هند و پرستش آفتاب می کنند از ساداگی روی دبرنج را جنت بوی بد بر طلا
ترجیح می دهند واز مردهٔ ایشان بیگانه را گرفته می کشند و بجیس کوند گویند بر خاک نشینند و فرد ازان
بر چار پایها و گویند رئیس مالک زمین ست ازان بر خاک ست و با صاحب زمین نشینیم فرقه دیگر
چندر بهکتا نند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب و النته مستحق شمرده
یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او منصوص ست بزیادتی و نقصان نور
این ستاره صورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم ست
واز حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت
قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی دست بالا نیند و آزار جاندار نه نهند وجمعی دیگر
هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگن بهگتا نند یعنی آتش پرستان گویند برترین
آتش ذات حق سبحانه تعالی ست که آفتاب باشد دا نرا به هم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از
فروغ او بهم رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست هر آئینه آتش پرستند گویند بحضرت
آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقه دیگر پون بهگتا نند یعنی هوا پرستان و ایشان
گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر جل بهگتا نند یعنی آب
پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب ست لاجرم رود ها و چشمها
را تعظیم کنند فرقه دیگر پرتهوی بهگتا نند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک
را دانند واو را تعظیم کنند و صورتها سازند و بران سجده کنند و نماز برند فرقه دیگر هستند

که ایشان موالید ثلاثه را می پرستند و آنرا ترلوچا خوانند و جماعتی هستند که هرجا و هرچه از موالید
نیکو منظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس ریکها خوانند یعنی انسان پرستان ایشان
آدمی را ذات حق دانند و از انسان کاملتر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بد
نمی باشد دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند ایشان میت می پرستند
پسر اندوختهٔ پدر خود را و اندوختهٔ خویشتن را بهر پسر گذارد تا بجد بکیسه اندوختهٔ پدر باید بسوزاند و
چون از ایشان بمیرد حجامی بیرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که می گویند فلان چیز بخرند و
ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن
بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمهٔ دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او
نماند ترکش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بعد از پسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی
بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جانداران را آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان
کشمیر هستند که ایشانرا ورد گویند و درین فرقه متعارفست که برادران یک زن خواهند و گاه باشد
که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را بخرد آنهم از او باشد و زن را گرو کنند
و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند اینطریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور آزارند
دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه
یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشانرا که در سیکاکل که از قرای
بلاد کالنگ است و قریب باودیسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام
گروه اند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند اگر برهمن بمیرد گاو شود
و اگر مسلمان باشند نباتات تعلق پذیرد نامه نگار را گفت که اگر همه دهیدان نزد خدا تعالی
گرامی اند چرا هر چیز که می یابند می خورند از گوشت گاو و اسپ و موش و امثال آن پاسخ داد که از پیش صبح
این طایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیز که خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا
چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلالخور و خاکروب اند پیشهٔ ایشان رُفتن صحن خانها و پاک کردن

پیر پاتشاه جهونه نام دارد و بیست او چهار بیت از طلا و سیدی از نقره و بر هر از هرش بیت پنجابی
خدای تعالی را پاک می کند و صحن خانهٔ خدا را میروبد و انبیا نیز چون و هیدان همه چیز را می خورند
دیگر نانک پنتهیا که معروف بگرو سکها شده بیست و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیان است و بیدی
طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه نار الله برهانه اشتهار
یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سکندر
ابراهیم خان فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید
دل او را تصرف کرد لاجرم نانک برکان او در غله از غلات خود و دولتخان آنچه در دوکان و
در خانه داشت همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند و دولتخان از استماع
این متحیر گشت چون دید نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او بازداشت فی الجمله
نانک ریاضات شاقه کشیده سخت تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری
از شیر گاو نهاد از آن پس بروغن پرداخت پس بآب و آنگاه باد می خورد که چنین کسی را هندی
پون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک قایل بتوحید باری بود و باموریکه منطوق
شرع محمدی ست و به تناسخ نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام شمرده ترک حیوانی
کرده باجتناب آزار حیوان امری فرمود گوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت یافت و
ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آن دید یافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد
و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری
از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی از اوتاران و
دیوتاها و دیویهای هندوان نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود
گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر
کنند که درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه
در نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی

آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال
بازی می کردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی ازو ظاهر نشد ایشان بنافد چشم و بینی
و گوش او را بدوختند و دستش را محکم بستند چون نانک از آنحال باز آمد خود را بدان گونه دید
بسوی خانه از خانه ها روان شد چون بدر رسید آواز برآورد و فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که نافد دوخته
مرا باز و دستها گشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد
و ریسمان از چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید
بالکل او یعنی قشقه زن هم خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آنحال را دیده بدگمان بردند که او
بازن آمیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را ازو تنفری باز دید آمد زن از دلگیری
نزد نانک شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت
فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هر چند خواستند دروازه
بگشایند باز نگشت خلایق بحال خود درماندند چه منزلی رفیع و از آب و چارپایان هم ستوه شدند
بیرون شد و ساکنان قلعه نیز جمعیکه گمان صلاح با ایشان داشتند شدند و در بسته بدعای آن
قوم گشوده نشد تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد با او گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ
داد که این در وا نشود مگر بدست زنیکه با بیگانه آنچه نارواست نکرده باشد مردم قلعه زنانی را
که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنیکه در قلعه
بود رفت بدر سود و سودمند نیامد لاجرم مایوس نشستند در هنگام نماز عصر مخاطبه بابا نانک بیامد
خلائق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم
گوش نکرد و دست بحلقه در زد گشید و بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند
و باتی نانک یعنی اشعار او سر بسر مناجات و اندرز و موعظت است و بیشتر سخنش در بزرگی
باری و تقدیس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجاب است و جب بلغت پنجاب دهستانی مروستائی
باشد مریدان او را بزبان سنسکرت سمر نباشد و قاعده و قانونیکه نانک بمیان آورده بعد ازین گذارده شود

نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد وسیلهٔ تقرب
حق نیاز درون جانو راست بیت راستی آور که شوی رستگار ✻ راستی از تو ظفر از کردگار ✻
فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت به فرزندان نانک
نرسید و گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم سرین کهتری بجای نانک نشست و پس از و گرو امرداس
از طایفهٔ بهلای کهتری جانشین او شده سپس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی ست نشست
را و راسری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او سکهان
یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خداست و گیتی آفریدهٔ اوست
اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست
و به تن پیوند نپذیرد و سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت ولی بقدرت خود بامینمود
دیگران رفتند که چون نانک تن هشت در گرو انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت
از نانک ست پس از آن گرو انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک ست
پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور فرود آمد و بدینگونه در بدن رامداس
جا گرفت و رامداس بدانسان در گرو ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول
بابا نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک
نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بود و جنک
سکهند لوپی سپاس رکهیشر بود او شد تا از و راه حق بپژوهد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته
بود و مردم از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند اقبال و افراس از
از نظر بیگذشتند بخاطر سکهند لو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نسزا
راجه که عالم سرضمایر بود دریافت و به نیروی از حالی شنیده انگیخت که آتش در خانها افتاد
تا آخر اسپان و سترهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و بعید اصلا متوجه بدان نمی شد

تا مجلس که راجه و سکهدیو بود آتش رسید راجه بدان نگاه نمی کرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که
آنرا کمندل گویند با خود داشت آتش در وافتاد و سکهدیو بیتابانه از جا جسته کمندل را بگرفت
راجه بخندید با سکهدیو گفت که ابهیمان و اهنکار و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت و
من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی مرا زان نیامد تو برای کمندل بیتابانه از جا جستی
ظاهر است که کدام یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و
واین حکایت از کسان گرو ناتک شنیده شد و حقیقت احوال خاص سکهدیو در جوگ باشست
که از کتاب معتبرهٔ هنود است بدینگونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب
ساخته گفت که ای رامچندر رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده لوکار
خود را اتمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینهٔ دل خود را بنوعی زدوده و روشن
ساخته که جمال حقیقت دران آئینه نماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از کشتنها
وریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر می گردد ترا بیواسطه
بهم رسیده و تو واستغنی را دانسته و امادهٔ چون نکته شده در تاک سکهدیو پسر بیاس
از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا
کرده بیرون آورده بود و بی واسطه کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هر چند
از سر حقیقت واقف شده بود و در راه سلوک حجابی دیده نمی شد لیکن با وجود آن نسبت
از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزگاران
اورا ارشاد و تلقین کرده آپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس
گیان نمود رامچندر از بسوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر به نیستان آورده بود
و فطرت با آن حد کمال داشت التماس آنست که این حال اورا بشرح فرمائید و بیان کنید که
او با وجود آن نسبت چه لوح محتاج اپدیس گیان گردید و رکهیشران اورا بچه رنگ ارشاد
نمودند و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچندر آنکه حال فرخنده مآل تو بعینه چون حال

سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و گوش کردن
سرگذشتش مردم آزاد گردند و بدنیا نیایند و ترا اشیدای را چندا ورا نیز این اندیشه پیدا شد و این
فکر روی داد که هیچ حال این علم بدانستی شاید و هرچه دیده میشود هر زمان تغیر می پذیرد و از حالی
بحالی میرود یکی میزاید و بجهان می آید و دیگری می میرد و از جهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری
در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هرکه و هرچه هست در دنیا حالات و مختلف است اصلا بود از
بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می سزد که کسی دل بدو دهد این
هندو دائم دهیان یعنی تصور او کند همیشه در مراقبه باشد و نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک
برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود
او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و حظهای جسمانی که قید بزرگیست و جانداران گرفتار آن میگردند یکباره
بگذشت و مانند پرنده چپیها نام که او عاشق آن آبست که از ابر نیسان بارد هیچ آب و فصل دیگر
و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطرهٔ آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو
از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات برهم بود
و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین
گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر ریکهیشران کامل مراد دل خود رسید با درو نیز دو صد
از نور ماه چهارده اوقات میگذرانید و بحکم [illegible]
درین دنیا می بود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهیست یعنی البرز کوه
که تازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس را دید که در دره آن کوه
مشغول دهیان ذات برهم و مراقبه یاد هستی مطلق است تعظیم پدر بجا آورده چون او شرایط بندگی و
رسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای
پدر بزرگوار دانای گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال مرا با من مشروح
فرما که این عالم چه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات به کثرت و بیگانگی نمی آید

در آفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقا چه چیزها می شود
و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسا
و مهر و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا به گفت
لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغولی دهیان برهم داشت آفرینش
عالم و پیدائی آنرا بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را
از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که بمقصود او جیست باو گفت
که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
و شرح می خواهی وقت من تقاضای آن نمی کند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان می دهم
بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست می فرستم بشنو
که در ولایت ترهت شهریست متهلا نگری نام و جنک نام راجهٔ آن شهر است و آن راجه صاحب
کمالست و گیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او و مدعای خاطر خود را درخواه که او با تو احوال پیدائی
عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد
گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و
بشهر متهلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموری ست و سپاهی از راجه خوشدل
و رعیت مرفه و رامی به یکجیش بهیچ وجه در زبان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگانه شده
بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که
سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض ست آمده بر در ایستاده است
و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند به حال
او بر وجه مدعای خاطر او در یافته بود لیکن بجهت امتحان حالت او و برای آزمایش
حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و بهیچ متوجه
نشد و آنروز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا ماند و چون صباح شد

باز راجه جنک بار عام داد و خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده ماند با هیچکس حرفی نگفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی پیدا نشد
فرمود که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانی
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بویهای خوش و
چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه
جنک بحرم سرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای
مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانروز
دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هر
راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند
و خدمت می کردند سه چهار باس یعنی آزمایش نمودند آن چهار باس اول جلوهٔ نازنینان دوم
آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن ست و مدعای
ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس ازو ظاهر
شد سکهدیو مانند کوهی از هیچ باد جنبنده بر جا بود و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات
ننمود و بر روی هیچ نازنینی نظر بیگانه هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از لوث شهوت
در او نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دامهای پنداری
و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو
رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی پرهیزگار کامل که مطلق رهائی
شده و از قیدی از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از
جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو شناخت
پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بر نیچا

چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن به پیش این
بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطر نشان من سازی من اگرچه از پدر
خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم از روشنی باطن و صفای دل که از تپشیا یعنی ریاضت
بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم و می خواهم
که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد و خاطر نشان
گردانید پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرار داد محققین و منتخبان اهل
تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از
زبان حقایق بیان او فرا گرفته بدل جا داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم
خلافی در میان نیافتم ما حصل آن است که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه
ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا میگردد
و چون هستی مطلق در آن است دریافت خود را از عالم موجودات باز می گیرد جهان نابود می گردد
و عالمیان پس پرده نیستی و عدم پوشیده میشوند بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس موجود نمی ماند و جهانیان
وجود تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی او ست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد
در میان ست هر بار بدنیا می آید و میرود و میزاید و می میرد چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه
نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماند که
ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد اما باین
بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم
همین ست که تو سیداشتی حالا شنیدی که آن ذات پاک سلیه نام نشان و بی نسبت و منزه
و مبرا از آرزو خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذاتها خود
ظهور می نماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم برطرف می گردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات

پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بخواهش و بمراد گردیده و یقین
خود نموده که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و نبود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده
و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبه جیون مکت حاصل شده یعنی
بنوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت اهار تن یعنی غذای بدن با تحلیل خلاص
میگردد تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده
و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای سکهدیو ترا این مرتبه بعد از آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو
از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق
گشته بود باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطاهای نفسانی و
مهرهای جسمانی یا رنجهای و تعلق و آرزوی نفس بحیرهای دیموهی ست که ریسمان گردن جاندار ست و
بواسطه قید و بند این ریسمانها بار بار باین جهان می آیند و میروند و میرانند و می میرند و چون ریسمان
خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست
باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش
و مدعای خود باز میمانی مقصود حاصل گردد و بمراد خود رسی و جیون مکت هم او را توان گفت که از
خطاهای جسمانی و آرزوهای نفسانی بهار باشد بعد از آن بسوامی رکهشیران و حاضران مجمع را مخاطب گردیده
گفت که ای رکهشیران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود
جالیک را چندین ارواح داده همین حال جمیع سوامیندران را که مکت نصیب ایشان میگردد روی
مینماید و در شوق وصول مبداء و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان
جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که راجه جنک دارد گیانیان
طالب کمال می دارند و عارفانی که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال ذات
بهم آرام و تسکین حاصل می گردد از این عقیده و این یقین مراد می آید و من آنچه

سخنان حقیقت رو داده بود و رباب فایده آخر کار رباب را بجندر به گفتم و خاطر نشان کردم اکنون
نوبت بشست ست و او این نوع رکھیشری کامل ست که بروے خبرے از گذشته و آینده
حال نہان نیست و مانند او در جہان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باشست ست فی الجملہ
بزعم مریدان نانک گرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجہ جنک بوده با سلطنت صورتی
کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامہ نگار از سکہان معتبر شنیده که چون
بابا نانک در ست جگ جلوه فرمود انبوہے از سکہان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ گاو
را فرستاد چو پخته به سنگت یعنی به مجلس آوردند بعضے خورده و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا
گاو برخاست و جمعیکه رمیده بودند از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
فرمان رود بجوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمیشود وعدهٔ ما و شما در تریتا جگ است پس
در دوره تریتا گرو ظہور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتم به مجلس آوردند بعضی
خوردند و گروہے تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت رمیدگان التماس سابق کردند
این بار فرمود که اکنون وعدهٔ ما و شما در دواپر جگ ست و در دوره دواپر فیل در رسوئی
آوردند در آن ہنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ آدمی در
رسوئی آوردند ہر که خورد رہید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و ہم سکہیکه نانک را بنده
مقرب حق می خوانند شنیده شد که نانک در ست حق قطع علایق بدنی کرد روح او بجائے
رسید که یکے بسوی بہشت می رفت و دیگرے بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را
بدوزخ رسانید دوزخیانرا از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این
عاصیان به بہشت نتوانند پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را برہانید نانک لاجرم بدنیا آمد
و الحال آن دوزخیان آن گروہند که مریدان او شوند و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه ہمگی
نجات یابند و غیر ازین مردی از سکہان کسی ندیده شد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجملہ مریدان نانک
بت را نکوہش کنند و ایشانرا عقیده آنست که گروہا ہمه نانک اند چنانکه گفته شد و منترہای ہنود نخوانند

و بتخانهای ایشانرا تعظیم نکنند و اوتارانرا اعتقادی نهند و ایشانرا زبان سنسکرت که بقول هنود زبان
فرشتگان است سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون میشدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند
و اکثر شهری در آباد و بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکه
کهتری نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین
کهتری را تابع جت که فرودین فرقه بیش اند ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثر جت اند
برهمن و کهتری میلی و سهلنگ یعنی شاگرد و مرید گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو
باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر آنرا بکثرت استعمال و
هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند
گماشته ایشانرا مسند می گویند و رام داس نیز بیاستاد و در محال پیش از همچنین محل سیت
یعنی باج از سکهان نمی گرفتند و آنچه خود میدادند می گذرانیدند و ارجن مل در عهد خود
سکهان هر شهری شخصی را گماشت تا از ایشان باج و ساو ستد و مردم بتوسط آن مسند
سکه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بوده اند از جانب
خود نایبان تعیین نمودند تا در هر جایی و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکه گرو گردد
در حینان مقرر نموده اند که اوداسی یعنی تارک دنیا نشود و کیش نبود بنابرین سکهان گرو
بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدام سالی بقدر مقدور زر
فراهم آورده خود بر آیین از مسند رساند و مسندانرا دست ناکنند دیگر آنچه در سال بمسند
آید بیسیت رسانیدن سرکار گرو آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت
جز آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا حق به نزد و رسانیدن همه را
افزار آورده دیگر رساند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرو آیند
و از میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز در گرو شود و در هنگام رخصت
هر کدامی از مسندانرا گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان تحریر و خامه

تحقیق گشت چندی از سترگان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند
این گرد ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنا بر
آنکه دعای خیر درباره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود نموده بودند
گرفته بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرموده مبلغی سترگ ازو می خواستند گرو از
دادن عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار
محصلان جان داد این قصه در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تانیسری را بر
آمرزش و دعای خیر بهر خسرو از هند اخراج فرمودند فی الحال بعد از ارجن مل برادرش پرتهاکر او را
مریدانش گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی
جانشین وست و ایشان خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران
ارجن مل ایشان را بنامند و این نام بعضی ایشان نکوهیده است و بعد ارجن مل هرگوبند
نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته در رکاب ظفر انتساب جهانگیری بود و
او را دشخوارها پیش آمد یکی از آن آنست که در خرج سپاهیان پیش گرفت
و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مال
جرمیه بر ارجن مل مقرر فرموده بود هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند
و نمیگذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان بیرون رفته دیوار قلعه را سجده
می کردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را رها داد پس از جامه گذاشتن و منتقل
شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المؤمنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب
قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود چون رخنش که نواحی پنجاب است باز گشت
یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرده بود در سپاه بود
گرد آن مکان که در رامداس ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند بهر آنکه بود ایا
گماشتگان حضرت شاهنشاهی بندگان شاهجهان که بفرمان حضرت ظل الهی بسطر رفته بودند واقع شد

اسباب و اموال گورو بتاراج رفت و از آن مکان بکرتاپور شتافت و در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ
سر پیهره و پاینده خان که پسر فتح خان گنبه بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکرها که بر
سر او تاختند بایزدی تائید سالم بیرون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که
در جنگ تیغ برگرد انداخت گورو دگرگونه شمشیر را گرفت چنین نمی زنند بلکه چنین باید بدان ضربت کار تمام
یکی از مقربان گورو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گورو در اثنای ضرب زدن گفت نه چنین
گفتم ترجمه لمس سید که تیغ انداختن که پیچ از راه آموزانیدن بود چه گورو آموزگار را گویند و نه شتم چه آن نکوهیده
است فی الجمله پس از جنگ کرتاپور به پهگواره رفت و از آنجا چون بودن در جاهای نزدیک لاهور
دشوار بود بکرت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند
که سر از اطاعت و بندگی شاه جهان پادشاه نمی پیچید داشت و مردم آن سرزمین بت پرست
و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از
اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آورند چون گورو بدانجا شد بهیرو نامی از
سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را شکست راجه با خبر یافته نزد گورو شکوه کردند و
نام او بردند گورو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجه با گفتند این را شناسیم بهیرو گفت ای
راجگان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی
چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون سنگ شکستن منع
نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از شما چه نیکی توقع دارید و چه سود دی او را می پرستید راجگان
ساکت فرو ماندند والحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گورواند و در آن کوهستان
تا سرحد قراتبت و خطا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گورو هرگوبند شنیده که در کوهستان
شمال راجه ایست عظیم الشان گورو یکی ایلچی نزد وی فرستاد و استفسار نمود که شنیدم
راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است سخن گفتنی نماند و آن ما نام امیر المومنین صاحب قران
ثانی را شنیده اند و گورو هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه به بندگی او بودند

دران جهی بسوداگری و خدمات و کارگذاری بسر می بردند و هرکس که از جائی رو گردان شدی بنا
باو بردی گروهی مردی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود ازو
استفسار نمود گرو فرمود که جهان نمود لیست بی بود و مشهود لیست بی وجود حقیقت آن اینده
مثال است در این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی
بود شکار پیشه چوری که انرا ابتری قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند بر فت و آهوئی در حلقه لشکر
درآمده بود پادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بجنگ نیارد باز نگردد
قضا را از پیش پادشاه بیرون رفت خسروان از پی او سپر انداختند تا از لشکر دور افتاد و بجائی رسید که
از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید
روزنه بود و خود را آهو بران زده بگذشت پادشاه نیز اسب را جهانید فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه
در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمداً گرفته اند و دو روز در آن مقام بود
تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد می کردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی
پادشاه در دیدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را
دیدند و بشناختند و با همدیگر گفتند اگر از اینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه نسبت
چون از ما جدا شود ما را یاد کرد نماند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی بپذیرد او را رها نیم با پادشاه
گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا برگرفتند بخانه برده دختر بدو دادند مدتی در آنجا بماند پس
او را به لشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بدو زد پادشاه بلرزید و بیدار
گشت دید بالای تخت است قربان بدیران در پیشگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته
شد و دانست که ظاهر جهان نمود لیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابیست و دریافت
که اختلاف صور که جدائی پیکر جانهاست و در حقیقت سوی موجود نیست و واحد شده است بصفات
بسیار و بسیار نام مردیست از بهمنان خود را کمالی می گیرد بیش گرو رفت و روزی بر پلنگ یعنی
چارپائی گرو تا که مشهور به باباچوپ سرگرد بود نشست مردم گفتند منشین و چه آن پرسید جواب

تو صرف ارباب احتیاج می کردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از احوال او نقل نمودن آن
با خرسندی و بدیهتا در اول دزد بود و الحال پیر مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در غربا نیز گرد
بغایت نیکو شده و عقیده اش آنست که هر چه برای گرو دزدند ستوده است و در آن نواب سکهان گویند
هرگوبند گفته رو بر چرا مریدان مرا از اعمال نیز پرسند ساده یکی از مریدان گرو ست بوده گرو با در دن
اسپ را از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یکمنزل از خانه دور
پسر را بین جواب داد که اگر خواهد مرد همچو در خانه بسیار ست و اگر پسر زنده است من بکار گرو دردی آوردم به
نگردم انجام پسر گذشت و او بر نگشت آخر سر راس اسپ عراقی آورد علیل بیگ ستمگری آنها
نگاه داشت بر در آن مبارک تیا در همان سال پسر گرو باعث آن بود مرد و خود یک بی غیرت
گرو بید ساده مرد لیست شادی از شادی میاخوش و با علم سخنوم نیشو و توشته نامه نگار از کابل به نیجا
با او رفیق بود و شبید پوشیدن من گسست ساده در زبان زنار برآورده بجای نهد بپوشید داد گفتم چرا
چنین کردی جواب داد که زنار نیستی عقیده ست هر گاه در پیش یاری اجابتها آهی کنم نه زنار شید باشم بیت
این رشته بی پیوند هر چند که یکتارست * در صومعه تسبیح ست در بتکده زنارست
از گرو شنید سکهی پرسید که در رهی گرد چون گرو را دریابم پاسخ داد که هر سکهی نام گرفته بیجا
تنها آید او را گرو تنها بیند در سکهان مشهور ست هر آرزو که داشته باشند در انجمن سکهان گرد
آیند آنچه تواند پیش نهند یا سکهی گذارند و در خواهند تا ایشان دست بر نهند پیوسی گرو دعا کنند
تا کام او روانی پذیرد و گرو هم بدینگونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق
سیاسیان یعنی تپرداریان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر درشدن کاری
توجه کنند البته شود چه نفس را اثری تمام ست و در سکهان عبادات و ریاضات شرعی نیست
هیچ نیست و راکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی سند و پسر را دید که آهنگ مسلمان
شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر سبیل همه چیز خوردن داری سکهی گرو باش و هر چه
خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد

و در خانهٔ سکهی در آید او را مایل فتوی شوند گویند دزدی بخانهٔ سکهی نام گرد گرفته در آمد سکه بگرمی
خدمت پرداخت بامداد سکه بیرون شد تا برای او نیکوتر چیزی برد در دزد زن سکه را با بسیار
زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام بیرون گذاشت در راه بصاحب خانه
رسید سکه او را بخود باز گردانید چون بخانه آمد زن را کشته یافت در دزد چیزی پیدا است که سکه
یافته است حقیقت را به گفت سکه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسایگان گفت که
بیمار است طعام پخت و بخورد و بدزد داد و گفت بدر آ زیورها را از ر گرفت بدو بخشید و زن را
سوزانید همچنین گویند قلندری در خانهٔ سکهی بود روزی قلندر با زن سکه گفت که براه گرو مرا بکام
رسان زن گفت من مالک دیگری ام صبر کن قلندر را از ترس بخانهٔ سکه دیگر نیامد سکه پرسید
درویش چون بیرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکه گفت چرا در سوال او کردی
زن بیرون رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بجاه پیدا که بنزد گرو رفتند
آن گروه بیشتر از پیر گویند بوده گرو هشتم در قلندر نگریست گفت این را زودم قلندر مجید دم شد
همچنین گویند گروهی از گرو با طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آن را بشنید نزد صاحب طوطی که
مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکه گفت
بار او خیزان گفت اگر زن را هم دهی طوطی از تو باشد سکه قبول کرد سپاهی را بخانه برده
زن و دختر بدو سپرد و چون سپاهی بخانه آمد با زن خود این را گفت زن او را تا هوش
کرد تا طوطی را بهر داده زن و دخترش بدو سپرد سکه شادان نزد گرو رفت تا بیتش ابیات
چیزها پیش از گروه بهر گونه داخل شده دانسته پیش سکهان این گروه بودند که بر شمرده آمدند

تعلیم سوم از کتاب دبستان در عقیدهٔ قراچیان مشتمل بر یک نظر ایشان

خدای را بحق گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سته چیز قرار دهند چنانچه هند دان
گویند اگر کسی حق را دید باید بی کام و زبان با او حرف زند این پایهٔ بنوکست و گویند روح
قدیم است و او را نیز فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید ورنه

در عالم خاک درماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت
کنند بعالم علوی رود و از آسمانها درگذرد و بالا در پایه نیست و در آن بجز کوهی حقتعالی بر آن
نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر و ظاهر کند چنانچه
از مشاهدهٔ آن لذتی شگرف یابد که بزبان بیرون نتوان داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و
بهره‌مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت‌تر و قبیح‌تر چیزی
نباشد بر و نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان
ایشان مردیست چون بسته نام بنهایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی
جست نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می‌کنند گویند آن کامل
چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را
بدو سپارد و گوید من بخانهٔ تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش
بمدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شاهدانرا
طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند
تا هنگام نطق و چون ببلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان
می‌آید و بتخانه‌ها دارند که آنها چهترین گویند و آنجاها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست
که هر کس دو پسر دارد یکی در راه خدا درویش کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را
درویش سازد و عقیدهٔ ایشان آنست که عبادت دوتاست آخرت و دنیا پسر درویش عبادت آخرت
و پسر دیگر از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم رساند و چون جسد پدر یا مادر زبون شود از پیری از
نزد فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش
یاوری به بیند چون از این نوجوانان درویشان بسیار گرد آیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را
سرور این گروه کرده گرد دیار سیانک که معبد عظیم الشان ست روان کنند چون از زیارت برگردند
لامه شوند یعنی حاجی و لامه‌ها ترک حیوانی خوردن و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و

باشند و در کاسهٔ سر آدمی چیزی خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده سبحه سازند و بجای
شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاهدارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با اسباب زندگانی کاری نباشد
بیت: خود رفته ایم و گنج فراغی گرفته ایم * تا بار دوش کس نشود استخوان ما * و این
طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر پادشاهش
نباشد آنرا ارغون گویند و سزا او را بپادشاهیش ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از
طعام بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت ورزند چون نامه نگار با علمای
ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هر گاه بر حقایق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرو میماند
مصرع: بیزبانان محبت را زبان دیگرست * تعلیم چهارم از کتاب دبستان در تحقیق از
عقاید یهود و مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده نظر دوم در ترجمهٔ صحیفهٔ
آدم که سر صحیفهٔ توریت ست نظر اول نامه نگار را با یهودان و دانشمندان و احبار ایشان
اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم
کاست و ناراست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد
سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود ست از گروهیکه ایشان را ربانیون
گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرائت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت
خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده انجام بر آئین
تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون به تته رسید عاشق ابهی چند هندو پسرے شد و
دست از همه چیزها باز داشته چون سناسیان برهنهٔ مادر زاد شده بر در معشوق نشست پدر
مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد پسر نیز با او تعلقی بهم رسانید
کا صلا از وی نمیتوانست جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر بهم را از سرمد خواند و این
بیت از آن هندو پسرست بیت: هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم * ربی یهودانم کافرم
مسلمانم * ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست و بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین

ضروری نبوده و از سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه بوده و سرمد خداوند اشعار نیکو
این چند بیت از وست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند ؛ خواندند سرافرازش و پستش
کردند ؛ می خواست خداپرستی و هشیاری ؛ مستش کردند و بت پرستش کردند ؛ در مدح رسول
عربی رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر گل سرخ ؛ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ ؛ زان
دیر بر آمدی ز یوسف که بباغ ؛ اول گل زرد آمد آخر گل سرخ ؛ رباعی آن ذات که برون
ز گنبد ازرق نیست ؛ ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست ؛ حق باطل نیز هست باطل حق نیست
آن ذات بجز سمد ره شتق نیست ؛ رباعی ایزد بترازوی قدر با خورشید ؛ چون خیش
نکوئی رخت می سنجید ؛ این بسکه گران بود نه جنبید زجا ؛ وان بسکه سبک بود بر افلاک رسید
فرد سرمد که عندلیب ست پروای زر ندارد ؛ پا ریش گل ست و گل را انگشت زر ضرورست
فرد در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد ؛ یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد ؛ در مدح
شیخ محمد خان پیشوای دارای تاجدار سلطان عبد الله قطب شاه گفته قطعه ای که بدار
عرش را دائرهٔ عظیمه ؛ کرده بخدمت تو صد هیچو سپهر نوکری ؛ نصف نهار دار کن شام سر
عزیبا ؛ کز نجابت قطب چون نصف نهار برخوری ؛ شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود روزیکه
نامه نگار از حضار بود تاجران نامی که ستایش شیخ می کرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته یا شنید
متوجه سفر آخرت خواهد شد و پسر محمد سعید میر جمله مرتبه والا ترقی خواهد نمود و همین سال شیخ بعزم
حج از حیدرآباد روان شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینهٔ تن بمحیط الملک
پیوست حافظ گوید رباعی روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست ؛ کعبهٔ کون و مکان حضرت
درویشانست ای دل اینجا بادب باش که سلطان و ملک ؛ همه در بندگی حضرت درویشانست
از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسمست و جسمانی بر پیکر انسان و صورت مثالی دارد
و گاه پراگنده میشود چون شعاع متفرق و کثیف و زبورست و زبور مذکورست که روح جسم
لطیفی ست به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس ست و ثواب و عقاب آخرت نیز در این ار

مثلاً اگر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات او یکروز است چون بمیرد شب شود و جسد او
پاره‌ء بصورت جماد و پاره‌ء نبات و پاره حیوان و امثال آن رود چون صد و بیست سال
بگذرد شب بانجام آید صبح پدید اگر ذره از خاک عمرو بمشرق باشد و ذره‌ء بمغرب همه یکجا گرد آید
و عمرو زنده شود باز مثلاً صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین داست گویند
بهر جسمیست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب
بود و آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن ضربها
درباره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی ست و ولایت را افضل از نبوت دانند
گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می زد
بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در
توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند بر آنکه داود
درباره کشتن ورستاد از انکه زن او را خواستی پس حقیقتش را بگرفت و از سلیمان علیه السلام نیز اد گویند
گویند عیسی نبی نبود و آنچه نصاری گویند داود گفته کافتند دستهای مرا و پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند
و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیزها که
نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده که چون بنی
اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت ست
بنوعیکه بمعنی دیگر ظاهر ترست اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل می گوید که بدین
او مرید و در میایند و درین مبالغه از حد برده گفتی بدین یهود غیر ایشان نتوانند در آمدن و
شریعت انبیای ایشان برایشان ست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می باید
که باشد مروج شریعتیکه در توریت ست اینک چند پاره‌ء از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با اصل
مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست نظر دوم
در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را و

و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید بر روی آب و گفت خدا باشد روشنائی
و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا
روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز و فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و
باشد فرق کنند میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه
و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان و بود شام و صبح روز
دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان یکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا
خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه و
گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در او باشد بر آن زمین و شد چنین
و برآورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود
و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها بر رافیعه آسمان
برای فرق نهادن میان روز و میان شب باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای
سالها و باشند برای روشنائی بر رافیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد
خدا روشنائی کلان را آن روشنائی که کلانتر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را
برای مسلط شدن بشب و مر ستاره‌ها را و داد ایشانرا خدا بر رافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین
و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست
بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ
بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگان کلان را و هر جان سر زنده جنبنده
که زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوب است
دعا کرد ایشانرا خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را در دریاها و مرغان بسیار
شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود
بهائم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود

وهر بهایم بنوع خود و هر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهایم و بتمام
زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را
نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت بایشان خدا بارور شوید و بسیار شوید
و پر کنید مر زمین را و بتسخیرش در آرید غالب شوید بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران
جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است
و هر تمام درخت که در وی میوهٔ درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و
و برای مرغان آسمان و برای جنبنده بر زمین که در وست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای
خوردن و شد چنین و دید خدا مر آنچه کرده بود اینک خوبست نهایت و بود شام و بود صبح روز ششم و
تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرده و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرده و عزیز گردانید خدا روز
هفتمی را و تقدیس کرد او را که در وی آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادات
آسمان و زمین و برای آفریده شدن شان در روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزهٔ صحرا
و بعد از این خواهد بود بزمین و تمام گیاههای صحرا بعد از این خواهد شد شگفته که نبارانیده
بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر می آمد از زمین و می نوشانید مر روی زمین را
و آفرید خدا مر آدم را از خاک زمین و دمانید به بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند
خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شگفانید خدا از زمین همه درخت
پسندیده بدیدن و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و
بد و نهر بیرون می آید از عدن برای نوشانیدن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و می باشد بچهار سر نام
آن یکی فیشون و گرد می گردد مر تمام زمین حویلا را که آنجاست بلور و سنگ یشب نام آن نهر دوم
جیحون نهر سومین حیدقل اوست رونده پیش طایفهٔ آشور و نهر چهارمین اوست فرات گرفت
خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش برای نگهبانیش و فرمود خدا بر آدم

از همه درخت آن باغ خوردوا از درخت دانستن نیک و بد مخوار از و که بروز خوردن تو از
مردن میمیری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها بکنم برای او مددگاری در برابر او و آفرید
خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند او را و
هرچه میخواند او را آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها برای همه بهائم و برای مرغان آسمان
و برای همه حیوانات زمین و آدم نیافت مددگاری در برابر خود و انداخت خدا بیهوشی بر آدم و خواب رفت و
گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و درست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته
بود از آدم بزن و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوانست از استخوانهای
من و گوشت است از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انسان
برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مادرش را و میچسپد بزنش و میباشند یک تن بودند هر دو شان
برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت با آن زن
آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن با آن مار از میوهٔ درخت آن
باغ می خوریم و از میوهٔ درخت که در میان باغ است خدا گفته است مخورید از و دست مرسانید بدو
مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن مردن نمی میرید که میداند خدا که بروز خوردن شما از و
گشاده میشود چشمهای شما و می باشید همچو خدا دانای نیک و بد و دید آن زن که خوبست آن
درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا
کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شد چشم
هر دوشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و
شنیدند آواز خدا که میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش
از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا با آدم و گفت با او که کجایی تو گفت آواز تو
شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا
از آن درخت که فرموده ام ترا نا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زن که دادی بمن او داد

مرا ازین درخت و خوردم و گفت بآن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم
و گفت خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت ست ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان
نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بگزی او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا
و درد آبستنی ترا به درد زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم
گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت
ست زمین را به سبب تو با آزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشگفد در راه تو و بخوری
هر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان بر گشتن تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و
بخاک برگردی خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و
زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشانرا و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن
نیک و بد و اکنون مبادا کشد مر دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند تا ابد
فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و راند آدم را و نشیمن
دادش پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر گردنده برای نگاهداشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوا زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم
او را از خداوند و دیگر زائیدن مر برادرش را مر هبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتگار زمین و
بعد از ایامی آورد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و هبیل آورد نیز از اول زاد
گوسپندانش و از فربه هاش توجه کرد خدا به هبیل و پیشکش و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد
بر آمد بقابیل بنهایت افتاد رنگ روی او گفت بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ رویت
تو بان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر دروازه گناه خوابیده است و بتو مشتاق
ست تو غالب بشوی برا و گفت قابیل بهبیل برادرش هنگامیکه بودند در صحرا در خاست
قابیل بهبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هبیل برادر تو گفت

ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین اکنون
ملعونی تو از آن زمینی که گشاد دهنش برای گرفتن خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ
است گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم
باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر کشنده قابیل را هفت
پشت عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که بیابدش برآمد قابیل
از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد
تزائید مر حنوخ را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زائیده شد برای
حنوخ عیراد و عیراد زائید مر محوبائیل و محوبائیل زائید مر لامخ را گرفت برای خود لامخ دو زن نام
یکی عادا و نام دوم سیلا و زائید عادا یابال را و او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش
یوبال پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا و نیز زائیده مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران
و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامخ بزنان خود عادا و سیلا بشنوید سخن من لامخ گوش کنید
گفتار من که مرد را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و
لامخ هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائیده پسر خواند مر نامش را شیث
که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش
انوش آن وقت شروع شد خواندن بنام خدا اینست صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را
بشکل خدا کرد او را نر و ماده آفرید ایشان را دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده
شدن شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود مانند خود و خواند مر نامش را
شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود
همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شیث صد و پنج سال زائید مر انوش را و زیست
شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث

نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن
او مر قینان را هشتصد و پانزده سال و زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنجسال
و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش
مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده
سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنجساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش
مر یارد را هشتصد و سی سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنجسال
و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست یارد بعد از زائیدنش
مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال
و مرد و شد حنوخ شصت و پنجساله و زائید مر متوشالح را و شد گرد حنوخ مر خدای را بعد
از زائیدن او مر متوشلح سیصد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سیصد و
شصت و پنجسال و حنوخ بخدا و نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت سال
مر لامح را و زیست متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هشتاد و دو سال و زائید پسران و
دختران و بود تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و
دو سال و زائید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما
و از آن خاک که لعنت کرده خداست و زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود
همه عمر لامح هشتصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث
شروع کرد بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران
خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا
که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال پهلوانان
بودند در زمین در ان ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود
ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا

که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم
ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا اینست تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت ست و بیش ازین صحیفت
بدست آوردن توریت نشده

تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند
فاضل دیده شده اند پادریها ترسائی ست که مردم پرتگال و کوده که در رهبند و بندر سورت
اند او را گرامی سیدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت تا به نگار او را دریافت

نظر اول در احوال حضرت عیسی

گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و
نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده
سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی و بنی اسرائیل در شصت و پنجم هفته
که دانیال پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دوم از
سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو
تو پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع با و جواب داد و گفت منم چنانچه تو گفتی هر آئینه بشما
می گویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید
ایشان گفتند که کفر می گوئی چه بر عقیدهٔ یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی
اشعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشائی سر بر زند و از ان شاخ گلی
پیدا شود که در ان روح خدا قرار گیرد هر آئینه دوشیزهٔ بار گیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داود
چون عیسی را گرفتند برروی مبارک او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود پشت من
تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان بگردانیدم روی خود را از انکه فحش بگفتند و آب
دهن می انداختند چون افلاطس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را تازیانه زد چنانکه سراپای حضرت
او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطهٔ بدیهای ما خسته است و بواسطهٔ گناه خود
او را زدم چون فیلاطس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسی صلب اند گفت مرا در خون این

شرکت نیست و من دست ششم از خون این یهودان جوابداد که خونش بر ما و بر فرزندان
ما ازین ست که هرجا یهودان هستند خوار و زار و زبردست اند پاداش گناه خود چون صلیب
بر دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی پرخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد آئینه
آن سه صورت درست یافت و بخانه بردند یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهی که داخل مملکت
بادشاه پرتگال ست بالفعل موجودست و در هر سال دوبار او را می نمایند و دیگر در شهر میلان
در ملک اتالیه و دیگر در شهر روم نظر دوم در عقاید عیسویه باسم الاب والابن وروح القدس
گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند
و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود فیلیس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و
ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس ست گویند اجزاء
عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدای تعالی ست و هفت دیگر
با دمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق ست دوم ایمان
آوردن که پدر ست سوم ایمان آوردن که پسر ست چهارم ایمان آوردن که روح پاک ست
پنجم ایمان آوردن که خالق ست ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان
آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم
بسین مهمله زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی ست اول ایمان آوردن
که همان پسر خدا بقدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه
و بکارت او زایل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم
ایمان آوردن که فرود آمد بجایهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او
بودند پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان
رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق ست هفتم ایمان آوردن که در
آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

پدر را زان می گویند که مهربان ست بر بنده چنانکه پدر به پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف ست
اما در حقیقت یک ذات ست چنانکه آن وجود پدر ست و پسر ست و روح القدس ست بی آنکه از
وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود و عیسی
پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا
شده نه از مادر و بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم ست مادر دارد نه پدر و عیسی نمی مرد اما چون
بابی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر
زمین چهار مکان ست فروتر از همه دوزخ ست که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست دیگر جایی
بلندتر از آن که آنرا پرگتوریو می گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از عصیانها که از
ایشان سرزده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جاییست فراز تر ازان آنرا لیمبو می خوانند
که در آنجا اطفال نابالغ بیاشند و درین مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست
چهارم جاییست رفیع تر ازان که آنرا کوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح
انبیا و اولیا است و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی
بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکانرا چون از قبر برخاست با خود
برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن
پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگر بر آسمان برآمد و به بلندترین
مقامی بقدرت الهی ست و گویند اینکه میگوییم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که میگوییم خدا جسم و جسمانی ست حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای
فهمانیدن ست که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست
و از حیثیت اینکه آدمی ست در عزیزترین و بهترین مکان که در آسمان ست متمکن ست و گویند اینکه
میگوییم در باز پسین روز عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده
باشند غرض از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نشود

که پاک و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند
نظر سوم در اعمال عیسویه و حکمت ست که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق دارد
بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم نخورد
بنام خدا بی حاجتی یعنی عبادت کن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد
حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت خبر راست مگوی گاه و بیگاه ٭ تا حاجت نایدت
بسوگند ٭ سوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی
دار پدر و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن ست آنست که هیچ نوع جانور نکشند و
تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نکشند چه در وسودها ست و خلق را خواند در حیات و در ممات
پس این مکش اشارت بدانست که برادر خود را که بنی آدم باشد بنا حق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار
و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشند و خواه بی شوهر هفتم
دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل ست اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و ما بیقین میدانیم
نهان داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت با دشاه
باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیزست که ناگزیرست یکی
استماع مسای روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری می گزارد در خلوتکده بیاد ذبح
عیسی باید هر کس توجه تمام آنرا بشنود دوم کنفیسار کردن اقلاً یکمرتبه در سال باید بجای آورد و
کنفیسار را سه شرط ست اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم و
زیاد برشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سوم کمنا در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و اقف
گردید از حقیقت سکرمنت مقدس که عبادتیست برو لازم ست که هر سال در عید پاسکو کمنا بگیرد
چهارم روزه کلان چهل روز و روزه های دیگر اگر شخصی معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از محصول
از زمین بوید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گوید پدر یا پدر حق خیال کنید چه
پسر را دوست دارد و بابا دوست میدارند و پسر خود [illegible] بابا ...

مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه می گوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان برگزیده است و ازین سبب دل از زمین برکنیم ورنه خدا امکان ندارد تا در بهشت خدا را ببینید و از خدا در دعا نان نطلبید زیرا که حق راضی نیست که از دوام و از اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گوئید باید که ما عفو کنیم بدیهای که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعای که در ستایش حضرت مریم خوانند گویند و هر جائیکه صورتهای بی بی مریم باشد در آن مقام خدا تعالی لطف بسیار بیکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنت هفت ست و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول ستیس مون ست و آن شستشوی ست ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هرگونه آب اصلی پسندیده است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی ست اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمشاو یعنی یک مالش روغن مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری بتفصیلت مشهور بیابد همه کرستانان را که ببلوغ رسیده سوم سینو کرستا و این را برتر از همه سکرمنت پاک می گویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان ست تا قوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سوم ناهار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزه کلان ست چهارم پنی تنشیا و دو چیز ست که حضرت عیسی داخل پنی تنشیا نموده اول کنفیشا یعنی اقرار نمودن عاصی به عصیان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی ست و بخشش او آمرزش عیسی ست پس لازم ست بر عاصی که جرائم مخفی و علانیه خود یکایک مدد عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کوف سر و سانون بیقا تو کونترے سانون یکی دوعی و ندامت از کاری که بدان بیفرمانی حق کرده دوم نیت درست که هرگز مرتکب افعال قبیحه نشود پس پادری سیاستی که باداش هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا آورد و صغیره و کبائر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاش نکند وقت عمل اقلا سالی یکبار در وقت روزه کلان ست پنجم سکرمنت استرمیا و نشالو و آن مالشی ست

که می مالند عیسوی را بروغن مقدس بجهت آنکه حضرت عیسی فرمود این سکرمنیت باید بهر عیسوی
بالغ را این پنج سکرمنیت لازم ست ششم آوردن ناشپوز این سکرمنیت بگیرد آنکه خود را
باختیار خود به عبادت خدا برای امداد عیسویان که دلیش بنمایند هفتم مترسونیه و آن عقدیست
که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی با هم کنند که تا مدت العمر با هم وفا نمایند و این مخصوص بالغ ست
عمل که زنان را اکثر اوقات در دوازده سالگی در کار است و مرد چهارده سالگی را درخواست و زن
را هم جز یک شوهر نشود و این سکرمنیت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی
نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کدخدائی یک یک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان
چیزیست که با آن عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خدای تعالی پیغام کرده است
هر چند که سخت مشکل باشد و بیرون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یافته
در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میگویند و منظر است
که او کسی را غلط نه اندازد و زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف بدین اوصاف حمیده است دانش دریافتن
مقصود و شناختن است در هر کار و شیوه دانش کوشید نعمت برای آنکه جمیع کارها بر ترتیب و
صلاحیت انتظام یابند دانش اعتبار چیزهاست همچو نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب
در آسمان عدالت اعتدال آوردنست در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی
یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست
بدان چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیانست و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس و
بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعل نیکو و چیست عفت قدرتیست که اندازه و ترتیب
می بخشد در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی ربوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا
ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند یعنی در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب
نباشد بنابرین سعادتمند اند پاکدلان چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشان است و در دنیا نیز

نیک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان صلح
نسپریم و مساعی جمیله بجا آوردیم آنانکه در مقام خلاف اند باید که کوشش را محنت گیرند با ایشان آسمان و
اند آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از انجمله هفت
جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگانرا دوم سیراب ساختن تشنه را سوم
پوشانیدن برهنه را چهارم جای دادن مسافرانرا پنجم پرسیدن بیمارانرا و تسلی دادن قیدیانرا ششم
رهانیدن اسیرانرا هفتم دفن نمودن مردگانرا اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانانرا دوم مصلحت
دادن محتاجانرا سوم دلاسا نمودن اندوهگینانرا چهارم تنبیه کردن عاصیانرا پنجم بخشیدن آزردگیها
ششم تحمل نمودن بدی اندیشان خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند
مستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود روا است اما رعایت هم دینان
خویش بهتر دانند گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شوند که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری
نمایند که ماموریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کنند چون خون ناحق ریختن و زنا
صغیره آنکه دران خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل یا آنکه دران اختیار کامل نباشد سر
گناهانست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از
دیگران و ازین شر که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و نافرمانبرداری و علاج
آن تواضع و فروتنی ست و اطاعت کسیکه بهتر او را آنست تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزوی
بی اندازه است بطعام دنیوی و شر که ازین سر زند دزدی و دغلبازی در بیع و شری ست
دروغ و غماز و قسم بدروغ علاج آن جود و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است
بخوشیهای نفس اماره و شر او آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که با کدامنی
ست غضب آرزوی بی اندازه ست با انتقام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز
بمردم و ستیزه با و نقصان تمام جمیع قارد علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکر دیات
که بمن میرسد ستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار و ایذا

رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن غذای تنتیجه این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک مبتلی علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشید و اسراف باز دارد و حسد اندوه خوردن ست از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که گمان می برد که در فتور و قصور راه می یابد ثمر این شماتت بر زبان دیگران مذمت کردن مردم و زشت نمودن مفاید و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده بواسطه ترک او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خلایق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکو کاری شمرا و تقصیر نمودن اکثر از خفات از امور لازمی و ضروری و پیوسته ز دست دادن مصالح زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی و دوزخ جائیست که بدتر از آن جا نباشد ابدالآباد در انعام بعقوبتها که بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بهشت از کتاب معاصی بهشت مقامیست پر از انواع خوبیها و شایسته آن مکان ابدالآباد در آنجا به تنعم و عیش بسر می برد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ ست چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان

نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت

نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام ورود پذیرفت که امت من هفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و سمت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرموده که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل و جماعت کدام اند فرموده آنکه مسلکی روند که امروز من بدان سالکم بعد از من اصحاب من یاران ایشانند و پیروان +

همه ایشان تا سلف است در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات
کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و
عظمت و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات
سوق کلام ایشان یکیست و اثبات می کنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن در رو یافته
و آنرا صفات خبریه می گویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات
در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله نفی صفات می کنند و سلف اثبات
آن می کنند سلف را صفاتیه می گوییم و معتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند
بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار نمایند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر
بآن ورود پذیرفته درین نیز دو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ
محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای
سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آئینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود و برین واثق و متیقن
گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل اَلرَّحمٰنُ عَلَی العَرشِ استَویٰ و مثل خَلَقتُ بِیَدَیَّ
وَجَاءَ رَبُّكَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و ندانستن معنی
تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت
کبریای الهی و جماعتی از متاخران هر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ
را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قائل شد بهمواریکه ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آئینه در تشبیه صرف افتادند و این معنی مخالف سلف است چه تشبیه
صرف از فرق غلاة ... و نسبت آن نیز در یهود ... بلکه قرائیان از یهود زیرا که در توریت
لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی
در طرف تفریط اما غلاة ایشان تعالی کرده و در افراط افتادند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما
اما آنها که طرف تفریط و تقصیر داشتند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله

بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن
واجب و سوال ازان بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی
که تابعان ایشانند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث ابن
اسد محاسبی که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف
خود را نتوانستند که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف در استقلال متضاعف و متنزل
گشت تا میانه شیخ ابو الحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره
واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشانرا
استحکام باز دید ساخت و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب
تبدیل گشت و ایشانرا اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشانرا دو فرقه
دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد
که مرئی شود مصحح رویت وجودست و باریتعالی موجودست هر آئینه رویت حضرت حق صحیح باشد
و شرع بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة گویند اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور
نباشد چه ظلم تصرفست در غیر ملک خویش و گویند امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار و نه
بنص و تعین زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه
بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر و بعد از تعین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد ازان
اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک
مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و منهج سلامت اقامت کردند و گفتند
ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان داریم بدانچه کتاب الله و سنت
و سنت گفته‌اند یاد داریم که حضرت کبریا مشابه بچیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت
کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتُ بِیَدَیَّ
یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ
واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقف باید بود امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد
فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِیْلِهٖ وَمَا
یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا
و امر دوم یعنی شک نیست که تاویل امر مظنون ست و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جائز
نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم هر آئینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه یا گوئیم
همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانیست بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن
تصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن
آن از شرائط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و استوا را بفارسی تفسیر
نکنند اما مشبهه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت
و در حدیث خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آنرا بظاهر خویش حکم نمایند تا آنجا از اطلاق
این الفاظ بر اجسام ست فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل ست از ملا عادل کاشغری نامه نگار [illegible]
و جبل در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبدالرحمن جامی
در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب ست که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی
غنی مطلق و بی احتیاج ست و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی ازان برترست اول
وجود او داشته کائنات در سراچه عدم بود و ازین پس بر منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نیابد
واحد ست اما نه بعدد و صفات و اسماء بیشمار دارد و اگرچه در خبر هزار و یکست اما در آن حصر نیست

صفات حضرتش نه عین است و نه غیر از صفاتش یکی حیاتست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده
بخود نفس است دیگر عالم است نه باسباب چه جهل بر وی سبقت نداشت و بکلیات و جزئیات بکین و مکان
شهر و بنو علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بیرون نیست و مرید است و افعال همه اشیا
خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون سیل بحر سراسر منبعث از مشیت اوست بیت
نخلد سیل ارادتش جاری ٭ نگسلد سلسله مشیتش تاری ٭ قدیرست و قدرت کامل دارد بی واسطه
آلت کارسازست و از عدم هستی آورد سمیع است نه بگوش بصیرست نه بچشم بیت بشنود
نغمه خواه دور یا نزدیک ٭ بیند ار روشن است ور تاریک ٭ متکلم است کلامش نه مخلوق و زبان و
کام است و نه عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگردد نظم
حق تعالی چو بی عبارت و حرف ٭ با عدم گفت نکته های شگرف ٭ عدم آمد ز ذوق آن
سخنان ٭ بقفای وجود رقص کنان ٭ حدوثات عالم از خیر و شر همه بتقدیر اوست و افعال
نیک و زشت سراسر آفریده او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست ٭ این خلاف رضا و آن
برضاست ٭ هرچه خواهد کند ز منع و عطا ٭ نیست کس را مجال چون و چرا ٭ عدل و فضل است
سوی او منسوب ٭ ظلم باشد ز فعل او مسلوب ٭ ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند
از صنف اول بعضی از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی
آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست و با هر قطره
باران ملکی فرود آید و هیچ برگی ندمد که فرشتگان را در وی دخل نبود و از ملائک چهار مشهور اند
جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است
باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر را
می‌نویسند و بروز مشغول این کار اند و بشبها نیستند این کردار نویسنده خیر سوی راست است نگارنده شر بر طرف
چپ و ملائکه بصور گوناگون خود را بچشم بشر جلوه دهند خاصه بچشم پادیان رسل ٭ از اولو العزم
انبیا و رسل ٭ انبیا برگزیده حق اند و از همه بنی آدم و ملائکه افضل و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند

بود اگر چه بدر رفت از ایشان نبی سرزد باشد شیعه بایست نظم آدم آن دم که خورد گندم باشد تخم می
نسل مردم را چه داند را که خورد از آن شجره شد چو سن و تیز آتش گفته؛ اگر چه انبیا را مر یکدیگر در تشبیه
فزونی و کمی ست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شمائل
همه رسل ست بیت نیست مبعوث پیش کار شناس غیر محمد کسی بکافهٔ ناس و او خاتم الانبیاست
در بعد او رسولی دیگر نباید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین
دعوت کند شرع نبی ناسخ جمیع شرایع ست نظم گر ز قدر حکم شرع آن سرور؛ متفق با شریعت دیگر
نیست اصلا متابعت آنرا؛ جز از آن کان بتشریع اوست روا؛ و معراج پیغمبر در بیداری بجسد
بود تا مسجد اقصی و از انجا بیش بمقربت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و
طبقات خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیا و هی رفرف خرامید
مصرع محرمی غیر خدا نبود آنجا؛ دید نهاد دید و شنید نها شنید بیت رو از انجا بجای خویش آورد
جایگاهش هنوز ناشده سرد؛ خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه
کرامات و در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا گرد بود و اولیا معجزه داشت که انبیا و اولیای آن
نبودند حق تعالی را کتب بسیار ست و از انجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و اختصار
آن نا ستوده نظم هر کتابیکه کرد حق انزال؛ باشد سوی آن علی الاجمال؛ همچو توریت ان
کتاب کریم بر کلیم و صحف با براهیم؛ دیگر انجیل کامده است فرود؛ بر مسیح و زبور بر داود؛ جامع این
چهار فرقانست؛ که محمد مبلغ آنست؛ معنی و لفظ آن معجزست نظم فصحای عرب اگر تمام؛ سحر و زنند
در ادای کلام؛ عاجز آیند قاصر و مضطر؛ یکی از مثل سورهٔ اقصر؛ چون کتاب خدا کلام الهی ست
قدیم باشد و حروف و اصوات حادث ست آن حادث معنی قدیم را چون لباس ست بیت
در سیدم گر شود لباس بدل؛ شخص صاحب لباس را چه خلل؛ امت محمدی از میان امم افضل و اکرم
اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیا امم جمیع انبیا به تخصیص اصحاب
و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبود حقیق؛ بخلافت کسی به از صدیق

و ترسید آنکه شود از اسرا کسی چو فاروق لایق آن کار * بعد فاروق عثمان ذو النورین * بکار خلافت
بیافت زینت و زین * بود بعد از همه علی و فا اسد الله الغالب خلفا * نام شان جز با احترام نبرند
جز بتعظیم سوی ایشان ننگرند * هر کرا از اهل قبله خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و اهل بهشت شمر و بخیر
صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر * هست آنکه او کافر ست باز تا رحمت نبیند * آنان اهل ایمان
نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم ندانسته زانکه جمعی ز آل پاک بشارت
هم بشارت رسید شان به بهشت * چو کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر از وی پرسند که خدا
و رسول و دین تو کدام ست اگر پاسخ درست دهد گور او گشاده سازند و روزنی از بهشت بران
بگشایند تا مقام خود را در مینو همی نگرد * و اگر جواب درخور ندارد دیگر زمین پیکرش نرم کنند و گور بر وی تنگ
سازند چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بر او گشایند تا پایه و جای خود
از آن ببیند * چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس با شیری فرمان اسرافیل
صور در دمد چنانچه آسمانها را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی
اسرافیل بصور جانها در ابدان پراگنده اجزا دمد تا همه زنده شود پس از آن در محشر سعدا را نامه
اعمال بر کف راست دهند و اشقیا را بدست چپ * آنگاه طاعت و عصیان هر فردی از ایشان
سنجند هر کرا پله حسنات فزود بجنت برند و هر کرا پله عصیان بیشی گرفت بجحیم * چون از آن فراغ یابند
پل صراط بر جهنم نهند تیز تر از دم شمشیر و باریکتر از موی و مومن و کافر بران رانند * هر که
کافر بود و منافق چون پای نهد در دوزخ شود مر او را جای * مومنان هم بر قدر عمل در زود و دیر گذشتن
زیان برند ضعیف ایمان آسان بران نگذرد لیک یابد خلاصی آخر کار * گرچه بیند مشقت بسیار
موافقت عرصات که مطیعان و عصات بایستند پنجاه است و در هر موقفی سوال دیگر کنند نظم هر که
گوید جواب خود بصواب * طی هر موقفی کند بشتاب * ور نه در هر یکی ز سختی حال * رنج بیند هزار
سال * و بال کفار را عذاب تا ابد مخلد بود و مومن گنهگار را باندازه جرم و عصیان باشد نظم یا خود از شفاعت
شفعا * برهاند از جزا و سزا * ور نه بی از شفیع نگشاید * ارحم الراحمین ببخشاید * چون از

دوزخ بگذرند و هر دو را از عهده در کوثر شویند و درجات بهشت هشت ست هر کدام را بقدر علم و
عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حق تعالی ست چون
ماه شب چهارده او را نیکان بنگرند تا اینجا از اعتقادیهٔ حضرت مولانا عبد الرحمن جامی ست و
در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت ست در وی مردم باندازهٔ گناه جای گیرند و در ذکر
بعضی از سخنان که از مردم خواص اهل اسلام شنیده شده و در کتب ایشان آمده اول چیزیکه
آفریده شده روح محمدی بود که اول ما خلق الله روحی اشارت بدانست پس جملهٔ ارواح
انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد بچهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد مشغول بودند
ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربع الف سنة سموات عبارت از اجرام سپهر
که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف ست که زیر پای ماست و زمین
هفت ست الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن و در هر زمین خلقی اند از خلقت ایزد
آفرینندهٔ جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه ست و آشیانهای آسمانها درست مانند
دایره است خرگاه آسا و در هر سپهر نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی
پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش
اند و هر فرشته را جا و مقامی معین ست که از آن پایه نتواند گذشت وما منا الا له مقام معلوم
از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه ست و در هر آسمانی یک ستاره است و از هفت اختر باقی ستارها
همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک ست انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و
حفظا من کل شیطان مارد و فراز آسمانها آسمان بر کوه قاف ست و کرسی بالای هفت سپهر
هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کرسی هفت طبقهٔ آسمان
و هفت آشیانهٔ زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اجرام نجوم به بند و سلطان حرکت ندارند و آنچه شمرده شد
در اول بوده اند و توانائیها بسپهر و ستاره رسا و قدرت کامل خود هیولی آفریده و چون روز رستخیز
در رسد آسمانها را بنوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را از هستی نیست کنند و زمین قیامت

زمینی باشد چون سیم خام و دران زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانکه عبد الله مسعود گوید یوم تبدل
الارض غیر الارض ای تبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دم حرام و لم
یعمل فیها خطیئة و در قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای مردگان که پراگنده شده باشد باز فراهم آورند و بهم
پیوند دهند و روح درو تصرف کنند و جمعی را به بهشت و زمرهٔ را به دوزخ برند اول کسی از انسان
آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح گفت
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و همه محتاج به پیروی و متابعت محمد و رسول خود محمد پیدا آورده
فرشتگان را پر و بال است و در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و از فرمان سر کشیده
ملعون است اینست مختصر عقیدهٔ اهل اسلام و ایشان را باهم خلاف بسیار و ذکر بعضی از عقاید اهل
سنت و جماعت آنکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار از پیران کیش
حنفی و تعیین نقشی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت
پیوسته کتابهای تصوف دانا و بینش دقیقه کردی و آنرا یاد کرده بیان او در مجلس نمودی و همواره
روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی نشنیدی و از
شیعه بغایت متنفر بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه
تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعی بودم و پیگیر بودم دران مذهب بیش رفتم
شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
آیین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه پرهیز کن روافض دشمنان مااند و بعداوت ما سزا
الشیخین ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت
و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی
مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست به حکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معها
و زبانی شنوده گشت که این قول مر آنرا بستن زبان اعدا است و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا به
مقبول حق بازگشت پذیرفته است و سلب کافر نیست و الله اعلم در بعضی عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی

که ره سپر کیش حضرت امام ابوحنیفهٔ کوفیست و حجت الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت
امام شافعیست رضی الله عنهما و تصانیف خود فرموده اند و از نامه‌های ایشان برخوانده شد
که بیخ و بنهٔ هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب ست تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در
عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابوعبدالله فضل الله بن الامام السعید
المرحوم المغفور تاج الدین ابوسعید الحسن بن الحسین بن یوسف التوری آمده که تشبیهیان ایزد
برتر را بصفات ناسزا و درخور نالایق متصف داشته بدانچه آفریدهٔ اوست از جواهر و اعراض نسبت
کرده اند تعطیلیان خدای را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل
آنکه قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات
هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی
علت چیزهاست و مادهٔ عالم همیشه با وی بود از نظیری شنیده شد که معتزله نیز گویند که چون
حق تعالی عالم را بیافرید هر چه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق را
دران مدخلی باشد میشود و فانی می گردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده
افعال خود را بخدا بستند قدریه خدائی خود را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش
شمرده و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فزون و غلو کرده و در دوستی غلو کرده و درباره صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنهما زبان بناسزا گشادند و سرزنش کردند و بران رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی بلافصل
علی رضی الله عنه بیعت نکرده و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانسته از مومنان نیست و
نواصب بعکس اینان شدند و دران غلو کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بران شدند
که هرکه امامت پس از نبی بی جدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفهٔ رسول و امام
نشمرد از دائرهٔ ایمان بیرون رفت و هریک ازین فرق ششگانه منقسم بدوازده فرقه شدند و
هفتاد و دو فرقه پیدا آمد که همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِیْ عَلیٰ ثَلٰثَةٍ وَسَبْعِیْنَ
فِرْقَةً کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةٌ جز این هفتاد و کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم

و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و در ان این شش کیش نباشد از انکه این
شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبوده پس از و حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست
که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده باتفاق اهل اسلام
راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از و اصحابهٔ کرام داشته و آن کیش اهل
سنت و جماعت است انچه مست خلاصهٔ عقیدهٔ شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی
کیش شنیده شده از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل او و شنیده که کیش اهل سنت و
جماعت منشعب بچار راه که چهار ستون شهرستان شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالکان این
چار مذهب رستگارست و در میان امویه و یزیدیه متقادان یعلی الکمیان کوهستان شیروان
شمرتینی هست معروف که آنرا شکوه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المؤمنین
معاویة بن ابی سفیان می گیرد و مردم آنجا دلیر و تبردوست و نمازگزار و پرهیزگار اند و از تفاسیر
و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و عثمان و
خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیدهٔ او آن بود که
غارت دارند و او را الحدائق می پرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان
منسوب بدو گفت اَنَا اللّٰهُ وَ اَنَا الرَّحْمٰنُ وَ اَنَا الرَّحِیْمُ وَ اَنَا الْعَلِیُّ وَ اَنَا الْخَالِقُ وَ اَنَا الرَّزَّاقُ
وَ اَنَا الْحَنَّانُ وَ اَنَا الْمَنَّانُ وَ اَنَا مُصَوِّرُ النُّطْفَةِ فِی الْاَرْحَامِ
و امثال آن و این قول فرعون و کفر دست و امثال این در اقوال او بسیار است و
با این خونریز و بیرحم بود و هر آن گونه با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه
روزی با هم خرما می خوردند دانه های خرما رسول بسوی او افگنده گفت تو یا علی خرما بسیار
خوردی زیرا که دانه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیة در حق او
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُّعْجِبُکَ قَوْلُهٗ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ یُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰی مَا فِیْ قَلْبِهٖ وَ هُوَ
اَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ

مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ گویند چنین از رسول نشنیده‌ایم مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا
أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ گویند حسین ابن علی را
یزید در خانهٔ خود بکشت و از گوشهٔ انزوا بر نیامده و او باهنگ تسخیر ملک عراق آمده بود لاجرم
مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند و در سپاه سنیین که بر دن شهدا زنند و دران
صورت‌ها مرده و کشته از خاک ساخته باشند بدان اسپ پا زنند و این را بمنزلهٔ آن دانند که گویا بجسد
شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی
کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و روز جمعه اعیاد برضای حضرت علی و اولادش را
بدیاد کنند و در ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیر با کشیده حضرت و فرزندانش را نفرین کنند
و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را تباییات گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر
بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود هر چه میخواستند میکردند اگرچه آن امر پیروان ایشان
شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که
جانداری بیجان گردانیم چه قدرت بزنده گردانیدن آن نداریم و هم پیدا باخلق نشده و پیغمبر ما
بعقت هر کرا میخواست می گرفت زیرا که جهان همه او است اما ما را نرسد که زن کسی بستانیم اما باید
جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آیین پیدا پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نکشند
مدار خورد ایشان بر حبوبات نباتی است که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات
هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز را از مسکر و شیب کند داناترین قوم است نامه نگار در خانهٔ او
بیجو هشیار رفیق نگارندهٔ نامه از وی پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و
بعضی از خلفای بنی امیه شراب می خوردند گفت عقل ایشان شراب را بستی پوشانید از ما
چنین نیست و همچنین هشیار باو گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا را
قضیه‌ای ز اگنگ لال نتیساز دجواب او که یکی شیشهٔ زهر هلاهل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
فرستاد که دشمنانت را دادن بفرد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بکشید و

آسیبی تن مقدس نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن لیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را
برین قیاس کن و چه طایفه اند از مردم شکوه نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام
که معروف اند بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت
و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شده اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است
و اعتقاد کرده اند که خلافت از اولاد حضرتش متجاوز نیست و اگر متجاوز نموده از اولاد وصیتی
تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفته اند امامت قضیه مصلحی نیست که باختیار عامه
منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولی است و رکنی از ارکان
دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله را لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد
یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه تنصیص
است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر واجب است که معصوم باشند و همچنین قایل اند به تبرا
قولا و فعلا و عقدا الا در حال تقیه و بعضی از زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه
را در تقدم امامت خلاف بسیار است و بیش هر یک را تقدم و تاخر مقالات باشد و در
عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و ما آنچه از ایشان دیده ایم درین جا
ذکر کنیم در ذکر مذهب اثنا عشریه از ملا محمد معصوم پسر محمد [illegible] توفی ولد ابراهیم که در [illegible]
و سه در لاهور بود و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آرد ملا ابراهیم حکایت کرد که پیش ازین خود
مذهب بود و از اهل سنت و جماعت [illegible] و [illegible] گروه [illegible]
نشد می گشتم و در لاهور [illegible] و [illegible] آن [illegible] و گفتی من در آنجا
بلوغ در روشنی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانیه را که با من گفتند مسلمان شو
گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی مشوی و در تشیع بغایت سعی نمودند چون ایشان
برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم
از آن باز پاسبانان [illegible] و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست و واحد حی و علیم و مرید قدیر

وسمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را
عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است
چه آن عبارت از صوات است گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو گروه اند
است نواصب و رافضی زیرا که محمد علیه السلام آنروز که جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سی هزار با بو بکر
بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هشت ده تن که با علی علیه السلام بوده با هفت ده دیگر
که با دیگر و بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفت ده کس را گفتند رفضتمونا یعنی
یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هشت ده کس صحابه را گفتند
نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی نصب کردند بخلافت ابوبکر را بی آنکه شما را نص باشد و بدین سبب لقب
ایشان نواصب آمد و هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یک نام را خود بر خود تعیین نمودند و یکی
را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفت ده
تن ایشانرا نواصب خواندند و خود را مومن و شیعه نام کردند و سایر صحاب ایشانرا روافض خواندند
بعد از آن مذهب نواصب منشعب به پنجاه و هیچ فرقه شد و مذهب روافض بهژده فرقه کلهم فی
النار الا واحدة و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که مذهب ایشان آنست که بتوحید و عدل و نبوت
و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از
بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست
خبر کند و این آگاه کننده نبی باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که
فرستاده خداست هم واجب است که را از امتان خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او
باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت
برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس کردن
و اجتهاد خود حکم شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد رحمه الله
علی [illegible] گوید [illegible] خود ساخت و علی بعد از محمد [illegible] و تا آخر حکم انبیا و اولیا ست

و باقی ائمه معصومین علیه السلام که فرزندان اویند همچنین اهل ایشان همچون آخر انبیا مبین
مانند آن غائبین و عدد ائمه بنابر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشته‌اند و دوازدهم الغائب
پایدار و قائم است انجام او ظهور کند و جهان را پر از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند
ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بوده‌اند ایشان را
نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شأن
علی و فضل آل وی بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی ویحذرانکم عذاب یوم
عظیم نوران بعضهما من بعض وانا لسمیع علیم ان الذین یوفون بعهد الله ورسوله فی
آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم وما عاهدهم
الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم وعصوا الوصی الرسول اولئک یسقون من
حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء واصطفی من الملائکة والرسل و
جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم
قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان الله
قد اهلک عادا وثمود بما کسبوا وجعلهم لکم تذکرة فلا تتقون وفرعون بما طغی
علی موسی واخیه هرون اغرقته ومن تبعه اجمعین لیکون لکم آیة وان اکثرهم
فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم
مأویهم وان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین
کانوا عن آیاتی وحکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم
جنات النعیم ان الله لذو مغفرة واجر عظیم وان علیا من المتقین وانا لنوفیه
حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین وکرمناه علی اهلک اجمعین فانه
وذریته لصابرون وان عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما

بما امنوا اطعتم زینة الحیوة الدنیا فاستعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم
العهود من بعد توکیدها و قد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول
قد انزلنا الیک ایات بینات فیها من یتوفه مؤمنا و من یتولیه من بعدک
یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی
عنهم شیء و لا هم یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک
و کن من الساجدین و لقد ارسلنا موسی و هرون بما استخلف فبغوا هرون
فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة و الخنازیر و لعناهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف یبصرون
و لقد اتینا بک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین و جعلنا لک منهم وصیا لعلهم
یرجعون و من یتول عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسئل عن الناکثین
یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین امنوا عهدا فخذه و کن من الشاکرین
ان علیا قانتا باللیل ساجدا یحذر الاخرة و یرجوا ثواب ربه قل هل یستوی الذین
ظلموا و هم بعذابی یعلمون سیجعل الاغلال فی اعناقهم و هم علی اعمالهم یندمون انا بشرناک
بذریة الصالحین و انهم لامرنا لا یخلفون فعلیهم منی صلوات و رحمة احیاء و
امواتا یوم یبعثون و علی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین
و علی الذین سلکوا مسلکهم منی و هم فی الغرفات امنون و الحمد لله رب العالمین

طریق اخباریین

این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرآبادی شد و گویند بعد از
تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرائید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فوائد مدنی
تصنیف کرد او در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای اسکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه
نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد ست و تعبیر
ازین در آیات کریمه بالایمان بالله و الیوم الاخر شده و حدیث شریف امیر المؤمنین امام
المتقین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ اعرف من این

وفقنی والی آئین ورین سعی دارو شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل
این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طائفه ازین فرقه التزام این کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و
ایشانرا متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه
در فن کلام و مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشانرا
حکمای مشائین می گویند ازین جهت که اوائل ایشان در رکاب ارسطو می رفتند وقتیکه ارسطو وزیر
اسکندر شده بود و تردد بدولتخانه اسکندر میکرد و دران اثنا اخذ علوم از ارسطو می کردند یک فرقه
دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طائفه ازین فرقه التزام کرده اند که مخالف اصحاب
وحی نگویند و ایشانرا صوفیه متشرعین می گویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشانرا حکمای
اشراقیین می گویند و افلاطون که استاد ارسطو ست تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه
دیگر تحصیل این مقام از در کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در مسئله که ممکن
باشد عادتاً که عقل در وی غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند
و اصحاب ائمه طاهرین علیهم الصلوة و السلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا
نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن
فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده از جهت که عاصم از خطا منحصر ست در تمسک بکلام
اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم
است و نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان باطل ست و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه
و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که علما
تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق ست از ما
بایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت
صغری که بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضی از روایات هفتاد و چهار ست شایع بود و اصحاب ائمه
علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند

تا امر ایشان بوده و در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب
بطریق تواتر معنوی به متأخرین رسیده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره
تالیف آن کرده اند مشتمل بر مضمون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن
حسین بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه و شدید بودند در زمان ایشان مدارس
و مساجد مدار تعلیم و تعلم طریقه عامه بود مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تام
در فن اصول فقه مر وافقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند
و بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی
غفلت و حسن ظن بایین دو فاضل موافقت ایشان کرده در کلام و اصول فقه سلوک طریقه
مرکب از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کرد و ازینجهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین
چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح
مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی
سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة
المشارق و المغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و
شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط داده رواج بیشتر دادند و اجتهادات
فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند و چون احادیث عامه در باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان تقسیم
احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث
کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد با آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام
و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه
اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ
محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان
سلطان المدققین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرده و العالم الربانی شهید ثانی

یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء
المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرآبادی نورالله
مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره
فرمودند که احیا طریقه اخباریین بکن و شبهاتیکه معارضت بآن طریقت دارد رفع آن شبهات بکن و این
معنی در خاطر می گذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بقلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع
علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سرگرم بیابان فکر
فرو رفته بودم و تضرع بدرگاه رب العزت می کردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می نمودم
و مجدد رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه می کردم
از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمة الطاهرین
صلواة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف فوائد
مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنای
مؤلفش گفتند رحمه الله نیز و امامیه مقررست که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و از نظر نهان شد
آنرا تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سالست در زمان
معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی بود
و فرق در میان دو غیبت آنست که در صغری سفرا و وکلا و نقیبان صلحای امت و امام واسطه
بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و
بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از و ابو القاسم
حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بو الحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد و او ختم
وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشتمل
بر منع وصیت بیرون آورد و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم
الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی

الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا باذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جوراً و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و در نصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعهٔ امامیهٔ اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاده از یکے باشد بصفت مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا جمیع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه بدان یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و صفت ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر مشهوره و غیره متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصرے روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان دران عصر بحدی رسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نه کند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بکثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند و نزد اخباریین باین ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از ایشان [illegible] که یکے از ان محمد رضای قزوینی ست شنیده مینویسد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر [illegible] و اجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آنجا انکار کرد که اجتهاد طریقهٔ قدمای شیعه نیست و آنچه از عارفان [illegible] ایشان اسرار را نامه نگار شنیده مینگارد و آنکه [illegible]

زیادتی ست لفوائد المدنی که گرد آورده است بگرایند گویند در حدیث آمده رحم الله امرأ عرف
من این و فی این و الی این غرض از من این خداست و فی این اشارت باین فنا است و مراد الی
این سعادت پس ما را معرفت سه نشاء و شاید امانه بطریقی جمعی که از اهل بیت اند بلکه بابید مدینه علم که
رسول ست بگرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هر چه ورای آن طریق ست
طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق ست یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نزد دو گروه اند نخست
قدمای ایشان که اشراقیان شدند و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند
که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسالک باطن نبی و ائمه
معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا
و نوم می کوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب
امیرالمومنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بود
و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب امام
قائم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید و متاخرین ایشان را متکلمین نامند
ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آمیخته گوئیم هم از اهل بدعت ست
و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند و متاخرین ایشان را
متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بد
ست طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین ست و ایشان را اخباریان از آن
گویند که مدار این طایفه بر خبر ست و عمل بحدیث کنند فاما گاه را که از احادیث [illegible] که یکی از آن
مجتهدین قزوینی ست شنیده نیکار و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند
ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین می کند که شما خود تاکید و تقریر آئین سلف پیشین
و طریق قدما اجتهاد نموده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده رها کرده اید
ست پس ما را همین دلیل بسند ست که راه طریق مستمر ست اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و

بنمایید که فرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته آید چه بعد از محمد علیه السلام
پیغمبری نباید و دینی نیاید و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام
عمل باختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را از اهل
سنت و جماعت آموخته آید و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما از سنیانید
و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شد بیشتر شد گفتند و از آن
مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود دور افکندند
و بعضی از آن به آیین خود آمیختند باید دانست که بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است شامل ما است
که مخالف و موافق ... باشند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبهم آن دشوار باید داشت
که آیات قرآنی محکم است عمل بدان باید کرد و آنچه متشابهات است تا بایزدی دریافت آن
نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس با احادیث نبی و ائمه عمل باید
کرد و چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف
هم باشند امام فرموده‌اند که آن را با قرآن بسنجید که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنانست
که چون دو حدیث مخالف هم رسد رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان
عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بران کنند و اگر در محکمات بهم نرسد چون متشابهات را شگافتن
فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل می‌کنند هرچه ضد
ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند
و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح دارد
شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و هفتاد و دو فرقه
اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بدان ره که مخالفان و حکام و علمای
مخالفین روند بعد آن راه گرایید و اگر همه را بر یک راه یابند پس در حکمت هر کدام از
احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه همگی آن از امام و ائمه است

مفترض الطاعت است پس بهرکدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام
معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است
صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد
است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهادست اجتهاد امام خواهد بود
نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب [illegible]
است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده
رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانایی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث
بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست
که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن مشتبه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق
و طریق اخباریین آنست که بی علم ولا فسلم الیها نه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل بیراه
اخباریین طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت و متأخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود
عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد
ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر تنکوتا است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی اند از شیعه
این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را
امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو منصوص داشت و با مادران حضرت هیچ زن و جاریه
انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و درگذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است
بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فایده نص انتقال امامت است از امام جعفر باولاد اسمعیل
چنانچه موسی بر هارون نص فرموده و در زمان حیات موسی درگذشت و نص تحقق باز نمیگردد
و قول بدا محال است و جعفر بی اسناد سماعی از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نه فرماید

وابهام و اجمال بر امام جائز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایلند و بعضی
گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر
فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری
از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن
بود برای خلیفه فرستاد و گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با دور ستّه تمام شد بعد از ائمه مستور اند
و عیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد
و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفتگانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده
است و اباحیه ازینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمرده اند و باطنیه ایشان اند و ایشان بظاهر
شرع کار نکنند و گویند ما نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است
یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات اشتراکی
شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق اشتراک گردد معدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق
بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آن استقلال
و خالق و عالم متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرموده او را عالم
گفتند چون قدرت در باره قادر افاضه نمود قادر خواندند بر آئینه اطلاق عالم و قادر بر ذات
ایزد متعال باعتبار اینست که واهب علم و قدرت است گویند بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات
تام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت نطفه
بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس
مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال عقل تام که از وی فیض می گیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش از
نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر با آلت پس پدید آورد اجرام سپهر و جنبید بحرکت دوری فلک
بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسائط عنصری پس پدید آورد و مرکبات
از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردم باشد بدان استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم

علوی چنانکه گیتی برین مشتمل ست بر عقل کامل کلی و نفس ناطقهٔ کامله که مصدر کائنات ست واجب ست
که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیلهٔ نجات جهانیان گردد و آن عقل رسول ناطق ست
و نفس امام ست چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس بتحریک ناطق و
وصی و چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دو بر هفت شخص دایر ست تا منتهی شود
بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف و شرائع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و
التزام شرائع جهت وصول نفس ست بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبهٔ عقل رسد و این
قیامت کبری و چون کسی را خواهند بدین ذرآرند بهر تحقیق کیش او را شکاک اندازند نه آنکه ایشان را
غرضی بد باشد بلکه تا راه نمایند و بحق رسد و داند که غیر از دین مذهب مذاهب دیگر و دلایل یقین
و نااستوار ست و آن تشکیک ست در ارکان شریعت مقطعات سور که پیشتر گفته معنی حروف
مقطعات که در اول سور ست چیست و قضای حائض و دون قضای صلوة و وجوب غسل از
منی بدون بول چراست و عدد رکعات که بعضی چهار ست و چندی سه و اندر سه گانه چیست و بدین
گونه در امور تعبدیه چون طالب حق درین سوالها گرفتار تشکیک شده حق پژوه پاسخ دهند و او را
براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل سترده شود پس پشیمان بگردد و براه حق شود پس از
تشکیک ربط ست و آن اخذ میثاق ست چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود و اذ اخذ
الله میثاق النبیین میثاقهم پس از پیمان حوالت ست بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل ست
بر او از امور یکه بدو برخورده چه بدان ذلت حمیده صفات امام دانا ست و دیگر پیروی آن
نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس ست و آن دعوی موافقت با اکابرین و دنیا سے ایشان ست
تا زیاده شود میل او بر آنچه می جوید و میخواهد پس تاسیس ست و آن تمهید مقدمات ست که پذیرد و اثر
و آنرا مسلم دارد و باشد پوشیده آنچه جوینده است آنرا پس خلع ست و آن طمانیت ست باسقاط
اعمال بدنیه پس سلخ ست از اعتقادات دین ظاهریه پس درین هنگام گرایش ست برای باحت
و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرائع که آن رتبهٔ والاست چه در دنیا آنچه مضرت نیست

نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت ست و امثال آن
گویند وضو عبارت از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام که حجت ست و
نماز عبارت ست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر
احتلام عبارت ست از افشای سری از اسرار نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید
عهدست و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا
عبارت از افشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم ست و زکوة کنایت
از آن ست که خمس اصل با امام معصوم دهند و کعبه پیغمبرست و باب علی و صفا نبی و مروه وصی و میقات
اقتباس و تلبیت اجابت دعوت و هفت طواف خانه موالات اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام
و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف و بدینسان همه را تاویل کنند
و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن منبع آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و
هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و
عقول بود و عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام عالم بود در عالم باطن و
هیچ کس را علم بالا نبود بی تعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند
زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوتگاه پنهان
بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را
معجزه قولی و فعلی شناخته شد امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت
آیا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ
وقتی از اوقات خالی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام
بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول ست یا آنکه گوید

خداوند را به مجرد عقل نشناسد بی نیاز تعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل است و دشوار
و حاصل نمیشود الا به تعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا
که چون انکار کند وی انکار تعلیم است و دلیل نیست بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم ضرورست
و دلیل است زیرا که مفتی چون بفتوی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا
از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن جزاست که فصل اول
متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسرست بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود
ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق
ناگزیرست و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم
خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابدست از معلم صادق
معتمد گوید این فصل است که متضمن کسرست بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که
چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد لابدست از معرفت معلم اول و ظفر برد بعد از آن تعلیم
یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز نیست بتبیین صدق او و چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود
هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسرست بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو
صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن
تعلیم اند و فرقه گویند معرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات
سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی ست هر آینه رئیس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون واضح
شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق میشناسیم
معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل محق را بحق میشناسیم معرفتی مفصل تا ما در آن مسائل نباید و مراد ما تحقق
درین مواضع احتیاج است بمحق و گوید با احتیاج امام را شناختیم و با امام حق را شناختیم چنانچه بجواز و
جواب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید دانستن طریقه توحید همین است بعد
ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش معین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده در بعضی

و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش و از جملهٔ آن
استدلالات تمیز ست میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گویند در
عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت ست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم
ست و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت ست و جماعت با امام و رای با فرق مختلفهٔ ایشان با
رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمائز
از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را دران وزن کنند و گویند که این میزانی از
کلمهٔ شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب ست از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی ست باطل ست و آنچه
مستحق اثبات است حق ست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سائر متضادات را وزن
کنیم و نکتهٔ سر این سخن آنست که درین مقاله هر کلمه بتحقیق راجع ست باثبات معلم و توحید اثبات
داخل ست امامت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث
آنست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که
بکیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات
بهمین اقتصار کرد که الله الله محمد ست شما دعی حمان گویند الله الله معقول ست یعنی آنچه عقل
هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و اهل ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود ست
یا نه و واحد ست یا کثیر عالم یا جاهل قادر ست یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که الله یا الله محمد هست
که آن خدا نیست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق ست و این فرقه در اکثر
جاها هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغر و تبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه
در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه که تنها
در مغرب بخلافت گذرانیده اند و نسب اولین خلیفه را بنو عبید مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی مینمود یا بو عبید الله اورده محمد المهتدی ابن عبید الله بن احمد بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق رتبهٔ امامت را با مارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله است از جعفر صادق روایت کنند که فرمود علی رأس الثلاثمائة تطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله ست و ابو زید را که بران حضرت خروج کرده دجال دانسته و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب به منتصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی نمود چون بسن تمیز و رشد رسیده آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و نهایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت منتصر و روش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهلبیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس برو استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان نهان گشت و بیست سال باب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را باسمعیلیهٔ الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال قرامطه ناصر را در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بود ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیهٔ مغربیه با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمهٔ اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بودند چنانچه منقولست ابن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جمعه و شنبه ابواب دکاکین واگذارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد می کردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرموده در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمهٔ اسمعیلیه مغرب همه مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهورست اسمعیلیان ایران مشهور به باسمعیلیهٔ قهستان و رودبار اند اول ایشان حسن صباح ست چون احوال او در تواریخ باقلام مفصل نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت می نماید نسبت حسن بمحمد صباح حمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح حمیری ست از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائیده و

والد قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر
می برد و حاکم آن ولایت ابومسلم رازی بواسطهٔ خلاف مذهب با او عداوت میورزید چون امام
موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنهٔ اعدا فرزند سعادتمند را
به نیشاپور آورده به مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویهٔ قناعت نشسته و
بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد و ناکسان آنرا بسخنان
اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک طوسی
و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود و چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایه والای
دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس
از ما به مرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد
و بدین موجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته
بگوشه نشینی و تحصیل فضائل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند
چون آن صورت در سلطنت الپ ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان
ملکشاه در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بل مجلس و شغلی
پیش هم نرسانید ناچار سیدالطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی
و سیادت دنیا متاعیست قلیل روا باشد که از محبت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی
و خود را در زمرهٔ ینقضون عهد الله داخل گردانی بیعت و دست وفا در کمر عهد شکن نشانی سوگند
عهد شکن [illegible] خواجه ناچار او را به مجلس سلطان در آورد و از وزرای [illegible] با سلطان گرفت
[illegible] رسانید که تند و کم تر و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا
[illegible] سیاست در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در [illegible]
[illegible] و مهمات بدو باز داشت و شاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه [illegible]
[illegible] حسن گفته [illegible] از عمالها دیگر سلطان را از خواجه اندک [illegible]

روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب
توان داد خواجه جواب کرد در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را
این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت
تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بر او بتی غلام خواجه که با خادم حسن
دوستی میورزید و بقوت خود خواجه از چهره حسن که برون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت
گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آنصورت را با حسن
نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بهم
نهاد سلطان بجمع و خرج حاصل ولایات تعجیل مینمود حسن نمیتوانست جواب داد هذیان و جنون
گفت سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال
نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت
خواهند جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز هذیان و جنون
نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم
سلطان رنجید لهذا حسن فرار بر قرار اختیار کرد و بری و باصفهان شتافت و در آن ولایت با عبدالملک
عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از انجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس
ابوالفضل پنهان شد روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق مییافتم ملک
این ترک روستائی را برهم میزدم رئیس ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه به سیدنا
یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر
او اطلاع یافته از انجا بجای دیگر شتافت و بعد از انکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل
نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مختلط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بعهد وفا
رسیده القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود و او را منظور نظر الطاف

حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیرالجیوش بساط خصو
مت ممهد شد به سبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر
خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض نمود ظاهر الحکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیرالجیوش
بمستعلی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را با امامت نزار دعوت کرد امیرالجیوش
باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاس محبوس کرد چون
چنان کردند همچو آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم از این امر برین
کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیرالجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب
مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند وزیدن آمده آب متموج گشت
ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا باهی
متحملی پا بدامن کش چو کوه + کادمی سست غبار و هم با صرصر ست ؛ در آن اثنا یکی از مسافران
از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینیم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که
آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلایق
جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از
سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد و خوزستان شتافته از آن ولایت
باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده
مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت نمود داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار
و قهستان فرستاد تا خلایق را به مذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن
کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی
اوقات بسر می برد و آنجائیان و متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال
چهار صد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آن جناب را بقلعه درآوردند القصه
چون بقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود ولی اختیار کرد

مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جائز نیست و بعضی از حیل شرعی
ذکر کرد سیدنا فرمود که اگر شرع بر راستی ست حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشانرا بدین طریق گرفتار
سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود
بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبالغت آمده سیدنا پوست گاو را ریشه های
باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بکرد و بر گرد قلعه کشید رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت
اشتغال داشت متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی
مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی واله السلام حسبنا
الله ونعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج
آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان تحت تصرفش درآمد و مدت سی و پنج سال بشدت و اقبال
گذرانید و بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند مدت دولت این طبقه صد و هفتاد و یکسال امتداد
یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر برد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را نی
بنواخت از قلعه بیرون کرد هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در مدت
دو نوبت زیاده زیاده ببام خانه که می نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره
بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف
مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان در ماه
ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد آنجناب بود چون حسن قاینی که
از عمده اصحاب سیدنا ست با طایفه از رفیقان قهستانرا در حیطه ضبط در آورده بود یکی از امرای
ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را بالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی
داشت چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار رسید و خواستند که قلعه را بدو دهند سیدنا
ایشانرا بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی مستنصر الله گفته است که الموت را [illegible]

بسلطان محبت نبودی آن کارد که در بالان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان فرو
بردا استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و از این معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این
حال حسین قاینی باغوای استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند و قتال
انجیل ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر ناسور از عقب برادر بحضرت مرگ چشید و سیدنا
در پانصد و هشتا و بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت او را با بو علی تفویض
نمود و با این دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امتثال این
قضایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید
که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ
امید حکومت یافت و در اوایل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته
گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند او نیز بدستور
حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهورست بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت
حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفهٔ از اسمعیلیان رودبار
قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن سعیدی بعد
از فوت مستنصر علوی بیک سال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد نزار بن مستنصر که شائستهٔ امامت
بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن صباح بر این سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن
کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضای شش ماه ابو الحسن
را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق داشت و آهل بوده مستوره در آن قریه بعقد خود در
آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفای آن امر حکم فرمود و گفت چون
پسر سعادت آن زن را بخواه محمد پسر فرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید در بطالعت
پسری که عبارت از علی ذکره السلامست بهشتی پذیرفت و شهرت جهان یافت که او پسر
محمدست جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صادر شود باید مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار

را ابوالحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره السلام
حاصل شد هرچند بنا بر آئین پیغمبر و امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام بر بن
مستنصر بالله میرسد القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن المستنصر اسمعیلیه او را امام بحق
دانند لقبش را قائم قیامت خوانند زیرا اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسیده
تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و همین عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلایق را
بخالق واصل ساخته رسوم شریعت برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت
در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه
بجانب قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد چهارمین
سفید بر چهار طرف منبر نهادند در هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر منبر آمده زبان بخطبه
گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه تا بود اکنون ختم حالا
زمان قیام قیامت است باید که خلق باطنا با خدا باشند ظاهرا بهر نوع که خواهند با خود معاش کنند انگاه
از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب لهو و لعب مشغولی نمودند و
آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روزیست که بعقیده اکثر مورخان در آن روز
حضرت امیرالمومنین علی از عبدالرحمن زخم خورد چون رستن از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح
کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیم است و
زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت
حسن ابن ناموز که از آل بویه بود در ربیع الاول سنه پانصد و شصت و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب وصیت او
با امامت رسید دین را چون والد ما در برپا داشت جلال الدین از اولاد پدر را بشهر شهید کرد و چون
امامت را انتقال بتی و بعضی بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه او بعد از یازده سال در ماه
رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاءالدین بن محمد بن جلال الدین
ابن حسن حسی را که بگفته جلال الدین جدش نه ساله شهزاده بود و هم در مشرب با جلال الدین موافق بود

بلکه سنت و شیوه مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد از این حال بسبب صحت طبیبی قصد کرد چون بسیار برداشت علت مالیخولیا بر وی مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آنهمه زحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود تا به این علاء الدین او را تعظیم نمودی و مردم قزوین سخت شادی که اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی تاریخ فوت او گفته قطعه جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانه او بود قبله اقبال به سال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت بشب دوشنبه و روز چهارم شوال بعد از وی علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و احیا و فتنه بسوخت هلاکو خان مستولی شد رکن الدین درخواست که او را بدرگاه منکوقاآن فرستد این التماس مقبول افتاد در آن سفر عمرش را بپایان رسانیدند سلطنتش از یکسال ممتد نشد در الموت حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیاء و سایر ذخایر که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود بی تغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این را از کرامات سیدنا دانستند در بیان علی اللهیان در کوهستان مشرق نزدیک بحجا جماعتی اند سیل نام که آنرا اربابی نیز گویند و ملک آنجا را ارباب نامند و ایشان گویند چون به آشنایی حق اشیا پیداست که نسبت ایشان را به فراز آبادیان در گفتار بسته عنصریان را با سپهریان را یاری گسسته هنگامی که ایزدی زبانیان را بطلب خویشی مقصود و مکانیان را بلا مکانیان نسبت با این عجب خرد و شرح بجدا شناسی یزدان پرستی ناموراند ملائک علوی انبیای سفلی ایزدی شناسایی ذات برکات آیات آن هستی شما عرفناک حق معرفتک منادی این آواز است نیاز بیش برابر مثال

که ظهور حق درین دوره در علی الله بود و بعد از وی در اولاد نامدار و محمد را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند و گویند
چون حق دید که کاری از وی بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که گفت
این مصحفی که در میانست عمل را نشاید چه مصحفیکه علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان
ست ابا شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کردهٔ عثمان
ست خواندن را نشاید و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثر که نسبت با میر المومنین علی کرده آورده
داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا تنزیل میدانند مصحف چه بواسطهٔ پیغمبری از علی الله بتعلیق رسیده و فرقان
بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده و طایفهٔ دیگر از ایشان هستند ایشانرا علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند
و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفیکه اکنون در میانست کلام علی الله نیست چه شیخین
در تحریف آن کوشیدند انجام عثمان همه را افگند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرده و
فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هرجا مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون
علی الله جسد بهشت بآفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد
عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس ست بنابرین آفتاب را
علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حقتعالی ست و ایشان گروهی اند
عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را می خوانند و او اجابت می کند و در واقعه ایشانرا او تسلی
می فرماید و عبد الله نامی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی
و بسماع در آمدی و بر شمشیر کار میکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار آن معنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و
علی الله گفتن گرفت و گفت ببین دمی او نشسته با منکر گفت بزن ای ملعون آنمرد بزد و چند شمشیر انداخت
اصلا بوی کارگر نگردید اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و در نزد ایشان جانداران کشتن ناروا است و هیچ گوشت
خوردن را نشاید چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی
حیوانات و اکل لحم ایشان ست مراد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و طوایف الثلثه است و جمیع محرمات را گویند
عبارت ازین سه تن ست و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن ست و همچنین شداد و نمرود و فرعون

ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه
کس است چه صنمی قریش علی الله شیخین را گفته‌اند و تناسخ قائلند و گویند چون علی الصورت انبیا
او وار گذشته ظهور می‌کرد این سه تن الصورت منکران می‌آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود
هشتم در عقیدهٔ صاوقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب گویند و ایشان
خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن می‌گفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت به ما و مسیلمه
است رحیم است محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با ما منگار آشنا شد و بعد
اتحاد گفت به مسلم و اجب است که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام او مسلم نیست و به طبق آنچه
بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود
چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر را باید چه ایشان گواه اند و شاهد و ولد شاید و اگر پیغمبر باشد
بهتر پس از فضائل و معجزات او بسی برخواند تا آنجا که آنگاه را بخواند تا فرود آمده معجزه اصحابش در
کنار او گشت بر درختهای خشک شده گذشت و دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده به
نبوت او گواهی داد و جمعی از سعادتمندان به نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجزه او
فصحای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که از فاروق اول
باشد و آن نیز به زبان فصحی شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کسی نیارد فهمید قراءت آنها سود
دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیم است مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت
فرمود موسوم به فاروق ثانی که در آن احکام است و عمل بدان تا اگر بر و آنچه محمد علیه السلام آورده همچنین
بران پیغمبر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه که در کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدیست از آنست که مسیلمه از آنچه
زنده بود بعضی از آن به فرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد صلعم بعضی از آیات ناسخ آیات گشت
گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدا با خدا عالم است و بدانید که او آفریدگار
دیدنیها نیست و مخلوقات نماند و از مخلوقات هیچکدام او نیست نگویند که جسم نیست چنانکه
نه چون اجسام مخلوق دانید و لیس کمثله شیء آنچه در فرقان که مجید نازل شده آنچه در فاروق اول آمده است

گفت این قول کفر است چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را لعنت نکرد شنید چون ابلیس سجودی که مردم را ابتلا
افگند نیافرید و در فاروق ثانی آمده که ابلیس چه نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده به عمل نیک
و بد توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کرداری پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول
دو تن در خلوت کافیست و می گفت اگر چه دختر خویشان چو عم و خال در عهد محمد خواستن جایز بود
اما امید است به محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت مسیلمه فرمان
ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصل ایشان را و خواهیده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن به نکاح دایمی
خواستن روا نیست اما اگر باده جوید به طریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد بیش از کسی
غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون انفاق و هر چیزی که نجاست
آلاید خوردن آن ناروا است و گفتی منع ختان نباید و گوید که آن خوک پلید است در دونده داشتن
منع کرد بلکه فرمود که به جای روزه شب دارید به این طریق که از افتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی
نخورید تا شب جماع نکنید و حقنه را بر انگشت کیا تعد نشست بود و جمیع مسکرات را حتی افیون و
چیزها مانند آن حرام ساخت و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا به
قرات نمودی و گفتی از آبا و اجداد این آیین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه دریافته اند و گفتی
وا مرکوی که چون فرزند آید اولی است که با جفت نزدیکی نکند تا زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند
پیش از آنکه یار روزی با زن نباشد و در فاروق ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداهاست
و گفتی من بکرم مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بیش معلوم شده به عمل فرمود و گفتی چون به فرمان ابوبکر
مسیلمه شهید شد و خلفای دیگر هم که اشقیا بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را به لعن نفرین گرفتار گرد
چنانکه عمر را به سبب قتل علی نعمت خوارزمی انداخت قاتل مسیلمه وحشی است که هم قاتل سید الشهدا
حمزه است تعلیم هشتم در عقیده واحدیه است مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد محمود
نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال که در میزان آمده
نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد

وحقیقت جسد او شخص واحد محمود از مسجوان که دهی ست از گیلان ترین مهر بود عالم و عامل
ومتقی پرهیزگار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سر
بر زد و معنی مقام محمود جز این نیست یعنی چون در عناصر ترقی بهم رسد که در امتزاج صورت
معدنی بر دو فائض شود که استعداد قبول پیشی پذیرد تا خلعت نباتی در پوشش کشند بود که بو الحال
وشایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که عناصر یکبارگی ترکیب انسانی
سزاوار است شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و پیدایش اجزای جسد انسانی از
ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا بدینهٔ محمدی که معراج است بهره ور شدند و بدین وقت چون اکمل و اصفی
گشت محمود سر بر زد بنابرین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود که ندران کاست واندرین افزود
وانیکه حضرت رسالت پناه محمدی بعلی گفت انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی
اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزا اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی مخمر
گشت بدینسان گزیده اجزا جسد محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت از آن پیکر محمود در سرشت
نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش بقایی واحد دیگر پیش
اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه می گویند
و خاک را می خواهند عناصر دیگر را مهر او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش دانند و کعبه عبادت و پرستشگاه
ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه سر آسمان را بنای ترا زمین نشستن
جهانبانی و آسمان را هوا و ماه را نفس آب شناسند و بر جهت قابلیت بدین آئین که چون پیر خاک گشت جزو
اجزای او بصورت جمادی یا نباتی جلوه گر شد تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان
پس پیکر انسانی برآید و این هم گویند در خور عمل باشند و اجزای پراگنده جسد در خور عمل یکجا گرد آیند
پراگنده گردند خواه از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب کشاده شود و قابل بوجود نفس
ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر نخوانند و واجب مبدا را اول نقطه خاک را شمرند و بجای بسم الله الرحمن الرحیم
استعین بنفسی الذی لا اله الا هو نویسند و بجای لیس کمثله شیء + انا کمثلی شیء گویند

گشت و عقیدهٔ محمودیان آنست که شاه عباس حسن بن تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسیدند از
ایشان مطالب را فراگرفت و نخواست که خود را فاش کند بهر تن را گشت گویند اگرچه خود را اختفا
اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم ازاینجا شنیده شد که شاه
عباس این کامل بود و هر کس را درین دین رسا نمیافت می کشت چنانکه با من صحبت داشت و
التماس دین در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشهٔ سفر هند داد و گویند دران آوان که
شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این دنائت طبع
تست چه این امامی که برای یکی او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش می جوئی و اگر
بحق نپیوسته از وچه توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت که
من جواب داد که ترا به بندوق میزنم اگر بندوق بتو کارگر نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای
شمایان انگور مرده است من از گولهٔ بندوق چسان زیم انجام بضرب گولهٔ بندوق شاه درگذشت
کمال چون اظهار هم آئین تراب کرد او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از امنا یا حسین خان
شاملو سیه بود او را امین کرده ازین راه از وی این سخن سر زد در روزیکه در محرم روضة الشهدا میخواندند
و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا می گریید یعنی شاملو که عبارت از شماست ایشان این کار کرده اند
جواب داد که برای حسین نمیگریم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت آن حبشی که می بیند ما را بهمان
چشم ست می بیند شما را و دیده این را خوش نمی آمد دیگر در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دنیا دست
بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش
میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهرهٔ درخشان و من درآویخت و گفت تو بر ما تهمت
من گذشته گفتم خیر گفت لیس چگونه هر انگار بیگی من لعنا اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی
منقولست که خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده از
فرموده بیت ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ٭ بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس
و از فخر الدین نامی که ازین طایفه بود شنیده شد که گویند که محمود خود را تیمر یاب انداخت این تخلط

وانکین ساخته اند وازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را معاصر شخص و احد بوده اند بعد از و ظهور کرده
اند همه را پیرو و تابع او دانند تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه
نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضے از سخنان او نظر دوم در نبذی از حالاتش نظر سوم
در ذکر فرزندانش نظر اول در ظهور میان بایزید در حالنامه که نگاشته کلم تحقیق اوست مسطور
که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبد الله است که بهفت پشت به شیخ سراج الدین انصاری
سراج الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغانان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت
و بعد از سالے ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر شاه بر افاغنه بسلط شده تسخیر هند
نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر
ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت
و بد بنین و عبد عبد الله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در ان مکان
متولد گشت و پدر عبد الله بنین بنت محمد امین نام را برای عبد الله خواست و بدر بایزید عبد الله در
کانیگرم که از کوهستان افغانانست بود و چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانیگرم
آمد عبد الله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بنین زن دیگر عبد الله و
پسران زن یعقوب بے پدر داق عبد الله آزار ها کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بیابان
داشتند زراعت خود نیز زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتے و از خردی با دور
میل بمبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدا کجا ست چون خواجه
اسمعیل که از اقربای ایشان بود واقعه بشیر شد بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او شنفته بدند
بایزید خواست مرید او شود عبد الله مانع شده گفت ننگ ست مرا که تو مرید او شوی ایشان
مرید شوی پسران شیخ بها الدین ذکریا پیر و بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید راز
بریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشته
و دم با و پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند

نزد بایزید غربت بد نسبت نمود و بلکه ظلم داد به بود الجنة للمطیعین وان کان عبدا حبشیا
والنار للعاصین وان کان سیدا قرشیا حق را شکار امید بد کمال ترکون ... عبدا
حکم شد به بایزید که بگو ما ابتدائی بایک وعرفناک بایک حق با او گفت فضوح الدنیا اهون من
فضوح الآخرة استعملوا الحسنة ولا تستعملوا السیئة نه اوند با وسر وجعلنا عبادة الظاهر
والباطن لنا وجعلنا عبادة الظاهر فرض المرقه والباطن فرض الائمه بایزید در مناجات
اگر نماز میگذارم مشرک میشوم و اگر نمیگذارم کافر میشوم فرمان آمد الصلوة لیس لک وان اصل کفر
پس فرمان رسید که نماز انبیا که از ... رسیده آن کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن
صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبید وکان عند الله کالکفر
و ذکر خفی بشیری پرداخت قال افضل الذکر الخفی وافضل الرزق ما یکفی قال الله واذکر
ربک بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین یاران بجواب بیدند و خود آواز شنید
که بایزید را میان روشن می گفته باشند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن
یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون
ای صم عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رویة الحق واز چنین گروه خود را رهانید و اکثر
با دالهام میرسید الحدیث الالهام نور ینزل فی قلب یعرف بها حقیقة الاشیاء و جبرئیل
بر او فرود می آمد در قرآن است تنزل الملائکة والروح من امره علی من یشاء من عباده
و حق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت وما ارسلنا قبلک الا رجالا نوحی
الیهم و حضرت میان روشن یعنی بایزید نهایت نیکوکار بود قال اذا اراد الله بعبد
خیرا جعل له واعظا من نفسه فلوا من قلبه یزجره وینهاه میان روشن یعنی بایزید
با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگوئید گفتند اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهیم نیست
خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدا تعالی کسی آگاه نباشد و گوید
آگاهم دروغ است یا ایها الناس کونوا لله ... عرف الله مولانا زکریا با میان بایزید گفت که تو گفته سخن دل

باخبرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی بتو اقرار
یقین بکردم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل
بودی خبر میدادم پس مولانا زکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را
اگر برنیاید او را بکشید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوسفند را بکشند یا بز یا گاو و سگی را از تو
بیرون آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قلب المؤمن اکبر من العرش و
اوسع من الکرسی و القلوب مع القلوب یتشاهد یا مولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف
میگیری با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنید من شما را
کبر شنیدم با میان در اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر
بشنوم این آواز مرده است و از تعیر احیا و بر می آید خوشدل شده بر کنار رحالنامه نشسته که این
نیز سخن حضرت میان است میگوید میان بایزید دیدم و دادم به بره بچپان نشکن
ما بر عالمان گفتند با میان بایزید مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت
از شما یکی در پیش آنکس که از شما بحرف فاضلتر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعد پیش من
آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یابد بمن گرود و ملک مرزا نام مرد
گفت ای بایزید انچه میگوئی صدر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد براه تو بیاید و آنکه نخواهد براه تو نرود
میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که غیر یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته
باشند و در آن خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه سنا ققان گفت
ای بایزید چون حقتعالی ترا امر کرده است بگو نزد تو جبرئیل می آید من مسلمیم و خلق را کافر
مخوان میان روشن بایزید گفت هیچ آنکس که او را شناختی و براه وحدت وجود شوید میخوردن
روشنا شتی بایزید انت العاقل عند الناس حیات و عند الله ممات صورتک صورة
الانسان وصفه کوصف الانعام الکافر فعند الله حیات صورتک صورة الانسان وصفاتک
کوصف الرحمن بایزید یا عبد الله پیش فرمود رسول عربی گفته است الشریعة

فمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شیء — میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج نمازی مسلمانی ست کلمهٔ شهادت
گفتن و راستی با کلمه منضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل مدام ذکر کردن با آن شاغل بودن
و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن
و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت ست و روزه نفس و شکم نساختن و کمخوری
گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت ست زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت ست و
و چیز بسائل را طعام و جامه دادن و در باید که از او دست گرفتن فعل طریقت ست طواف خانهٔ خلیل
کردن و بی بدی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت و طواف خانهٔ خدا یعنی دل کردن با نفس
کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت ست دایم بیاد حق تعالی بودن و تلقین خود
کردن و هیچ با سکوت از دل دور کردن و لغو خیال دوست نمودن فعل حقیقت ست ذات حق بچشم
دل دیدن و بنور عقل ره بهر سو و در هر خانه بهر سو دیدن و در هر شی آفریده حق را رسانیدن
فعل معرفت ست و حق را دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت ست
ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بهشتی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال
کردن فعل وصلت ست خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن
و از شر حذر کردن فعل توحید ست و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از
وصف خویش حذر کردن فعل سکونت ست و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت
و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت
و طریقت و معرفت میشمارد و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم
رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان به اذن و عالی رزندان بود یاران میان روشن
بایزید اول از ایمان و ذکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال
کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چونست و اخلاص و نشان خدا دارد و از دین شاد

ببیند قال النبی ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
و اعمالکم میان بایزید در صغر سن در پنج نماز مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت
نماز گزاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت و سبیل حج نداشت
ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان
من حبل الانسان لیس الفرق بینی و بین الانسان و انی واحد مع الانسان
الا ان لا یعلم الانسان ولم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة القراءة ولا یصیر الا بالذکر
ولکن یجد معرفتی بذکر الدوام و بطاعة کامل الانسان تا اینجا از حالنامه
میان بایزید ست نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید
و او خود را نبی دانستی و مردم را بر ریاضت فرمودی و نماز بگزاردی اما جهت تعیین با از میان
برداشت فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل به آب حاجت نیست چه یمین کریا و سیدتین
پاک میشود چه جای غسل از مطهرات ست و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست و اگر
موذی ست حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد و پیمبر عربی گفته اقتل الموذی قبل الایذا و اگر نیکو
کار و نماز گزار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز ست بنابرین مخالفان حق شناسی را
کشتن فرمود چه اینها چو انعام اند چنانکه در قرآن آمده اولئک کالانعام بل هم اضل و گفت هر کس خود
را نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین ده
باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل ایشان کرد اگر هندو را خود شناس یافتندی بر مسلمان
ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه میزد و اموال از مسلمانان و غیره ستدی خمس اموال
در بیت المال مینهاد چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش بهار
مشوق مجتنب از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیگانه بینان بیکران
بودند و او را تصانیف بسیارست بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی ست
گویند حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیرالبیان نام و آن بچهار زبان است اول

بعربی دوم بپارسی سیم بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب بچهار زبان گفته و
آن خطابیست از حق تعالی مر حضرت بایزید را و آنرا صحیفهٔ الهی خوانند و حالنامه نام کتابی دارد که
در آنجا احوال خود را باز گذارده در غریب آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میکرد و شیخان
حقایق می نمود می گفت مردم دانا از آن متحیر میشدند گویند بایزید بقتل جهال اشارت کرد تا بعد ترتیب
تیم؟ حق امر لقیر؟ بود و دست بشمشیر بنیازید چون بکرر فرمان در رسید ناچار بکر جهاد بربست با حضرت میرزا
محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنید
که گفت میان روشن در سنه چهل و نه فوت شد و مذهب او روایی یافت پدرم شاه بیگ خان
ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود می گفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا
محمد حکیم آوردند علما را بمناظره او باز داشتند الحق او را تحصیل اصطلاحات از دانی داشته نداد اول
سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی
رسید و قبر میان بایزید در بته پور است از کوهستان افغانان نظر سوم در احوال فرزندان
حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبیهٔ شیخ کمال خاتون است بعد از
حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و فرمانروایی مستقل شد و از فرمود حضرت میان
تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان بست در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه
در عینی کرامات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود جلاله
آمده بعد از رفتن خبر فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که مخاطب بآصف خانی است
بجهت استیصال جلال الدین روشنی که حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خواندی تعیین
شد و همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی تمام مردی استقبال
بپایه سریر خلافت مصیر آورده شد و در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه
میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا استقامت نتوانست کرد هنگام آمدن
میان شهزاده و افغانان برو قائم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه باطا

بطلب نصرت از آن آمدی و فتح یافت بقیه سپاه صلاح دید بسته کار او را نکشتم تا دیگری از هراس پیش نیاید یا
عبدالقادر مادرش بی بی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشد روزی که عبدالقادر
داخل گردد و سعید خان پیشداد اندازه عبدالقادر دگر تازی اسپی می رسید و از میان مردم برگذشت
افغانی با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ سپاهی آید و شما را خبار آنچه
خواهید کشید عبدالقادر پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از سفولان و رمی اجتناب
چون عبدالقادر به درگاه حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیرالمؤمنین شاهجهان
پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگ سرفراز شد در هزار و چهل و سه روز برد و پسر آمد در پیشاور
میرزا علی بن نور الدین در عهد حضرت امیرالمؤمنین شاهجهان بود در جنگ دولت آباد کشته
شد و کریم داد بن جلال الدین با قوم جلالیان بجهد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد ببیرحه
در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شد
در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشت در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم دهم در
عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی از معجزات که آنرا بیان گویند
نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفه الله و برآهین خلیفه الله نظر سوم
در فضائل کواکب نظر چهارم در دستور العمل نظر اول در ظهور خلیفه الحق ذکر حضرت خلیفة الله
خواجه مسعود بن خواجه محمود بن خواجه مرشد الحق که از خاص صاحب حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر
بزرگوارم می گفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیایی سربرکشد نبید انستم که آن
صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب برآمدم بدان زمین رسیدم و آن
سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت جلال الدین اکبر فرزند
سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه
بیگ خان دوران خطاب مغول نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از لواء
عمر کوت که مطلع نیر اعظم است پرسیدم که پیغمبر با شید و حرف زدن حضرت عرش آشیانی هیچ و ادرباو

نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان تا چه جواب داد و کرا آنچه واله می گفت حق است
در بندگی خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی که با رجوع بودند مجوا آمدند و بالتماس ایشان در پی
تحقیق مذهب ایشان شدند سنی گفت مذهب سنیان از آن ظاهر است که پیغمبر را معصوم میدانند
نمی گویند داود اوریا را بکشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن مذکور است و در توریت بتفصیل
تصریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت
از آن هست که بگویم کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف یا نه شیعه را
پاسخ نیامد فرزانه نگارد در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب بیهوده منسوب را
انداختند شیعه گفت حضرت مرتضی علی علیه السلام ... و گوشت خوک پخته کفره لب نیاورد سنی جواب داد
که چون مثل شما دست کافر نجس است قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند همه پیوسته طعام خانه اعمام
میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب نیافته این سوال نمود و گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را
حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات
و روایت این حدیث که رسول گفت نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقة صدیق نشنود
رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
باشد غیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسندد نداشت چه گواهی
شوهر و پسر و پسره پذیرفته نیاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و مانع گشتن
از بهران و امثال آنرا چه گوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت چنانکه امام اسمعیل بخاری از
عبدالله بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هلموا
اکتب لکم کتابا لم تضلوا بعدی یعنی بیایید تا از جهت شما مکتوبی نویسم که بعد از آن
از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع فرا گرفته است کتاب آسمانی و نصوص
آیات قرآنی ما را بسند است از جهت اختلافات تراکم و تنازعات متصادم گشت نبی فرمود
قوموا عنی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته به فرمان حق قل انما انا بشر مثلکم یوحی

درخورد و پوشش و آسایش و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات و ممات بحال بشر داشت چنانکه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد نباید آن را بشرع گرد شیعه گفت در وقت حاجیه که انشا پیغمبر عمر شمشیر آهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد یا اعتقاد منع و صحبت تنها بر وجه نه کو چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه بازگردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول می گفتند و صدیق و فاروق او را نخوانده دیگر آنکه ابا ذر را از مدینه راند دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقیه را با و داد که آن دو لیست هزار دینار زر سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله بن سرح را امان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت عمال مصر را با و تفویض کرد و عبد الله بن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از طرفی لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و جمله راه عناد و رزیدند و طریق ناسزا و سپردند سنی جواب شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سپاه یاران فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه لعنت خدا بر و باد سنی گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف نکردند بلکه تجهیز سامان رفتن نمودند و درنگ درین امر بجهت استعداد سفر و سامان رفتن ست شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا می گویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدامست شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رخصت بازی نموده پیش سید المرسلین در حق سپهبدی نتوان گفت دیگر آنکه خود کار های ناشایسته اصحاب را نسبت و صیت از عمر وانما آن در کتابهای معتبر اند باز این طایفه را بزرگ می دانند سنی گفت شخصی انچه از ملامت یا زنی گفتی بسبب تعصب است چون بنا بر عادت ان سلسله بر انشت مید انی منکر بنی و بقیت لرفع الرسوم قال الحافظ اگر فی بعد

چرا ننوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور می کنی که عمر منع وصیت کرده و
چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب ست هرچه بزعم تو ناشائسته است همه را آن پندار که بسته‌اند
صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نه کنی و اگر را
پس آنچه در حق انبیا گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب گو راست شمار و اینکه انبیا را
مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در
کلام الهی از آن خبر داده شیعه برآشفت و گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص
بستند و اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست
و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتم تو بنابر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون
انکار رقص می کنی چه گوئی در تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادتیان بد نماید و
وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و
دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود راه اعتراض گشودن ستوده
نیست و گرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله امور ضمائر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ
کرد و چندین کس را بکشتن داد و دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروف ست و نزد
شما بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر بسامانی سیر و پیاز فروختی رسول ورا گفت اگر بگوشه نشینی از سر راه
من بهتر چیزی خواستی او عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر با تو بیان
و سیر خویش نمی آید از سر راه او بیر چیز آخر و جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بهر چیز بر نخواستم علی گفت تو بگفته
پیغمبر برنخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از
قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لا یسرف فی القتل انه کان منصورا و در اخبار
متعارف ست که ابراهیم را بسبب آن که کافری را از مهمان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که شیخ تباح
اسلام نبود بنا بر آنکه بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال و برنداشتن خانه پیرزنان ست

از ملیش تصرف پذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده تفاخر
و مباهات فرمود اِنّی وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادِل کے روا باشد که پیغمبر آخرالزمان راضی
بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب فراز آوردن روزی از ممر گذار آتش پرستان تجویز
با آنکه وارد است مَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فیها و با آن امر کرده و حاشا که امر کنند
لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفساً اِلّا وُسعَها و این کار نه کار مردم نیک ست و این عمل علی علما
شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم دیانت بر وی غالب بود شیعه گفت هر آینه
از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل
امیرالمومنین عمر را بیشی ست شیعه گفت علی تمام شب نماز می کرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی
هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس
چسان همه شب نماز کند نماز مگر در مذهب شما جماع را می گویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغ گو
ابوحنیفه که امام اعظم شما ست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت
انجام برگشته بر مطابق مذهب پدران خویش که مجوس بودند آمد و بسیع برانگیخت و نشان آیین مجوس آنکه
شلغم خوردن درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد و گفت نجاست معنوی
دارد و نشان آن سنی گفت تو خود قایلی که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر ست او
آشکارا کرده ما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوس شانند چون مقهور و مغلوب شدند
ناچار با سلامیان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس ست
معلوم میشود و همچنین سه وقت پرستش حق بر آیین مجوس بجا می آیند تا سر کبیل بحث گرفتن از جهت
قبله منحرف شده نیست گزیده می شمارند چون نمیتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نیست و میگویند وقت
ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک ست و همچنین متعه که دوری ما از فرد کیان بر داشته اند و جمیع شیعه
عقیده خویش را ممهد برده قول کردند قول بیدا کرد چون ظاهر گردانیده اند که ما بقوت شوکتی یا بقهر
دولتی مجید یا خواهیم گشت و از آن بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریایی الهی برا فرمود

دوم تقیه که هر چه مشتهای طبع باشد بیان داعیه شوند و بآن قایل گردند چون وجه آن پسند گویند
جهت تقیه یا مصلحت ظاهر کردیم و بدا در علم الهی آنکه چیزی بر خلاف علم الهی ظاهر شود و بدا در اراده
آنکه از مرید بر خلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا در امر است که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن و سابقا
بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بپیغمبر میکنند و میگویند که کلام امرء القیس را بسرقه برداشته
با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که حضرت نسخ کرده بود بجا
گذاشت و اعتراضات دیگر مشهورست بپیغمبر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان بر خلفا بی سخن
دارند چون جواب گروه اول زبان نیست این طایفه دوم را نیز خیان مستر چون سخن به پیغمبر
خلیفة الحق گفت برویدر روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند تا
با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا ایش
میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من
ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان مگروید که دروغگو باشند و بدین سخن
پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل
بوده است اما حبانان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست شما
دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید گر نه شنیده اید
چنانکه ما عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر
شما بودی بگمان ما بگفته عیسی دست نگر دیدیم چه غرض ما راه بردی زبان عیسی ست و اکنون
ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفت مسلمان گفت معجزه او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی
گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان و دیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم
با قلام صدق نبشتندی حالانکه جز مسلمانان کسی ازین خبر ندارد بلکه هندو که دانا بود
ازو پرسیدند که در کلجگ که دور چهارم است هیچگاه ماه شگافته شده از پارسیان و ترکان هم پرسیدیم گفتند
ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الحق نصرانی را یاورد

ساخته یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود میگوید که فقط
دستها مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر بچوب بستن و صلب عیسی ست یهودی گفت پیغمبر که
داود در باره خود می گفته باشد حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی هم شنو نصرانی
گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی داده مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم
نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف
نجار می گفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی بخروشید که این
از کجا ثابت شد ازین قسم هرچه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمده در
تماشا حکیم هندوان بود بدو فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل روبرو ساختند
حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید خبری گوید که عقل پذیرد
دوم مهذب حکم آزار نباشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را
غرق کرد توبه او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را نپسندید
بطمع زر و سود تا در زمین نشانش کردند عیسی تجویز قتل همه جانوران کرده و محمد خود تنها قافله قریش
را زد و تنها نخست بدست خود جان از تن و افراط میل بازواج و گرفتن زنان مردم که بنکاح دیگران
بود بر شوهرش حرام شده و امثال آن با این ملکات ردیه پس پیغمبر را چه فضل بر ما همه گفتند معجزه فرزانه گفت
معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت عصای موسی شنیده که مار شدی جادو کنند و بعد مدت چوب
را سخت دیدی در و سیم و سپید ماری شد بستر یکی را یهودی آورد حکیم دست بیازید
آنرا بکار نیست گفت پیغمبر موسی یهودی جان خود را از دست داد که هم ناپسند عیسوی گفت
مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگویید که مریم را یوسف نجار نامزد خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف
نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورده و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شما
وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ
وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا

او تاتی باللّٰه والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء
ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت
الا بشرا رسولا گفتند ای محمد با ایمان نیاوریم ترا تا از بهر ما از زمین چشمهٔ آب پیدا کنی یا آنکه
ترا بستانی باشد از نخل و عنب در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را
پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدای تعالی و ملائکه را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاوری از بهر ما نامه که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید
که بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر ازینجا مصحف تواند دانست و هرگاه نتوانست
جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمانرا پاره سازد بکلام
طریق شق القمر نمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر دیدید و اصوات ادمی شنیده
اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بجفنو سنگران با جسد باسمان بر آید چسان معراج او
جسمانی بود چون بیاورد نوشته بجز طریق مصحف برو نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت
بگو انبیا و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به یزدان و اهرمن قائل شدید
تا میگوئید که یزدان بدی میکند باز می گوئید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پیدا شد پس از حق باشد بدی
از حق رست در اصل غلط کرده آید اغلاط دیگر فرع آنست که میگوئید برهمنی دانا گفت که تو انکار
انبیا کردی که اوتاران ما بمنزله انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از
تجرد فرود آمده جسد عظیم گرفت حق لابد پس جسد که عبارت از امکان و احساس است نباشد و همچنین تنزلات
او بے قرار داده اید بتن را کرد در بعضی عبارات فرزند دوم و در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید
از جای خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بصورت در آمد در نشاء دامی ترن او را میدونیاد
بود و کسب علم نبا گردی یکی از دانایان منظر کرد تا از حق رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی بود و دروغ از خود نقل
میکنند گفتند در عالم اطلاق حق الذکی مانده بود و لیبیا ردر حلیه کش در آمده وانسان را
کامل و اکرم انواع حیوانست بپرستیدن خوک و کشف میگمارید صورت ذکر بمادیو کنا درا

کرا ورا هم بعضی جا خدا امید انید و فرح زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفرینندهٔ متعدده
دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش خسیس لیث را گمان غفار
در بین دلائل و براهین اقامت نمود و بر همه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل
صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بتعدی
امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و
فرزانه هست و بر ساحت احوال ما در امکان تر از انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و
شکرست هر آئینه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم
و چون بمعرفت مبدا تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فایض گردیم چون
بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال بر همین منوال است چرا اطاعت شخصی
کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار
کر آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند ما بمیامنت عقول خویش بآن فایض شویم و اگر
بمخالفت عقل انچه اقتضا کند امر نماید القول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی
ست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه زشت نماید نامور
نداند و شریعت بیشتر امور که عقل آنرا قبیح شمرد و شتق تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر یا
جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه بجانب مخصوص در عبادت و طواف و دخول
آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند که جهتی مبدا تعالی را نتوان پرستید
و مکانی جهت احتیاط معین باید گردانید که سپاس گذاری را جهتی و مکانی شاید و چون مکانی
معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد و توهم شرک خالی نمی تواند بود هر آئینه
مکانی معین شده از آنکه بخصوصیات از سائر امکنه مختص باشد بایچنین توجه سزاوار به وجهی
بقیاس او زان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیت با سائر اجزای ارضی اما
کن نسبت که دائره و بی شبهه هر جزو دیگر از محیط دائره نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آئینه

برتلو آتش سائر امکنه معین را جهت تستی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آئینه این مکان از سائر امکنه
بیقین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دار و نقطهٔ آسا بودن این
مکان بسیاری از غلطها قائل نیستند و جمعی کثیر از بحایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن
مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرکت جای
نیارد بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکانست یا آنکه جسم است بنابرین آنرا بیت الله گویند و اگر
چنین ست یعنی کعبه وسط ارض ست انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن
بر غلط باشند همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمی برد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام
پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب توجه نیز روا دارند دگر میانه منظورست خورشید میانه یا شش افلاک
سیار است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه نبیداً ناقص گردد
چنانکه خوک خوردن نسترد و عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است
همچنین خوردن بز یا ماکیان با مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای معقول ست و نیز بزرگترین بلا
که در رسالت مندرجست آنست که بمتابعت مماثل خویش و صفت بشر مبتلا باشند که بعوارض و لوازم
بشری مختص باشند از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده
کنند ایشانرا اندرون زن هر کسی که خواهد بر خویش حلال و بر وی حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعانرا
با قوت بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که خواهد هدر گرداند و
فرست و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر مجرد قول
آن رسول ست قول او از آن رو که قول ست بر دیگر اقوال فرقی ندارد و با آنکه تولی کر صحت رسید
قول او دست معلوم نیست از کثرت اختلاف در آنست و اگر بحجت معجزه این انبیا دست معجزه ثابت
نشده و الانقل و دیو افسانها چو از دیرگاه خانه نقل خراب ست اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم
غریبه بسیار و خصائص اجسام بی نهایت و بی شمار ست چرا نشاید که این صنعت که آنرا معجزه می نگاری
از خصائص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و غرد تو شق القمر که شنیده معجزه است چرا

باه کاشفی حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی
نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدء تعالی مراتب
عقول و نفوس را ترتیبی خاص نبود که بعضی را از بعضی اعلی ایجاد نمود و رحمت نور الانوار الفیض بدرجات
انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نیاید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقول
ایشان نپسندد و او به شمشیر خواهد او را روان گرداند چه با فروتران گوید آورده من از عقل شما والا تر است
و فکر شما بدان نمی رسد بعقلا گوید آیین من فوق طور عقل است پس آیین او نه بکار فرومایه آمد و نه بکار خردمند
فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن هر دو حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله
نفسا الا وسعها هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و از آن پیدا
ابلهی یا آنکه سخنان عقلای دیگر مراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد و دیگر آنکه چون این قاعده
گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند و چه ابلهان بدان گروند که عقل او فوق عقل
ماست چه عقل با دین موافق نیست از این است که در اهل اسلام فرق دیگر مذاهب بسیار گفتار کرده اند
سست و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند و در خداشناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند
بعد از چندگاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان در مانند
که مگر آن نبی دروغگو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق
شناسی اختلاف نشود و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق خود را
نمی شناخته و گمان اول نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد
عقول متصف به رستگاری و در شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل حاجت نیست ناموس اکبر عقل است و
عمل امتناع و تخلی از دنیا نقض شهوات لذات و هنگام مر قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و زنا
و کذب و تهمت و ستم و ایذا و سفه و شناعت القاب و جحد بجزای آخرت و انکار حق بده خصلت تمام
شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوت دنیاوی چهارم تفکر
خلاص از قید عالم کون و فساد و ادخار اسباب التذاذ آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و

ورع و اقتصاد ششم قوت تصریف عقل و طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با مردم
فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق
بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم تبدیل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بمنوالی که تا در جسد است
خود را با و وابسته و خواهان پیوند او باشد بالجمله انقطاع از جسد بیشتر مردم آنند که بقلیل
طعام اکتفا کنند و از طعام فانی اجتناب نمایند و از لذائذ اطعمه و اشربه و لباس نکاح اصلا در گذرند و
فروتران قوم آنکه بجهت تناسل و التذاذ شراب و طعام بقدریکه حق باشد حلال دانند و چون این
طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابع آن بهر آئینه شیطان نفس چون اتی در آئین
انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذائذ اطعمه و اشربه و نفائس ثیاب و نسوان جسد دانستهم
بر نهج نوع که کافر خوانند جائز بل ستوده نمایند ایشان گرائیدند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای
دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند بر اصل انکار رد در فرع آن طایفه واقف اند بهنگام فرصت با حتیاط
وقت و رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجرید که داشت
برون رفت حضرت خلیفه اسد مریدانرا فرمودند که حق را پرستیدن ناگزیرست و مقربان او را
ستودن ضرور و اقسام پرستش کواکب کسی نیست چه آفتاب را پایه کواکب بود چنانچه و متعال
مالک حقیقی دیگری غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن
می خورد تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن می کند تا و بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و فرزند
از بهر آن خواهد که ولد صالح خدا پرست از آن بوجود آید و انوار کواکب را بهر آن تعظیم می کند
که مقربان حق اند خواب از آن می کند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی
و اطاعت حق هست و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جانداری پرهیز واجب شناسد و آفریدگان
حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هیچ جا زمین را عبث
ملوث نکند الا مکان مخصوص آب و آتش را نکو پرستیده جا نشیند از دو کواکب را درود دهد پس با نجال کم
گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کنند و ایشانرا اشتغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر

بانگشتان فرو بندد و تصور حضرت شهنشاه کنند تا درین ورزش بجایی رسد که بچشم چشم پوشیده حاضر
بیند پس هرگاه از بزرگان و مهترگان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بحاضر آیند و انوار
و اطوار در نورد و صاحب فنا و بقا شود الهیان حضرت خلیفة الحق را الهی از آن گویند که در
سرکار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر الهی مامور بوده اند به پرستش کواکب و قبله شمردن
آذران و در کتب متقدمین هند و پارس هم فضایل کواکب مسطور است از قبیل صورت کشیده شد که در
عهد حضرت علما باهم در اتفاق تند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام حج زنان واجب نیست بلکه اگر
کسی برود مستوجب عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر بگجرات
و دنیا در فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید
کشید زیرا که دران عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و همچنین
روزی فرمود که از شیخ عبد النبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفتند
ابن لیلی مجتهد برین رفته و عمل بظاهر عبارت فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع
نموده تا هیژده زن هم روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه القدر که زن خواستن میسر باشد
مباح است و این مذهب امام مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندیکه از متعه حاصل شود از غیر آن
گرامی تر است و تفاخر ایشان سوال از امام مالک نموده اند و در استحکام تصریح بر جواز متعه انشا کرده و اهل تشیع گفتند
که در قرآن است که نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم نظر بدین
براه قبل و دبر رفتن جایز است و قول ثنوی لیس و این حرف گویند چون تاریخ مسلمانان
میخواندند مردم از صحابه اعتقاد نداشتند و علما چه شطر را قمیدا بنام کدام استند گفتند
دین بر عقل است و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنها می گفتند
و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن با چند از خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این
نام یافته و بید چهارم داشت و بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می نمود که لام بسیار دارد و شبیه
بکلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

خلفای ثلاثه را طعن کرده تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه ضال و مضل خوانده‌اند باب
انجیل آورده دلایل بر ضلالت ثلاثه گذرانیده که حق است و نصرانیت اثبات نموده و چون حضرت اقسام
مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که از معجزات حضرت را دیده بود ترجمه آن را
بامر گشته چنانچه بجای بسم الله ای نام تو ژزو و کرستو بجای لا اله الا هو بر زبان راجه بیربر خاطر
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و پختن غله و رسیدن میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست
همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای بی تعصب
آورده اند که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و یزدانیان گفته‌اند که شمس
عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه اوست ولهذا آذر کیوانیان یاد
نموده که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی آنها کرده اند و در وجود
آفتاب و ضیا و فیض او هیچ یک انکار نتوانند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند او و عزیمه که مشتمل است بر تقدیس
آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند از آنجمله بود دعائی که شیدا و آن بلیسر نیم شب و هنگام
طلوع می‌خواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفته‌اند که گوشت گاو جرب و قوبا
جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و ردی الهضم است و هندوان مسرور بودند که چندین
منافع از گاو است او را کشتن بی انصافی است و یزدانیان گفته‌اند جاندار آزار کشتن ستمگری است
و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی
آورده نمودند که می‌گوید آنکه مشهورست افضل طعام الدنیا و الآخرة اللحم ثابت نشده و در باب
فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهورست
ولد الزنا لا یدخل الجنة ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفه الهی ذبح هم نگشتند که گاو
نیابت همچنین آتش پرستان از قصبه نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را
حق و تعظیم آتش را عبادت عظمی گفتند حضرت الهی از ایشان شنید خواهش کرد اسرار دین زردشت و قوت
حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را نزد فرستاده از ایران آوردند و آتش را با اهتمام

بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آئین هندوان ایطالیق آتشکده ملوک عجم
همیشه برپا بود و دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آتش آیتی است
از آیات خداوند و نوری است از انوار ایزد بلند و همچنین اذکریان آتش پرستان را نخواندند و دقایق
دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامه ها بآذر کیوان که سرکرده یزدانیان و آبادانیان بود
نوشتند و او را بسند طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود
فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده
جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری بود و تصحیف آن می خواندند عربی میشد چون قلب می کردند
ترکی بود و چون تصحیف آن می خواندند هندی میگشت نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بآذر
کیوان داشت جمع عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در تفحص
با عبدالقادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب گلاست از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای
سابق را بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچ یک از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیا
نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند
عبدالقادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل
بر مجتهد می کوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بر آن تذکره مهر کردند کان
ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله
بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواست ایشان
روائی گیرد نه بجبر لاجرم بگفتن چند کس مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار
نمودند و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک
جان و ترک ناموس و ترک دین باشد اهل الهی اشارت بدانست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک جان خود
خود نکنند باید پیش ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که از این چار چیز بگذرند و ترک خداوند خود
نکنند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل

جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا می گفتند که خلاصهٔ انسان منی ست که تخمهٔ آفرینش پاکان ست چه حجتی
دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج چنین شیء لطیف مستوجب غسل گردد بلکه
مناسب آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام خیرات روح میت پختن که جماد ست
چه معنی دارد بلکه روزیکه این کس متولد شده باید آن روز جشن عالی سازند و آن را آش حیات نام کردند
اگر پسر کسی را سن وقت تمام ببیدار رسیده و جامه گذاشته اورا روز جامه گذاردن هم شادی کنند و
آن را روز وصل گویند در بیان اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغیر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند
که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها سیم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در
سالی چهارده قرار یافت و آن را سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجا
آورد و شنیدن مناظرهٔ علما و بیان مردم بانطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و حکمت
و حساب تصوف و شعر و تاریخ منظور گشت و عجم این دو بیت بسیار می خواندند نظم ز شیر و شتر خوردن
سوسمار * عرب را بجایی رسیدست کار * که ملک عجم را کنند آرزو * تفو بر تو ای چرخ گردون تفو
خواجه عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود در شمائل ترمذی از آن حدیث که
کانّه جیدٌ و شنّة شبه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس
بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث ناقهٔ قصوی که در سیر مشهورست و زدن قافلهٔ قریش در اوائل
هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نساء پیر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن
اصحاب آن در وقت خواندن کتب سیر مذکور شد و در خلافت خلفای ثلاثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین
شیعیان غالب سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را قدح نوشی آوردند
و شیخ ابو الفضل برعکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه مقدار دو جزو بر مها بهارت
که جنگنامهٔ هند است بنام بزرگان هند نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا
منکر بودند و چنین نکوهش داود و بر آن زن اوریا می کردند چون سلطان خواجه که از الهیان بود
در وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت بآئین دلیو مردم دفن نفرمایند لاجرم اورا دفن با چراغی حاضر

انسانرا پایه کواکب نبود و حضرت مریدانرا فرمودند که خواهی از استعمال سالک بخیری دیگر غرض نباشد یعنی
هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سوم در فضائل کواکب به طریق عقل
و کشف و وحی آغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که ایزد
تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر
میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علیحده و به تجربه
معلوم شده و بر خواص درجات و بروج تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است
که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما آنست
که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می پرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه
گرامی است و موسی به سجده و جهاد و گران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب
یکشنبه نزد او ستوده است آخر روش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم جمعه او آدینه مقرر است
چون آشکار العوام یعنی همچو مستند گویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم
زهره می کرد یکی از آن رغبت به بهای خوش امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود
در هند آباد و همه سخن پیوندان سعید داشت و از آنجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی را از روزها
هفته‌گانه در ستایش شهریار نظم خویش میگذرانیدند روز یکشنبه که ایشان آنرا خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه
رفته از گرمابه بر آمده به هیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجا آورده بخانه آمد ملک سخن طراز
خورشید هوش نام داشت حضور پادشاه بود چون آئین یزدانیان داشت و ایشان زند پازند زبان
پاک در خورشید بود به سرای شهریار سردین یعنی خشکه و پیردین که در هند آنرا بهجتی گویند آورده در دست
داشت برداشته و منتشر کرده بود خسرو از شنید و سخن شنید که این خورش بچه می ماند خواهد بیاید الهی
که از هر کنار ستاره پاره گشته باشد شهریار را خوش آمده و آن ادراید بخورش اینجا گفته ... شاه شکر
نام ولی از خسرو سر خواهان سخن سرا خسرو نظم است چون شب شد شاکر شاه را خفته پنداشته
بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شاکر بخانه رسید دشمن سید رسیان او شنید سخن بسیار

آداب تقدیس کواکب بسبب آنکه هر ستاره معجزات شگرف بر شمرده و همچنین در مهابهارت آمده
که راجه جدهشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه راست چنین باز نموده که
آفتاب بصورت شخصی بر وی پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش رسانم پس از سیزده
سال سلطنت شگرف یابی آنگاه دیگی بر وی داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام
آمایه که خواهند از وی بر آید بشرطیکه اول مهمانان و فقرا را دهی پس برادران کهتر یسال را و چهر دوش
صاحب قصص یونان آورده که در مدینه روسیه در هیکل اسکلابیوس که مشهور بهیکل اسقلیبیوس یعنی آفتاب
است صنمی بود بصورت انسان ساخته بودند که هرچه از وی سوال کردندی جواب گفتی و تقیح
انصورت اسکلابیوس بود در زعم مجوس روحیه آنست که بکلم آنصورت بنا بر آن بود که او را
بملاحظه حرکات سبعه سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از
روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده بود لهذا هرچه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام
آن صورت سکلابیس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از رسائل ایشان بدین سبب ظاهر
بشد و علم طب آن نوشته بودند این حجت دانش را از انجا این طائفه بر داشتند و حکمای فرس
یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین راه سوی بودند و در تواریخ
ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی او را چیزی مغنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی
از روحانیات کواکب او را یاد بودند بر چنین روی او را غشی روی دادی در آن بیهوشی هرچه خان
جهانگشای بر زبان راندی همه موبمو واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه را اتحاد با روحانیات
فتوح و ظفر دادن از تبعیات آن جامه قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه قبا را جای
گذاشته و مهر کرده با خود می گردانید هر گاه که خان نامدار را آن حال پیدا شدی آن جامه را بر دوش انداختی
و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک
کس آنجمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی
یک یک بر وی می خواندند بران جمله کار می کرد و سراسر آن چیزها که گفته بودی شدی و علم شناختن نیک

دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی برخلاف تتانه بنیان کرشانه نظر افکنند گویند خان نهانی بنگشای
وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرخان رست و امیر مذکور بادیان کرنکی
بخان داده او را بجانب دم خود روانه کرد قوام او از حیات خان نا امید گردیده بودند تولی خان
کرد ران ایام کوچک و طفل بود در روزی بر زبان آورد که پدرم بیادیان کرنکی گشته اینک می آید و
همان روز خان با بادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص و نیکو می سپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی یارای برداشتن تازیانه
در راه افگنده و بود سی جز مالک آن دروغ و دزدی در ایام چنگیز خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان
شوهر زنده داشت کسی بوی تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک
تاج الدین که او را اختیار عمو لقب داده بود از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغوریان آمد این
حکایت از وی استماع افتاد که گفت وقتی با از نزدیک چنگیز خان برآمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان حربی
که من با او آمده بودم و چند تن نوئین دیگر حاضر بودند تعلی و مغل را آوردند که ایشان دوش بو
یساق یعنی پاس بخواب رفته بودند تازیانه بر اسب ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خواب بید
و نگذاشتیم و امروز ایشانرا حاضر گردانیدم اغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو
اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در جیب دیگری نهند و گرد لشکر بگردانند و
آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب مانده با اغلان حربی گفتم که گواه صحت آن مغول نبود
این دو مغل چون میدانستند که چرا ایشان کشتنی خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن
رستندی اغلان حربی گفت چرا عجب آمد ترا شما تاجیکان چنان کنید دروغ گوئید اگر هزار جان در
مغلان دروغ نگویند و چنگیز خان اوکتائی قاآن را بمهتری خلافت برگزید جغتائی خان با آنکه بزرگ بود
بزرگ بود در ... با اوکتائی قاآن اسب تاخته درگذشت چون صبح شد آمد اندیشید که ازین بیابری خللها نا
... قریب بخلع پادشاهی شدم گردن مجرم وار زده با برادر گفت مثال ... چه رام ... پادشاه
کردی تنبیه و اسب تازیم ازین جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر بکشید و اگر چوب بزنید حاکمید اوکتائی گفت

چنین محقرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من آنی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای
ده اسپ پیشکش داده گفت شکرانه آن می دهم که پادشاه در مقام سیاست شده گناه بنده
بخشید چون اوکتای قاآن جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین
خوارزمشاه فرستاد در حین ارسال بیکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین
بر دست تو کفایت خواهد شد آخر جهان امیر در گردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را
مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر مبادر و رسنه خمس عشرین و ستمائه
توجه از ابطال مغول به ولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و
پایهای خامه رسمان مسلمانان روی نمود به نوعی که بیان در دمیکرد و دندانها میجنبید و روز سوم
فوت می شدند ملک سالنکین خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند
چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه بیرون آمده
در عقب و رانند نیابران صباح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل
نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند
آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با فرزندان در حین احتضار شدن فرمود که از دین نگروید
و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ آید مردم شما و همدینان شما را بزرگ و
نیکو دانند و مشتری الطائفه شمارند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین برگشت او را
مردم بزرگ ندانند و قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان دین درآید بزرگ آن دین او بزرگ شمارد
و آنکس که بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین ما نیستند غرض تا وصیت خان کار کردند
عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب و رحمه کار یاد دارند گویند
کیک خان که از نژاد جغتائی خان است روزی با طائفه خواص مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود
ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میدانند این مشتی استخوان
چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من دو منیخواهند مطلوبانند امیرزاده را که ان سرزمین با و تعلق

داشت طلب فرمود و بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر شرارة از امیر صدهٔ که آن نواحی تعلق
بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از شصت سال قافله باین موضع رسید
طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها در دست ایشان
باقی بود آخر اموال را با خونبهای ورثهٔ مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول
بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که مادر و بعضی حرمهای خوارزم شاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان
نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکه‌های آن چندان آب باران
جمع میشود که سالها تا آب بی هیچ احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بران سرزمین
نشست باران باز ایستاده در اندک روز در برکه‌ها قطرهٔ آب نماند و ترکان خاتون با ناصر الدین و
دیگر با لب تشنگان با ضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول
در آمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آشیانهٔ حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزم
شاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بمرد و درا دران موت او گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغل
پرستش کواکب می کردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست
ایشان رفت و اگر مانده بود وسی قدر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش
آشیانی بخشت آن دستور العملیست که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل بفرمودهٔ حضرت عرش
آشیانی رقم زد خامهٔ تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
و آن اینست ایزد اکبر این منشور العمل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافت که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان
اقبالمند و مومنیان اخلاص نقش و امرای عالیمقدار و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان
باین روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول
بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیازمند
درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را مشغول نداشته شروع دران کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست

نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین ست و پیوسته با عالم نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند
که طریق اهل بازارست با انجمن در ساند و بود و توسط و میانه روی بکار برند و سررشته اعتدال از دست
ندهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ گروهی را نیز و همچون را عزیز دارند
و به بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عبادت کنند و هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصه جمیع علوم است چون
اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی معنوی مولوی روم مشغولی
کنند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع احتراز ورزند که
بهترین عبادت الهی در رفتار و تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی خویشی و بیگانگی را
منظور نداشته بگشاده پیشانی به تقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه
نشینان و مجردان که در کنج وصل بر خود بسته و زبان بخواهش نگشایند بقدر طاقت خیر کنند و تفحص
گوشه نشینان خدا جوی رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان
عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود داده و باین میزان دانش اساس پایه دانش هر یکی نمایند
و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی ست و کدام گناه به سنجیدنی
و بزبان آوردنی و سزا دادنی ست که بسا تقصیر اندک که سزا دادن آن جرا بسیارست و بسا تقصیر بسیاری
اغماض کردنیست و تمرد از نصیحت و ملامت و درشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند
چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بنا بر تباین مدارج عمل نمایند
و در کشتن آدمی دلیری نکنند تا قابل فرا دادن بجا آرند مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا توانند
آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند اگر نگاه داشتن آن شمر فتنه و یا
فرستادن موجب فسادی باشد در آن صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افکندن
و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد
که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن ست و لیکن پست همت را آلت سود مندی و هر کس را که بعقل و

دانش و دیانت و اعتماد می داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت باز گویند
اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی که این دلیری
آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق نهایت عاجزاند و جمعی بد ذات و شریر
اندیشه گفتن حق ندارند و می خواهند که همه اطوار ریا باشد و آنکه نیک اندیش است ملاحظه مند می باشد
که مبادا در گفتن من صاحب سمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زیان خود را سبب
نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوش آمد دوست نباشند که بسا کار از خوش آمد گویان
ناساخته بماند و یکبارگی با ایشان بد نباشند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست توجه و پرسش
دادخواه بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان چو از فریاد و نه گشاید ز دیوان لب داد
او به داد خواهی و داد طلبان نه بترتیب آمد نوشته می رسیده باشند تا پیش آمد بجهت انتظار نکشده
پیشدستان خدمت را پاس تقدیم و تاخیر نمانند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب
زدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن سازی مفتری بسیارست و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام
غضب سر رشته عقل از دست ندهند و با هستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود
را که به فزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم خشم و غصه که عقلا دست از سخن باز
میدارند کلمة الحق و خود را بر دغلگوی متهم ساختن است و سخن طلب با سپاهگانی نسبت داده و دشنام عادت
نکنند که شیوه اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که
سال بسال معاملات و تقبلات افزونی پیش گیر باشند و چنان آسان گیرند که زمین قابل
زراعت بیشتر آباد شود و بیچارگان در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگا
پیش نهاد خاطر جد گزین خود سازند و با کلانتر جمیع رعایا و ریزه فردا فرداً رسیده از قرار پیچ آنچه در هم
برنگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بعقل خود
اعتماد نکنند و مشورت با داناتر از خود نمایند اگر شناسند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد
که از نادانی رای حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که پیر دانشمند * برنیاید درست تدبیری

سررشتهٔ حساب از دست ندهد و آن گروه بخوردن خود همیشه متهم دارد که سپاه داد و در لباس دوستی [illegible]
نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و اندوه بیان نان [illegible]
که در لباس دوستی کار دشمنی می‌کنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می‌آید و بزرگان را بواسطه
خود فی نفسه مشغول صحبت کم و این گروه بدکار نهاد و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد که
در اندک فرصتی کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از
سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را اکثر از دخل کند که سرانجام معامله دیگر و آفت که
گفته‌اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل
نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم نمی‌دارد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد
و در عهده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره
در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرماید و به شکار مشغوف
نباشد بلکه به نیت ورزش سپاه‌گری و نشاط خاطر که ناگزیر تنها تعلق است گاه گاهی باین دانش
و یکباره غله را تحصیل از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور بخش
عالم و نصف شب که در حقیقت آغاز طلوع از آنجاست بنواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم
از برجی به برجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یابند
و شکرانهٔ الٰهی بجا آرند و یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را به نظر اشرف می‌آورده باشد و اگر
کوتوال نباشد فصول و قانون از آنچه نگاه داشته در ترویج آن کوشد و بدستیاری این
اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادت عظمی الٰهی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل
باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانه‌ها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه
بخانه در قید کتابت در آرد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محله
قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع

شبانه دزدی در آمده شد محله را مینو پیانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا
دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند
و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند و
کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد
و میر محله و خبرداران سرا تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از خرد و بزرگ دریافته ملاحظه نماید
چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی نماید و نیکنامی و خیر اندیشی
را از دست ندهد و این کاوش را پایه انتظام داند نه سرمایه آشفتگی و باید که دلالان هر قسم را ضامن
گرفته در بازارها تعیین کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی
اعلام خرید و فروخت نماید جریمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه نوشته باشند و هر چیزی که در
بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه در
نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشند و
تجسس پی بردن دزدان و غیر آن بواقعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه اسباب گم شود و یا
تاراج رود آنرا باز دو الش پیدا سازد و الا از عهده جوابش برآید و اموال غایب و متوفی
تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نباشد بامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که
صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین معامله خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه
در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده
و کشنده و کشنده آنرا باتفاق حاکم انچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت بجهت افزایش
چون دوا بکار برد و لو عرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده
ذخیره نمایند و بهر نرخی فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای
آن از وقت تحویل نیر نور بخش عالم ببرج حمل که آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز
شرف آفتاب است و عید دیگر سوم اردی بهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر

آبان ماه ست و عید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه سه عید ست هشتم و پانزدهم و بست و سوم
و عید دیگر دوم بهمن ماه ست و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ ست و عیدهای متعارف را بدستور میکرده
باشند و شب نوروز و شرف به طریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن
عید باشد نقاره نوازند و در روز عید بر سر ال نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسب سوار
نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازند و گذرهای زنان
دیگر مقرر گردانند و هم حضرت عرش آشیانی اندر نامه که بشاه عباس صفوی رقم زده اند آن نیز
نگاشته شیخ ابوالفضل ست و سخن چند از آن نامی نامه اینست طبقات خلایق را که ودایع خزاین الهی
اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی را
شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل در آورده و همواره
نصب العین ساطع و دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلفة المشارب و متلون
الاحوال در فیض کشوده بپرورش همه میپردازد پس لازمست والا سلاطین که ظلال ربوبیت اند از هم
کر این طرز را از دست ندهند که داد از جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری
و پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله
در ملتان دیده شد مردیست مجرد و موحد و مرتاض از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر
صحبت بسیار داشتم بکرات شنیده شد که این دانش که اکنون مر است اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت
نگرفتمی چه زنان بزرگتر مادر و همسالان خواهر و خردتران بنات من اند و شیخ عزیزی از زبان نواب
ابوالحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده برده مسطور
و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت الحق گریان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که
جهانیان از وی خورد گرفتندی و آزار جانور نکردندی و از وجه بینی آن پادشاه نادر یکی آنست که
مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ
فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را قتل میکردند و شاه عباس بن سلطان خدا بنده

صفوی اقتدار کرده گرجی را تربیت فرمود همچنین نظر بدولت میرانی نداشت و حسب و نسب با منظور نداشتند
قابل فرهنگ و آداب را تربیت می کرد تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر + نظر اول در
عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفهٔ متاخر
و این طایفه در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشانرا ویرک و فرزانه گویند و
بهندی بید دان و بید بشر وست و ستیتی و کبانیشر و چتروبه و دستروجامی خوانند و بیونانی
فیلسوف و بتازی حکیم نامند نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان و عقلای این
گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقیین که ایشانرا داقین و بپارسی
کشیشی و بپارسی تویی و ... و بهندی ... گویند بطریق ... هست ... از مشائین که ایشانرا
رهبری و جویا و بهندی تارلک نامند بفکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان رفت که در باب ایشان
که ایشانرا آذرهوشنگیان نیز گویند گفته آمده اینجا از هر دو طایفه نموداری گفته شود و نیز انگاران
باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از ان ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت
مدار این طایفه بر براهین عقلی ست بهر استاسی هر دو گروه گفته واجب الوجود نتوان یافت و چون
وحدت به تشخیص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید آذرهوشنگیان گفته شد اند
عالم ست بکلیات و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد
بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه عقاید صفات
کمال و اخلاق یکجاب بامعنی بر ذات حق می کنند سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبدیلا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و برتری
نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری خردکی
و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و هم بفرمان پادشاه
در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کند و هر یک از نائبان گماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه
امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منضبط شود بنابرین عقل اول راکه بپارسی

بهمن وکرد خدا می بردسود وفرد سود سروش سروشان وفرهنگ اسپنی گویند ابداع دسود دآدم معنوی گویند
تا شد ان الله خلق ادم علی صورته یعنی مجرد وبسیط چون عقل برزخ دبوب امکان جانب
الیسر پس نفس کل از جانب الیسر که طرف امکان ست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
آدم عقل ست وصورت حوا نفس کل وازین جهت گفته اند خلق حوا از جانب الیسر آدم بوده
صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده وعیسی بن الله عبارت از
عقل ست چه از حق بیواسطه صادر شده وحقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل
کند عقلش گویند وچون نقوش عالم وجمیع مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند وچون کمالات حضرت
رسالت پناه پرتوی از آن جوهرست نور محمدی گویند لولاک لما خلقت الافلاک صفت آن
اوست وچون این نام بسیار دارد وبتوسط عقل نخستین عقل دوم ونفس وجسم فلک الاطلس که آسمان
ساده بیستاره است پدید آمد وآن را اداوی معنوی گویند وبتوسط عقل دوم عقل سوم ونفس فلک ثوابت وجسم فلک
ثوابت پدید آمد همچنین گویند ابداع عقول ونفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است
وافلاک نه گانه که چون نبی باشند موجود گشته از عقل عاشر هیولی عناصر واعراض ونفوس عنصری
پدید شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه پیداست که زیاده ازین عقل نیست بلکه بنا بر دلیل
همچنین در افلاک برای حساب محتاج بآنها نیم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر واشراقیان
منع حصر عقول می کنند چه نزد ایشان هر نوع را ربی ست از جنس عقول وآن را رب النوع خوانند
پارسی دارا گویند ملک الامطار وملک البحار وان لکل شئ ملکا وینزل مع کل
قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایه یا انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف
مد الظل ونزد حکما عقول ونفوس آسمانی فرشتگان علویه اند وایشان جسم و
جسمانی نیستند وپروبال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان رسد بواسطه
آن پرتو کردار شگفت یا کرا ایشان صادر میشود دران صدور نیاز بجنبیدن وآلات نیست چنانکه
در صدور فعل از ایزد ارادت بسندست وکار حقی را برای تفهیم عوام بدینگونه نموده اند که گویا فرشته با پروبال نیز است

سالک راه بریده گویند اسرافیل تربیت از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت
از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت
چیزی پدید آید از عقل فعال بدو فایض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیان آنچه این
فرشته باشد بنابر پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل
افلاطون است که بپارسی او را فرخشور و سروش پیام چهارم سپارنا معتقد و بزعم حکما فلک الشمس عرش و فلک ثوابت
کرسی و حضرت نفس ناطقه لا مکانی است و در بدن نیست پیوندی و ارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق
و نزد اشراقیین قدیم است چنانچه گذشت در مقالات آذر هوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو نفوس ناطقه حادث
اما بالاتفاق ابدیست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و میل بدن فرمان بردن حوا و کردار ناپسندیده
خوردن بر شجرهٔ منهیه و مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که بسر و محسوسات
است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را
سجده کردند مگر ابلیس اشارت است باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح
آدم اند مگر قوت وهمی سرکش است و گاه بر خود سیتری می یابد چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد و از جماد
ترسید وهم سرا بید راست است اما باید سراسیمه اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس خراج و
انحرافات پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارت را درین باب در
مرات المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملأ اعلی که عقول و نفوس اند مأمور نشدند بسجدهٔ آدم
چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس استکبرت ام کنت من العالین
و این دال است بر آنکه مأمور بسجدهٔ آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهر
اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و دیدن خدا درین مرتبه توانند گروهی که گویند حق تعالی

راست گویانند چه نفس ناطقه بدیدهٔ معنوی بنگرد چنین انکار رویت کرده اند هم براه راست رفته چه بچشم سر توان
دید لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار اما نفسیکه از تنگنای جسمانی بیرون آمده با
ارباب ساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطهٔ گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرده
باشد بجرم آن پیوند گیرد و بترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صور حسنه و اوصاف
حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از تخیلات و تصورات
محظوظ و شادکام باشند و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند یا در
قول خود تعالی و ما منا الا له مقام معلوم اشارت بدین مراتب ست و جنت عبارت از سموات
است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش ست و عرش سقف جنت ست
چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی آخشیجانی بیرون نیامده باشند اما
خیریت ایشان افزون بود و به طریق ترقی منتقل شوند از بدنی به بدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام
عروج به معارج کمالات منتظره انسانیه بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته به کنشتی قدس
پیوندد و این انتقال را نسخ نامند ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها و بعضی گویند
این مرتبه اعراف ست چه اعراف عبارت از پایه های صوریست که درمیان بهشت و دوزخ ست و در آن
جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده است هنگام درآمدن اجازت به بهشت و اگر شر در ایشان بیش
برتر باشد متنزل نموده در ابدان جانوران در آیند بمناسبت صفت غالبه خویش چنانچه ردان همان
شمر پیر و مسوران در شیران و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزیان در طبیعتان
مورچگان و چیلن در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
و گاه متنزل کرده با بدان نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فی ای صورة ما شاء رکبک
و گاه پیوند با اجسام جمادات نمایند چو پیوند نبات و آن را فسخ گویند که و ننشئکم فیما لا تعلمون
حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصهٔ دهر + حشر تو بصورت صفت خواهد بود

اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است
و مرکب سه با هم هفت باشند پس آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نیز و مانا این روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده و بکدورت صفات بشریت
کثیف است آن روح مبتلی و متألم گردد و از بهر آنکه فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است
متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او بصورت مار و کژدم و آتش سوزان و سائر عقوبات که در
شریعت مذکور است بر وی ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در صورت حور و قصور و ولدان
و غلمان و سائر نعمتهای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده
مثلا افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است
بمنزله آنست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر باشد رفتن زیرا که اعتدال [illegible] عالم
و غضب و شهوت [illegible] دوزخ مختصر است باید گذشت تا ویل و [illegible] بهشت که بهشت را در و دوزخ را هفت
اند چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه در کلیت بدل یا عقل و هم و خیال
مدرک صورتست و هم مدرک محسوسات ده باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد
نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک ماهست و اگر فرمان
برند با عقل هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن به بهشت که سموات
است فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَ اٰثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی وَ اَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهٖ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی

در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج
پنج میگردند هفت و دوازده نوزده باشند عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و شاید این نوزده یعنی کارکنان
جهان برین نوزده دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه
و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و دیگر غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد از لذات و پیوند آن نبریده ناگزیر

آمد می از آثار مدبران علوی و سفلی بهم پیوسته باشد و رنج و آزار دارد و اگر زین مقام بگذرد هم درینجا درهم
انسان سرا زرستگار باشد دیگر منکر اشارت ست بکردار ستوده و نکوهیده گور تن ست و شکم مادر و بطن
لک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان
تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و می کنند اثری ازان گفتار و کردار باقی
ماند و چون همانرا باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فراگرفتن دهند آموختن
زبان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت ست و هر یکے را المی و لذتی باشد
گویا اعمال در ایک نیک نوشته بر و عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه محمد نتواند نمود انیست
کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار را دو آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است
آنرا از فرشتگان میگویند و آنچه نکوهیده آنرا شیاطین می نامند انیست آنچه پیغمبر عربی گفته انه حسنه فرشته
بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد از میزان رعایت وادست در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع
نشود و کفه های میزان اعمال نیک و بد هیچ ازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک
در دوزخ طبیعت که اَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِيْنُهٗ فَهُوَ فِيْ عِيْشَةٍ رَّاضِيَةٍ وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِيْنُهٗ
فَاُمُّهٗ هَاوِيَةٌ که اقوال و افعال ستوده را خاصیت قرار و یقین جمعیت ست و گفتار و کردار نکوهیده
را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و قرار رسانیده است برضا و رضا گنجور بهشت ست
رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبرست بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک در بیان
و هوا و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع ست باید دانست که کوه اشارت بیدن اند
و که چون پشم زده شود و دیده بیابان عناصر دهند که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریا ها سموات را
هم از کوه اجسام را قرار نیج است که عالم ملک باشند و اند دریا انکه بسیار چه سیر آید و تیره و خدا حجاب
مجاب ظلمانی و نورانی نیست چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود وَتَكُوْنُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ
الْمَنْفُوْشِ و دریاها حجاب نورانی از پیش برخیزد و چون تضاد و تقابل ناسازگاری که از خواص جسم است

لطفهای جسم فانی شود موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود هر آیینه رسیدگی و اخلاق
رسیدگی نماند زیرا که هر یار و گروه با هیئت گردد که یا گرسنه و یا تشنه و بیگانه گردد و جمعیت میان
رسیدگان پدید آید فَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند نیست آنچه پیغمبر فرموده که مرگ
را در صورت کبش حاضر کنند و بکشند همچنین فرمود روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ
دوزخ را خردان روز بیابند دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید
چون بر آید نیکو بیند ع بازی ز کنار عرصه بهتر پیداست تأویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات
و آلام در هنگام ترقی روح و باز ماندن از گفتیم و جویهای آب اشارت است بحیات که عموم بهشتیان
از آن بخورند و شیر سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگرچه
سود او نیز رساست بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام است
که در مبادی قطع امر عام است و لذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب
شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خواص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را
و جویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص است و لذات خواص بهشت ازین جویها
باشد و شراب مسبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از عسل از آنکه
بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جویهای
شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جویهاست
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّن مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِّن لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ
طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى
و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است برضد این چهار جوی اند آن حمیم و غسلین و قطران و مهل
گویند یعنی سوت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا
يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تأویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ است
باید دانست که درخت طوبی در بهشت در بهشت کرا از دو دهر کوشکی از کوشکهای بهشت

تناسخیست و آن عبارت از درخت خردیست که از وی شاخهایست و هر کو شکسته یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی برزخی که پرتو از آفتاب عقل تابنده شود و نور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای
عقل باشد و از انجام کار بیند بیشه و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود و کشتان دانا اینست
و درخت زقوم عبارت از طبیعت ست که از هر کو شکسته شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی هیکلی او هر
کار کند از انجام کار بیند نیشد و همیشه از قول و فعل خود پشیمان باشد کشتان نادانی نیست و اهل
حور و قصور را بر داشت که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم ست که از منظر نامحرمان
در پرده و در خیام غیرت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست اهل جهل و خیال بایشان
نرسیده است و نخواهد رسید که لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ زیرا که ایشان بهرا
مردان خدا اند که رسیدگان و محققان اند بمرتبتی که این کاملان با ایشان رسند ایشان را همچنان
دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی
تامل کنند سر نو و معنی تازه رو نماید خوشتر از اول اگرچه این چیزها پیش از مرگ میسر ست چنانکه از بعضی
عقلا منقول ست که چون تحقیق امر عالی می کردند پس از فراغ می فرمودند که پادشاهان و فرزندان
ایشان کجا اند تا مشقت یابند لذات را یا پس از آن خبر یابند چرا که موانع بی خبر و بدانکه
اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عامه است و بنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که ایزد
تا نه سپهر و ستارگان و آخشیجان و سه والید و طبائع را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست
تا آن وقت که باز سپهر را بهم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی
و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت ست اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت ست و یک
نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ منسوب است بحضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
آنچه خاص ست ظاهر و باطن هر کسی ست و جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام
ظاهر و باطن عالم ست یعنی عالم اجسام دنیا بست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرح آمده که

که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است هفت اقلیم
هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا می شمرند و انجم کلی گویند که روز قیامت
آسمانها در نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده
والسموات مطویات بیمینه ای بقدرته و قوته و زمین را زمین دیگر تبدیل کنند که یوم
تبدل الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون
نقره خالص و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آسمانها حاضر
سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت است بعالم مثال که
آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از اخلاق نیک و بد هر کسی
در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد در تبدیل زمین نیاز
تاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی به کشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال
ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از
عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی کن فیکون
نیز و ایشان اینست و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد ذات است و عالم خلق
تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست و لا رطب و لا
یابس الا فی کتاب مبین پس عالم صور محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره و از
سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب
روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض می کنند مانند نامه
که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات
مکنون است و بیانی و برهانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون کتاب را بکلی معلوم کنی منقضی و در هیچ پیرا [illegible]

تا صدرا بپوشانند و از دست بنهد که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوٰتُ
مَطْوِيّٰتٌ بِيَمِينِهٖ و برای آن چنین گفته تا آشکار باشد که اصحاب تمثیل از طی سموات بهره نیست
و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسانرا دو مرتبه است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت
و دانا و اخشم و شهوت اند و درین نشا همه خلایق در رنج خیال و غرور بیدارند پس نفخ اول از جهت
امانت که زمینیان [illegible] کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور بیدار
بمیرند مگر اندکی که از صفات نشاء اول زنده باشند گویا آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد
وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ نفخه دیگر
از برای زنده گردانیدن مردگانست تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت
زنده شوند و بر خیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند و معقولات
و لذات روحانی که آن آخرت است روی آورند و بر خیزند چنانچه آن خبر داده اند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ
أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و در مرتبه دوم نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع
وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ
پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را به سپهر روح تبدیل کنند یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل
تاریک شدن ستارگان و بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنانست که ستارگان عبارت از حواس
ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است
چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ماه است و استفاضت نور از آفتاب عقل می کند و بدون خود
افاضت نماید و بسر ساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس ناکاره شود و باشند که اِذَا النُّجُومُ
انْكَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش منعزل گردد و چون
مستفیض بافیض حق شود صورت یگانگی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از حق است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش منعزل

گروه دیگر اذا الشمس کورت گویند موافق عرصات پنجاه است مثنوی کرده آماده خالق داور
بهم بر موفقی سوال دگر نه هر گوید جواب خود بصواب * سطر بر موفقی کنند به بتاب * موافقت
انیست بدین تفصیل پنج حواس باطنه غضب و شهوت بهفت قوی نباتی سه نفس یعنی جمادی
نباتی حیوانی چهار خلط سه موالید چهار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت ملزیا زبوده
اند به تقریبات و کتاب اقدس اشارت بعالم است و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر چند
از اجزاء بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه باگرد کرده زنده می گردانند و دران سخن است
سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب است
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست
مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جا باشد بلکه از اینها همه مجرد است و ازین رو
محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و
ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است
که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبداست و روز قیامت
اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع
بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در و ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد
پس جمله معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدا که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است
و همه کس را بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر
گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
او را بروز نسبت کردند چون دران روز همه از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند
روز قیامت گفته اند مَن مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ کعبه نزد حکما عبارت است
از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و زمزم نیر اعظم چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت
کرده بیت ای کعبه را بچهره آسمانرا + ای زمزم آتشین جهانرا * و حجر الاسود اشارت بجرم

زوایست که انجمن افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد را لطیفه چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب
دوران افلاک تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون ؛؛ در
مخزن روزگار گردد مخزون ؛؛ چون باز همین وضع شود وضع فلک ؛؛ از پرده غیبش آورد حق
بیرون ؛؛ و دیگری گفته رباعی چون دور فلک به سی صد و شصت هزار ؛؛ هر لحظه کند بمرکز خویش
قرار ؛؛ ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود ؛؛ بی هیچ تفاوت از یمین و ز یسار ؛؛ دور اعظم پیش ایشان
بقول یزدانسپ شاگرد طهمورث دیو بند سی صد و شصت هزار سال شمسی ست یعنی چون حرکت
افلاک دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بسبب دوران اوضاع افلاک بظهور
آید از قرانات و اکوار و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئت مجموع اوضاع
همان اقتضا نماید بعینه بی هیچ زیاده و نقصان در نامه حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست
البته پرکار بنقطه که دایره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون چرخ دور دوم پرکار بر آن خط که اول دوران
کرده دایر گردد هر آئینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان دو دور نیست
اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم افلاک
بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف
نیافته هر آئینه تاثیرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را بپارسی
مهین چرخ و بتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند
و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول
در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت ست و در زیر فلک قمر و بالای کره
آتش جرم کروی غیر منخرق ست که موضع تخیلات اهل نار ست باید دانست که این گروه جهان را قدیم
میدانند و گویند مانند فروغ قرص آفتاب ست جهان باید دانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز
نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالذات و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی
ست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست لیس قدیم بالزمان باشد ؛؛

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش
باهم دیگر نیازمند اند و اینها را گریزی نیست از قاعده و قانون و آیین که همه ایشان بدان همداستان باشند
و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الهی مقتضی
ظهور و بعثت انبیا گردد تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران وا دار
نمایند تا همه داستان شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس
و در عرف متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حکمت شخصی باید که تا ئید
الهی متابعت باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ما لک علی الاطلاق
دانند و احکام او را چون احکام متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات
یعنی کرامات و معجزات ست چنین کرده اند که نفس را سبب حوادث ست که در کالبد پدید می آید چون خشم
و شهوت شاید که نفسی باشد که تحت نیرومند در سائر که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد
که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد
نهایت آن همداستان شده دانشمندان برآنکه شاید نفسی باشد بغایت مدرک و تیز فهم چنانکه سرگونه
دانش که باشد چون بدان رو آورد در یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان
باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که هر که نگاه کند احوال او باز گوید و آنچه
گذشته و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی
دیگر باشد که در هرچه بیند آنچه همت اوست آشکار گردد و آن جمله خاصیات نفس چون از ریاضات
و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه
شد نیست فرا گیرد چنانچه آئینه صیقلی از آئینه منتقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس
ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک
آمد محسوس شد و جدا کی هیئت میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هرگاه مزاج سلامت تر باشد
و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود و بعد از تحقیقات خبر آورا راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل ست و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از
مبتدیان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند
که دیگری از بیرون می شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات نیک نسبت
که نفس ما سبب حوادث ست در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد
در عالم کون و فساد و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع
ارواح تابع عقل کل اند یعنی روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول
و آن امرست و کلام ایزدی کشف معنی ست که روح القدس کند بوسیله عقل و بعضی نبی رساند
پس آنچه نطق نبی ست همین کلام ایزدی گردد و حکم او محو و باطل شود و نام قدسی بر او افتد در باب
معراج پیغمبر حکما را سخن بسیارست و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سیناست که می گوید
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با
رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده نمی پرید و هیچ کس بیدار نبود و من در خواب نبودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم مدین در قرآن خواهد که مدت دراز بود تا ادراک کند در
حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که اشتغالهای بدنی و عوایق حسی منقطع باشد
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بیکبار در افتادم
و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار
خود فرو ایستاد و غلبه پیدا آمد فراغت را بی مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با
چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست
چندان قوت ظاهر گشت که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه

گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و دو روی نیکو داشت و جعد و بر پیشانی او نوشته
لا اله الا الله بود چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ
و ششصد هزار پر داشت که آب خوش از آن چکید یعنی چندان جمال داشت و بصیرت تجرد عقل که اگر اثری
از آن جمال بحسی ظاهر کنند آن محسوس به بینیان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله
نوشته بود نوری مبین یعنی هر که چشم بر جمال او افکند ظلمت شرک و شک و تعلق او بر خیزد چنانکه
در اثبات صانع بیقین و التصدیق بدید چون رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد
و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود چنین او نرسد چندان تجمیل داشت که گفتی
ششصد پر و بال ای پر که روشن او بهجت و زمان بود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت
و میان دو چشم بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا
نواخت و بگشت خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف
نتوان داد و تحریست بر دین گفت چند خسپی یعنی بخیالات فرور چرا قانع شدی عالمهاست دیگر
اینکه تو در او نی و خیز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبر گشته
خواهم کرد پس بر خیز عمر آنکه گفت ترسیدم یا زان ترس از جای خود جستم یعنی از هیبت و هیچ اندیشه
بدل تا خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من
ساکن شد و او آشنائی قرار داد و ما را نیم باز شد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم به کسی گفت بر خیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظ
و روشن دار و شایسته کن تا اشکال از پیش تو بر دارم و آنکه گفت آشفته بودم و دانستم
و براثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی
روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل برابر شدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهاست قدسی
و مدد او پیش از آن رسانید بدین عالم کون و فساد و کل از عقول علوی عقل فعال است [illegible]
پادشاهست و ارواح را مدد کننده است و هر وقتی بدان [illegible] باشد بعیراق [illegible] کرده

روشنی شب بود و مرد در ره مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام مرکب
خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسپی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
اول کمتر و آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت
دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانندگی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است و آنکه
گفت دراز دست و دراز پاست یعنی فایده او بهمه جایی رسد و فیض او همه چیز را تازه میدارد
و آنکه گفت خواستم که برو نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم
جسمانی بودم خواستم که کیفیت او چیزی قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی تحصیل کردم و از مشغله‌های جبل عوایق
جبل عوایق جسم تا مجرد نگشتم و بوسیله او بفیض فایده عقل فعال نرسیدم و آنکه گفت چون روانه
روان شدم از کوه‌های مکه درگذشتم رونده را دیدم برابر من می‌آید و آواز داد او که بایست آخر جبرئیل
گفت حدیث مکن اندر گذر درگذشتم و بدین قوت وهم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف
ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس کردم درگذشتم وهم برابر من آواز میداد که مرو زیرا که قوت
وهم متصرف است و بدان عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را آنچه خرد است در او نیابد
متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات شما همی باشند و خلل در معرفت افتد پس هرکه توفیق ایزدی یار
او کند در همه احوال اقتدا او بهم نکند و آنکه گفت برابر من زنی آواز می‌داد فریبنده با جمال که
که بایست تا در تو پرسم جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده مزخرفست
بزنان مانند از آن کرد که بیشتر طبیعت ایشان مایل باشد بمردمان و فریبنده باشند دیگر آنکه هرچه او کند
همه بی اصل بود و بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت
خیال نیز فریبنده است و در شرع زن بد عهد چندان لقب بیهوده مرد را آنکه صید کند بهانه خود و پس فاتحه
کز ره آن نموده باطل شود و چون آدمی برابر خیال دو هرگز بمعقول نرسد که همیشه در بند زخرفات
ماند و در بند محسوسات همی شود و آنکه گفت چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در کوی
دنیا دوست می‌گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی

باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سر از عقل بگذرد و موقوف
شود از معقول باز ماند و در بحر و بر و هوا اسیر ماند به جهل گردد و آنکه گفت چون از کوه‌ها درگذشتم
این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و چون در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بر دستش
یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد شیر بستدم
و بخوردم یعنی چون از حواس درگذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در رو دل نخوت تامل کردم
و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی سوم ناطقه
خواستم که پیرو اثر حیوانی روم داور را خمر از آن مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده
و جهل افزا است چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت است و طبیعی را آب
مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاگردان اوست که در بدن
کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفید
است و لطیف و مصلح افزا است و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا
که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح درنگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشند و کسیکه ناقص
باشد هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت و فائده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم بمسجد
در شدم و مؤذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم بر راست و چپ
ایستاده یکایک بر من سلام می‌کردند و عهده تازه می‌کردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و
طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی به دماغ روح رسیدم و مؤذن قوت ذاکره را خواهد و امامی
خود تفکر خواهد و ملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن
ایشان برای احاطه او بود و بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید
که یکایک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است
که چون کسی یکایک پایه بر شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نردبانی یافتم که پایه
پایه سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرافت نسبت بدیگری همین است و آنکه گفت برسیدم

باسمان دنیا باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دید و بروی نهاده سلام
کردم و بدیدم و در گذشتم یعنی فلک قمر را می خواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که
ماه بر احوال ایشان ایشان دلیل است و آنکه گفت باسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم
تر از همه ایشان با جمال تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شدند و هیچ
یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه خیرها و دولتها با تست یعنی فلک
عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را هر دو
نوع اثر نسبت به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیکست و نیمی بد و اشارت به بشارت
خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم ست که او را این دو بهره و آنکه گفت چون باسمان سوم رسیدم
ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد بگرد
او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او در انشراح حاجت نیست و او به شادی دلیل ست و آنکه گفت
چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با سیاست تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم
جواب باز داد بتکبر تمام و با هیچکس از سر کبر و بزرگی نه حدیث می کرد نه تبسم چون جواب سلام باز داد
گفت یا محمد همه خیرها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب
را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل ست و تبسم تاثیر او ست تکبیر در طالع و بشاشت
او فیض او ست بخیر بهر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد دیدم
و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردمان
بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و بر احوال بدکاران و خونخواران دلیل
است و بد و نحس تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون باسمان ششم
رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت
مرصع بدر و یاقوت بر وی سلام کردم جواب باز داد و تحیتها گفت و بشارتها داد و بخیر و سعادت
و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را می خواهد و آن دلیل صلاح

و ورع و علم و تثلیث و پیدان پرنا و گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بجبر که او سعد اکبر
است و همه نیکوئیها از وی بر خیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از
یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختهای یافتی بروی سلام
کردم جواب باز داد و صلوة گفت برمن یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس
اکبر است اما هر اثر که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد
یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و
و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی
داشت که چشم من خیره بشد چپ و راست هرچند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت
مشغول گفتم یا جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعها دارند
معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات است
و صورتهای کواکب آنجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین
ساکن که با همدیگر زحمت نکنند چنانچه جبرئیل با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین
دارند بعضی از صور تها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را
دیدم مهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها
در بطن وست و او از همه بزرگتر ست و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را
از رنگی دیگر یعنی جوهریت و جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق آنجمله بجز و تصور هر یکی را از
مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح
تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی
آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق
سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند تشبیه ملائکه از آن
کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوانی و اشتغال با عراض.

پایه به رتبه ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه
بدن با صافت بانفس خسیس است و شریعت که بحل دون نظر کند بغیر و بی بود یا برای مصلحت از
مواضع چون ازآنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت
چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه
باندازه علم وادراک مرتبه و شرف می فرماید فمنهم راکع و منهم ساجد یعنی روحانی و بعضی مسبح
و بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده میرود و الی ابد و آنکه گفت چون
ازین جمله درگذشتم بدریای رسیدم بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل و ادراک نتوانستم
کرد و در زیر آن دریا جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و ازآنجا
آب بهرجای میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر
آن دریا وادی دیدم عظیم که ازان بزرگتر هیچ ندیده بودم که هرچند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم
و هیچ چیزش نتوانستم کرد یعنی هیچ نیست ازو عاجزتر وادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه
گفت در برابر دریا و وادی فرشته دیدم با عظمت و فروبها که هر دو نیمه بفراغت تامل همی کرد مرا
بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگترم همه ملائکم هرچه ات مشکل است
ازمن بپرس و هرچه ات آرزو کند ازمن بخواه تا ترا همه مراد با نشان دهم یعنی چون این جمله بر اسم
و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب
گویند هرکه بدو راه یابد و بدو ستاند و از علمش پدید آید و مطلع گردد و برلذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم بدینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
بوده است تا بمعرفت و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا مراد خود دریابم و بخانه خود باز
گردم یعنی ازامر یک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده ازراه بصیرت
دیده دل او شد که هرچه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را بدید و بشناخت
وحدت او چنانکه دران کثرت نگنجد گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا چندین هزار حجاب گذرانید

و برد بعالمی که هر چه دیده بودم درین عالم آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن که فراتر ای لیفے جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آنحضرت رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت تجرد می جود او چنان یافتم که بحس پنج جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگنجد و اوهام تحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود از مراتب برونست و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیر ست و در حق خودش و آن واجب الوجود ست که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من او را دریافت بمعرفت وحدانیت پرداختم یاد را و تحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرد و چندان استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان از قربت یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی وحدانیت دریافتم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برونست نترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بودم و در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد و مرا گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار خود و از سر بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بالفعال حیوانی باز نیفتد و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هر مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق بحرف و صوت که سخن او در اثبات علمست بجود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت را و دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی لوی پیوست که پیش ازان نیافته بود و دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست آما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حرف باشد که تحت زبان افتد و اینچنین چیز بجزوی کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود

درست نیاید که او جزوی است نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل
راست آید و عقل و آنست که ممدوح کامل را مدح در خور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا
گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد پس هیچ کس در خور او ثنا نشد پس هم
بعلم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات او است بحرف ذهنی صورت و نه بنقل خود
زینت خویش است و خود ستایی خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید
پرسم تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسید که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که در خور او بود در تمنیت وی از علم تمام بوی دادند تا پس ازان هر اشکال که بود عرضه میکرد
و جواب شافی بیافت و برای مصلحت خلائق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظیکه موافق استماع خلایق آمدی
تا هم معانی برجا ماندی و هم پرده مصلحت بر نخواسته باشد و هم مراد آن علم بود که چنین سفری را که هیچ
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون
این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و در فت بخاطر
در عقل نیت ادراک می کرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ زمان
بیکار نشده بود زود تر بود از باز آمدن دران حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند
معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری ازین جز عاقلا
نرا نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سینا است در نامه محققین حکما دیده و از
زبان عقلا شنیده شد که هر یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلک
ست شگافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبندد و نمی بندد پس شق القمر که در
قرآن آمده مرتبت صحیح و اشارتیست واضح نیز که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و آنرا
بعقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال شمارند و شق را تحلیل این طائفه والامقر است که
غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل فعال پیوندد و با او یکی شود

هرکه بدین رتبه رسید بهرچه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از پیش نهد و این مرتبه در کمال آدمی و ورای این
نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شکافتن از ظاهر او بباطن که عقل فعال
ست و چون حضرت نبی علیه السلام سرکرده دور قمر ست شکافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده
اما این مذهب حکمای مشائین ست اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده
که نور در عبارت از اصل پیدائی عالم ست و هرچه در وی ست آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه
ظلمت و تاریکی جسم با او نیامیخته دوم نوریکه بتاریکی جسم ممتزج تواند شد نور اول را بکلیات حقایق مجرده
را از ماده حاصل ست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق محال افتاده است اما قسم دوم نور بظلمت
آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید
و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامیش آنست که علم
تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر
بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در وی بالقوه نهانست
بفعل آید و بواسطه تعلق [illegible] کمال پیدا کند کسی در وی تحقیق شده علمها چنانچه نهفته است از وی بیرون آید
پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا گشتن آنچه
که در باطن او بوده و شق صورت گرد و بیرون آمد و در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
پیغمبر عربی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید از و بهره
اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول ست که آدم منسوب ست خاتم الرسل عقل
عاشر ست و آنکه پیرو [illegible] عقل فعال ست حکم او بخود باطل گردد و در رنگ او گیرد و چه اگر صد هزار رسول
مثلا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال ست و ایشان خود را محو و انعدم موجود
او را اما اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور اقرب ست عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسان است
[illegible] نوع انسان پس هر که برب النوع پیوست و مقرب او گشت قائم مقام او شد
[illegible] باطل گردد [illegible] او را هم خاتم الرسل [illegible] چنانچه [illegible] گفته بیت سراپای وجود

دوست شد من بد اگر خواهم * که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم * قاسم خان گفته بیت
بیگانه خویش را با تو چنان خواهم که اگر روزی * بجوئی خویش را من در میان هر دو باشم * و در
حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت بفرزندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت بپیمبر
نرسید گوئیا سایه نداشت گویند آنکه گفته اند مگسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آنچه درخور حضرت ا

نظر سوم در پیروان حکما و رهسپران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده
اند اما گروهی که بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شمرده می آیند حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو
رسیده او مردی بود از نژاد زردشت وخشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و
حکمیات در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت می کشید
و مجرد و پارسا میزیست و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب
میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال فعال دریافته
بود دوم حکیم منیر ست نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سواد
شیراز ست اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته و در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاده و مرتاض
چون هیربد از جوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان ست در
ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نوراندوز اند دیگر حکیم دستور
ست که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمد اصل او از اسپاهان ست اما در بلخ متولد شده و در
خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس با ایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و
شیخ بهاء الدین محمد و میر ابوالقاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته پایه یافته و در تحقیق
بر مسلک مشائیان پوئیده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول
و نفوس و کواکب مسطور ست میخواند و در تعظیم کواکب بکفایت نیکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از
فسوق مجتنب و پیرو مسلک اعتدال ست و بطریق سوداگری گذران می باشد دیگر حکیم کامران شیرازی
که او نیز رهسپر کیش مشائین ست علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال بگووه که از بنادر فرنگ است

اقتدا و بمجالست ایشان رغبت نمود و بخشش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان
مایه ها اندوخت و بعد از آن بهند آمد و با راجه ها آشنا شد بخشش ایشان کام زد و شاستر هندوی یعنی علوم
ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب مذکوره
پی سپرد اما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اعلام سخت دوری نمودی و او
چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در وی فایده بسیار
است و اوعیه که در میان حکمای یونان بود که الحال ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول
و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود و آنمایه که او را بسنده بودی بدان
قناعت کردی و میرابوالقاسم فندرسکی او را برادر یا جان برابر میگفت و همین پیرا در سنه یکهزار و
پنجاه در سرای فرخ که نزدیک باکبرآباد سپهر بنیاد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقرا
بذل فرمود زر نقد را به براهمه بخشید و مانند آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند و نوشتها را
بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای سخت است بدهد و محمود چنان
کرد و خورش آنچه موجود داشت بگاو و خران و مسافران و مساکین داد و کتاب ایشان بار میکشند و کتابهای
حکما را به هشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هشیار در آگره کتابهای او را
بخش کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته فقرات الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا شنود
و شادان میشد که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات
فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول
و نفوس و کواکب می گفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد
سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و تحقیقن با هشیار سپرده بود که از درگ
سوختن کالبد ستوده است اما چون مردم ترا ازین باز آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن
که جمیع بزرگان چون ارسطو و تابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هوشیار نقل نموده که پیر سپهر
تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که روز و شب بدو تعلق دارد میفروخت و آن خورد و

منسوب بدان کواکب است ابیره و مستحقاق رسانند و ایشان همه دعا می کردند و آن کواکب را شفیع می ساختند
تا روح حکیم کامران بمجردات پیوندد پس هشیار با گروه گرایید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود که
پس از جامه گذاشتن کامران کامران را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون
آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دینوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون
مرا یکی از ملائکه گردانیدند و عقیدهٔ حکیم هیربد و پیمبر در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای
کامل و خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایهٔ کمال رسیده بنابر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را
بمقربان صریح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای
امت ایشانند آن شرایع و ملل را تاویل کنند بدانچه عقیدهٔ فلاسفه است و پیمبران فارس که آباد و زردشت
و امثال آنند و ایشان وخشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند
و ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان را اوتاران نامند و پیمبران
ترک که مثل اغوز و ... خان اند و ایشان را ... و پیمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد
علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جهی دیگر را بزرگ و صادق میدانستند گفتند پیغمبر
که بعد ازین نبی نباید ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبهٔ بشریت است این مقنع صاحب ماه کاشغر را هم
نبی میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است بتفضیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور
نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه
انسان از اوصاف بشری اصلا معصوم نبوده و همچنین در حق معاویه رض طعنه نکردندی گفتندی او حکیم
سترگ بود اما عقیدهٔ حکیم دستور آن بود که گزیدی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و
مانند آن ایشان بدانند بتقریر قسم علمی و بعضی اقسام علمی و عملی را بدلیل و قوت عقل مستند بوده تقریر قسم
علمی نمایند و بطرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متصل شود بعقل اول و جمیع اکوان و متشبه شود
بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متصل شود ایشان نیز انتظام اکوان
تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب است

و تشکیک خالی نخواهد بود هر آینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل را روشن داشته‌اند تاویلها شد چنانچه
حضرات فلاسفه ذکر کرده‌اند و گفتی چون عالم قدیمست و ازلی و ابدی بیگمان بعد ازین حکیمی دانا دعوی
نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد
و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلائق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی
تا در اواخر گروهی بهم رسیدند هواپرست و دنیادوست و راست از خلائق پوشانیدند جمعی به تیزی
خویشان و گروهی بفریب اقران از سیمیا و امثال آن کردن الهامات بدام آوردند چون مستظهر بجمعی
گشتند ناچار عقلا با ایشان سرافگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به تزویر
از ضعف نفس خلائق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسی پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی
را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی سودان دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم
عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کشن اوتار را چنال
یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا برین داناست که مبدع
تعالی حرف نزند اما سخنی که عوام دریابند آنست که اگر این کتابها را که آسمانی می خوانند مثلا فرقان که
کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده
و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان
کس شهر از فلان کوه و از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال آنکه در قرآن
چنین نیست مگر بتاویل نابجا نبرد و خبرها بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته
که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که تازی نام او محمد باشد پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش
ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویان او را قبول کردندی و یهودیان در کتاب
موسی از عیسی خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان
عیسی بطریق رمز چیزی که بسبب اتفاق موافق باید بران چسپند چنانچه احد افغان گفته قل هو الله احد
اشارت بدین است و گفت که نبوت ایشان را او نپذیرم ازینجا معلوم شد که این طائفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان

پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زبانی را شرعی در خور ست قائل شویم چرا عقائد شان مختلف ست در
شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا
شمارند و محمدیه از قرآن بی شبیه اش پندارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسانست که خود را
نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا کتب
اسرار و اشارات ست ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سر
گردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم کند که خون و مال اتباع مباح است و اگر گویند
بندگان بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین شناسند و همچنین اختلافست در
اعمال و اکثر افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل آنرا نپذیرد هیچگونه عملی نیز چنین و یکی با حکیم کامران گفت
که خلاصه عقیده سنی و شیعه بهر سخن بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و
نعت رسول صلوات الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده
شیعه اینست بعد حمد الله و لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین دست
سخنهای بسیارست ابو الحسن طهرانی مخاطب بآصف خانی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خطاب که از
یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه نگار
نزد او دیده همین معنی ظاهر می شد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدان لسان که شاگرد با استاد
نویسد سخن گذار شده بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که بمهابت
و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در
مکاتبی که خان والا بحکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند در بزم
مهابتخان حدیث کُنتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّیْنِ خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد
از آن محمد را به پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد
میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون دکانداران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره گردی
چون بامدادان التماس بخانه ایشان آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لحظه نشستی و زود برخاستی طعام

این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر
شما غالب ست و با بهائم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود
عبد الرسول بکامران گرویده و نگام بگفته او گذاشت و غضب و شهوت را بالمره لاجرم حکیم کامران نیز
مهربان شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه انگاه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین
میبدی و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از ان شرح تجرید با حواشی و بعد از ان طبعیات شرح
اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و چنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو
گرویده و چنین میر سید شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا
عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپر آئین او گشت اما ملا سلطان
هر چند آن اجاب را نزد او دیده و نگرویده حکیم کامران گفت تفهیم بگردیده که ملا سلطان اثبات تجرد
و بساطت نفس می کرد بر طبق آن برهان و دلیلی می آورد و اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد و درین
میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم رشد ست که جمیع مراتب را پیش کامران
خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کار آنست و حکیم کامران در
هنگام درس حکمت سرود مست و پا با آب کشیدی و بوی خوش بر افروختی و گفتی که نیر اعظم بودی رو
آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت بفرمودی و فاسق و ظالم و
شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم دوازدهم در عقائد
صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در بحثی از عقائد نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر
سوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در بحثی از عقائد صوفیه صافیه و این فرقه نیز شمه از حکماء
اهل عالم بوده و هستند چنانکه پارسی ایشان را تیره درون و روشن دل و بیگانه بین و بهندی رکهیشر
و تپیشر و گیانیشر و گیانی و آتما گیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من
حیث هو هو غیر موجود ذهنی و خارجی است بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود است من حیث
هو امی لا بشرط شیئی مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است

بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت ست بحسب مراتب و
مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لا شی معها مسمی است بمرتبهٔ احدیت و جمیع اسما و صفات درین
مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقة الحقائق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم وست از
کلیات و جزئیات مسمی است باسما و صفات مرتبهٔ الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام جمع گویند
و حقیقت وجود نه بشرط شی و نه بشرط لا شی را هویت گویند و او ساری است در جمیع موجودات و بشرط شی
و لا شی صنو عالم است بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن ست که وجود حقیقی معلوم بدیهی ست
که در مقابل آن عدم ست و از غایت ظهور زبان معرف و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است
و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم ست و عدم عدم وجود درین
حضرت مبدا کثرت اسما و صفات ست و نخست صفتیکه ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود در
مرتبهٔ جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بود و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه
که علم حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را برماهیات ممکنه ترجیح داد و درین مرتبه آن استیلا را
قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطهٔ مشاهدهٔ حق که عبارت از علم حضوریست قبل از
وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته
بزبان استعداد است و قبول آن التماس سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکار شد پس ارادت حق تعالی
بانجام منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا با امر کن فیکون ظاهر شده اینجا آنرا کلام گفتند و اسم
متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شبستری در رسالهٔ حق الیقین آورده که فعل اختیاری
بواجب الوجود زیاده از اضطراری نیست از آنکه اختیاری مسبوق ست بتعلق قدرت و ارادت اختیاری
و دواعی تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هریکی ازین جمله محتاج آمد بایجاد اسباب و علل غیر
منحصر که آن منتهی می شود باضطرار بخلاف اضطراریکه مجرد ایجاد ست چون مختار در اختیار خود مضطر باشد
اختیار عین اضطرار باشد و حسین ابن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات احد و

از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و بوطن وجود می نهد هر آئینه موجود حقیقی بهر رنگ علم
و ذات هیچ چیز را معدوم نتوان ساخت مثلاً اگر چوب را بآتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه
صورت او متبدل شود بهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است
و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می باید ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقهٔ اوست بصور
مختلفهٔ متعلقه که مشاهده میکنی اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل آنرا تا
از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای اعیان
و مجالی تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسبت او
نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در
مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد نمیداند که تنزیه تشبیه ست بمجرد ذات
و دوستان خدا گویند اسم سه قسم ست چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی ست و او را اسم ذات
گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند
مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر ست او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع الله و رحمن ست اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید
که اسم اعظم کدام ست گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من بتو اسم اعظم نمایم یعنی اسمای حق همه عظیم
اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی ست و چون نوبت او منقضی شود مستور
گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق
بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت
باسمای الهی اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه
و هریک در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین مقدس اند

یعنی مترتب میشود بمجرد ذات او و آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف
اشیای تو بیند نیست تا صفت دانش که مبداء انکشاف ست بتو قائم نباشد پس انکشاف حاصل
نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قائم باشد باو بلکه ذاتش
مبداء انکشاف ست یعنی ذات و صفات متحد اند بنا برین امیر المومنین علی علیه السلام فرموده کمال
التوحید نفی الصفات و حضرت شیخ داؤد قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین
ذات است و علم بعالم صور اشیا است و در و خواه کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد
متعدد نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت
حال و محل نیست بلکه یک چیز ست بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالی ست باحوال موجودات
چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم ست بتعیین این اسباب و ازمنه بحسب قابلیات
مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی ست بموجودات و این علم تابع علم
باعیان ثابته است هر شیئی باستعداد خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی
صورته نسبت اقتدار فعل بما هم از آن روی بود که آئینهٔ ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ما ست روا
باشد و اگر گوئیم از حق ست صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا * ز حد خویشتن بیرون
منه پا * هر آنکس را که مذهب غیر جبر است * نبی فرمود کو مانند گبر است * چنان کان گبر یزدان و
اهرمن گفت * مر این نادان احمق او و من گفت * بما افعال را نسبت مجازیست * نسب خود
در حقیقت لهو و بازیست * نبود او در ازل ای مرد نا اهل * که این باشد محمد آن ابو جهل * در قرآن
مجید آمده ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سیئة یقولوا
هذه من عندک قل کل من عند الله و صوفیه فرمایند که سپهر فلکیات یک بدن ست
که عقل اول روح اوست و نفس کلیه تابع روحانیات کواکب سبعهٔ سیاره و ثوابت و غیر آن
قوی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ محی الدین در فصوص ذکر
فرماید عالم صورت حق ست و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی

در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند بحسب
تصرف و تدبیر ایشان را کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان هیچ وجه خبر ندارند
و ایشان را با آنکه مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت
شیفته و متحیر اند انا حجاب بارگاه الوهیت اند و وسائط فیض ربوبیت و رئیس ایشان فرشته ایست که
آنرا روح اعظم خوانند و از و عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر اعلی و عقل اول گویند و این روح
اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طائفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر و ملئکه
الا له مقام معلوم و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را
روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان را اهل
ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف می کنند و ایشان را اهل ملکوت اسفل گویند
و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشند برگ از شاخ برون
نیاید مراد بدین هفت فرشته هان قوای سبعه روحانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس
قوت واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی آنرا هبا و جوهر هبائی لقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم
است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند و در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است
چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی مخارج صوت شود و صوت بسبب عروض هیاتی چند مخارج که در
مخارج طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده
که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه
نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف می شود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح
شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شئون خفیه او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که
در نفس رحمانی بارز شده پنج ست حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب
مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف

که بشهادت مطلقه اقرب ست و آن عالم مثال ست و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است
تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم انسان ست بتفصیل و انسانست باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و
ناطق ست حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است گاه فیضی بی کمال
دارو شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول چنانکه از انس روایت
که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا بانصد سال به بهشت در آیند
رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت برخواند شعر قد لسعت
حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها ولا راقی + الا الحبیب الذی شغفت به + فـ
عنده رقیتی وتریاقی پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد و پیش
محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد عنصری بگسلد
جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آن را بدن مکتسب گویند لطف مرو و هم در بیان
نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است
که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را بکمالیکه در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد
بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین
ناگوری در فتح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هرگاه که بحضرت رسالت
پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در وی محو گشتی دران حال هر چه فرمودی آن را
کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است + هر که گوید حق نگفت آن کافر
ست + و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث می گویند یعنی هر چه بزبان
عبودیت گفت حدیث شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین
عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت ست و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست ازینجاست بیت
در عشق پیام در نگنجد + خود بود که خود پیمبری کرد + محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود
در مراتب الهی و عالمهای کتابی و برآمدن او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است

واو را دو مرتبه اول مرتبهٔ ظهوریست و بدانی که هرچیز که هست تمام ظاهر شود و آن روز تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طائفه عبارت از آنست یعنی حقیقتی که جامع کلیات و جزئیات باشد بمقتضا
فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از قوت بفعل آمده باشد و در حیز صورت
و بیدائی در آید چیزی بیرون از او نیست هرچه در عالم هست الا هو و اطلب هر انچه خواهی که وی
فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبهٔ دوم از کمال وجود بیدا کند کی
دانا راست که هرچه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی ست که
این منصب بذات تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن فرد بیرون آمده مانع باشد از صورتیکه تمام
باشد در مرتبهٔ خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت
در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه متقرر شد پس قمر در عبارت
مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول
جمهورست و شق او کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تامل آلات جبلی و ترتیب
مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده که تا
حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج با جسد رفت با جسد لطیف کشف مثالی و در حالت غیبت که نوع
ست میان خواب و بیداری و از این سبب در اول حدیث معراج که بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ
آمده و بدان وَفَّقَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى أَنَّ الْأَحْوَالَ الْمَكْنُونَةَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام
بمسجد اقصی بیرون صورت انتقال ست و در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امانت کردن و در بازغیبا
با صورت آنست که در است وی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت
و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق
از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بهمگی همت و نفی
ما سوی الله در نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله دل نفی
خاطر البشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم بالله است و رفتن بر نردبان معراج

صورت متمثله ترقیست بتدریج بخطرات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر وغیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل
رسیدن بآسمان اول که فلک قمرست صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان
بیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دلست بذکر یکه بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد و
صورت متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ
سَبْعِیْنَ سَنَةٍ اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقیست در
ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
شمس صورت مثالی ترقی است در بعضی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از و صادر شده
باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غذا با نفس بکار واقع شده باشد
رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و در عملیکه بران اقدام نموده
باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیست از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی
اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست
ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق
رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل که از
ما سوی الله باز ماندن براق در فرقت و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عروج لطایف
ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود و مَا مِنَّا
اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ بیان آنجاست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند
مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوائل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از اواسط
ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت
تجاوز نتواند فرمود و غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت و فنا فی الله است
و کثرت و شرکت باقی بطائف و قوت قبول نفرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طائر
وادی فناست همیشه آنی بلا مسمی ست و اصل در آن مقام بقا فی الله از قید تعینات خلاص یابد

وبمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود در مقام
فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علم است و بموجب فرموده لِی مَعَ اللهِ وَقتٌ لا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ
مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو می گردد
و اضمحلال می یابد منافی صرف با علم ما تعرّض [illegible] باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل
و فانی می گردد و صفت علمیه که جبرئیل مظهر آنست دون این مقام ذاتی مطلق است و دیگر صعود و هبوط
و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات
جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیران است و گاهی راغب حظ طبیعت بوده [illegible]
است بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که سما عبارت از چیزیست
که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرود او ست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز تواند
که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاه است و نفخ صور
هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشاه اول بصورت اشیاء زنده
است و از طبائع و خواص و حقائق اشیا مرده و در نشاه دوم بصورت و طبائع اشیا زنده است
و از خواص و حقائق اشیا مرده و در نشاه سوم بصورت و طبائع و خواص اشیا زنده است از حقائق اشیا
مرده و در نشاه چهارم بصورت و طبائع و خواص و حقائق اشیا زنده است و در نشاه اول جمله در خواب
غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعضُهَا فَوقَ بَعضٍ پس در نشاه اول از یک خواب
بیدار شوند و در نشاه دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاه سوم از سه خواب بیدار شوند و در این
بیداری بدل بیدار تمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاه اول و دوم
و سوم دانسته بودند نه چنان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است پس در این
زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان بیدانسته اند و آسمان و زمین را چنانچه
معلوم کرده بودند نه چنان بوده است اینست معنی یَومَ تُبَدَّلُ الأَرضُ غَیرَ الأَرضِ وَالسَّمٰوٰتُ

واکبر ذوالله الواحد القهار و چون بانجام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را
بیقین معلوم کردند هر آینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجودی بیش از یکی نیست و آن وجود خدا است
جل و علا است و مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه
و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نورست که در دلهای قابلان و مستفیضان
پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نورست و ماه متوسط است میان هر دو از
نهایت و کل استفاضت می کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض
هرگاه که نور آفتاب که نور کلیت ظاهر شود و منبسط گردد وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
در نور آفتاب محو شوند بعبدی نماید که اذا النجوم انکدرت و متوسط که و خسف القمر
و چون مستفیض بمفیض پیوندد که و جمع الشمس والقمر نه از استفاضت اثری ماند و نه افاضت
که اذا الشمس کورت گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی ست که خلق عالم دران زمین
جمع شوند و آن زمین وجود انسان ست از جهت آنکه قیام هیچ موجودات در هیچ زمین دیگر ممکن نیست
الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست
الا زمین وجود انسان پس یوم الحق باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان
پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تبلی
السرائر باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد
از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال ست هر آینه معاد مظاهر
جمالی بجمال حق باشد و دوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد و جلالیان
ازین ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل مذلت است اشارت بدانست
که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد و آزرده شود چنانچه جلالی از جمال رنجور گردد و هم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شد که محققان گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در و تعین الوهیت غلبه داشت
و بر موسی تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود

نجات ایمان فرعون کرده او را ظاهر در نظر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بسعی و کوشش
هرچه تمام تر در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را در یافتند و حج گذاردند حاجی شده اند و از آن
سفر بهره و بر خورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ الْعَرَفَةَ اَدْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز
عرفه را در نیافتند حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم
آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر بند
تا بمرتبهٔ انسانی برسند و چون بمرتبهٔ انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسانیست
روز عرفه که معرفت الله باشد در یافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد
کردن است و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت
آن اشارت بدانست که خانهٔ خداست بحکم این کلام قدسی است لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا
سَمَائِیْ فَاِنَّمَا یَسَعُنِیْ قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤید گوید بیت وقت نماز مرتبهٔ آدمیست
در یاب وقت را که مبادا قضا شود ٭ محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارتیست بسری
از اسرار غسل اشارت به برآمدنست بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل مقصد اشتغال
است بوجدان حلاوت ذکر استنشاق با شارتست بتشمیم روائح عنایت استنشا را شارتست بتطهیر
صفات ذمیمه روی شستن اشارتست بروی بحق آوردن و دست شستن عبارتست از
تناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست
بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارت
بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارت ست از ماسوی الله دست باز داشتن
تکبیر اشارت است بتعظیم فرمان و قرأت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطهٔ ترجمان
زبان و تجدید و قوت بر حدود او امر و نواهی رکوع اشارت ست بمقام رضا خضوع و سجود اشارتست
بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارت است بمقام رضا و خضوع و نشستن بر زانوها

در حق گزاردن پنج وقت اشارتست بدریافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارت ست بذات مطلق و تعیین چهار رکعت اشار
ست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و
جمع الجمع و دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دو پرده دیگری محتجب بدل نباشد
و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال و دیدن ابروی مرشد کامل و عید
معرفت الله قربانی کردن اشارتست بخشیدن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجه اول
نگاهداشتن بطن و فرج ست از ناشایسته درجه دوم نگاهداشتن جوارح ست از اقوال و افعال
ناشایسته درجه سوم نگاهداشتن دل ست از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکاره و مومن
عبارت ست از آنکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و هر رای که خواهد پوید که الطریق الی الله
بعدد انفاس الخلائق حضرت عین القضاة فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه آب
حق بود و از جمله مذاهب سوفسطائیه نیست كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ
و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرت است
و در تقویت یعنی حضرت القضات صاحب ذوقی گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار است
در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر ست و تخصیص زمان مستقبل ندارد
و لهذا یهلک که صیغه مضارع ست نگفت که مفید وقوع هلاک ست در زمان مستقبل امام
محمد نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه
که عبارت از مردم ست مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنان که بعدم رویت
قائلند نیز محققند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محقق گفته آنان که بتجرد حق قائلند صادق
چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش
و باد و آب و خاک راست ست چه در هر مرتبه موجود او ست چنین آنان که خیر و شر از و
دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند

زرد ست و نهایت سیرش اوائل ملکوت علویست و خامس مرتبهٔ روح که متمثل نور سفید ست و نهایت
سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبهٔ خفی که متمثل نور سیاه ست و نهایت سیر در عالم جبروت
است و سابع مرتبهٔ غیب الغیوب ست که فنا و بقاست و بیرنگ ست فنا فی الله انعدام و محو وجود
موهوم ست در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیدهٔ
دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع
است جزوی و کلی جزوی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردد پس باقی
اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر ست و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی
ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس
جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی ست و ثانی تجلی جمالی [illegible]
شنیده که آنچه حق خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد از این فنا ست نه آنچه اهل ظاهر گمان
برده اند مرتبهٔ اعلی فنا فی الله که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند چه او در کل فانی شود و بقا که
مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبهٔ اعلی لقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید
خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَن رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ اگر در فنا شعور باشد اثنینیت
باقی ست در شرح مختصر گلشن آورده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی
جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را
بیند متصف بعضی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف
بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با انوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را
بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع
ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از وا اثری نماند و هیچ شعور نداشته
باشد و لازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا
یا خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات

از قرآن و احادیث نسبت اِنّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ العالمین موسی از درخت شنیده و مصطفی فرموده رأیت
ربّی فی اَحسنِ صورة از درویش سبحانی نامه‌نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته‌اند
و خدا را بدین پیکر می‌دانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اشارت
بدین تجلی است و اینکه بعضی اوتاران خود را حق می‌گرفتند از آنست که صاحب این تجلی بوده‌اند و مجسمه
یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی می‌دانند بنا بر این همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق می‌گفت از این
تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا بر این حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از
تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را مظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید
و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را
پسر حق خواند آن بود که در این تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که
آن از عبد است مانند اخلاق و اشغال [illegible] و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال
حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبیست است یا بصورت متعلق است یا بمعانی
و حقائق اول را کشف صوری گویند و ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا
بسماع یا بالمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه را
راهبان بمجاهدات این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده‌اند و
از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصود خود را منحصر در فنا و لقا ساخته‌اند تا نامه‌نگار از سبحانی
شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است
و عبادت او بر طریق ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و بیم
دوزخ و اشغال آنست پس نتایج ریاضت که موقوف بر امور دنیوی ست لاجرم کشف او بر امور
دنیوی متعلق است نزد سالکان نیز حکم رهبان دارد چه آنکه عیسوی را فنا و لقا میسر نیست و باید
دانست که در مذهب سالک که دو امیر مقرب با هم دوست باشند و دشمن بودن توانند آشنایان
خود را ایشان [illegible] اشیا در بارگاه تعیین همین اند گرند و وجود مطلق بدین وصف

راهبری منحصر چون در یک تن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی
می کنند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر وی این اعتبار برخاسته است و او را آئین مذهب و ملت
نمانده و هر که در بند دین و آئین از وی نرسته و هر که گوید پایه مسلمان برتر و برتر از عیسوی است از وجود
خبر ندارد و گفتی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتم گفتی تعدد و کثرت انبیا از فزونی اسما
و چون بر اسما التقابل و تضاد نیست تعلیم ایشان بر یکدیگر تسلط اسما است و صوفیه گویند نفوس کامله الصالحین
تعلق بدن نموده بعالم ملکوت روند و اولیا مکلف اند انبیا و اولیا قرآن و عامه مکلف اند تفسیر این دو و بعضی
برآنند که اولیا مکلف نیستند بشمول این آیه که واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط التکلیف از عبادت خواص راهی آنست که آن تکلیف که با خود
از تکلف است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و تکلف بدیشان راه نیابد از آن خرم و شاد
و بلند گردند و در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ
وصول روح است چون مفارقت کند از جسد عنصری در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط النطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معاد است و بروز
آنست که فائض می شود روح کمل بر کاملی و تا فائض شود بهره و تجلیات او و شود مظهر او یعنی او اند
بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم ملکوتی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق
تعلق گیرد به بدنی و هنگام تعلق نیز باو پیوسته است از تکوین جسد چنانکه در تناسخ گفته شد و در شرح
مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بود چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی
در برزخ باشد که آن را ابدان مکتسب گویند و برزخی که روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود
غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت
محالی چه بسیار مشاهده غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در قصص
و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری است

بغایت عظیم در مغرب و در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه برخاطر
این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیزست یکی آنکه جابلقا عالم مثال ست که در
جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالمست پس هر آینه
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی ست که ارواح بعد از مفارقت
نشاه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاه دنیا کسب
کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد ست در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم
اجسام ست و هر آئینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا
الطف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاه دنیویه کسب کرده
اند بیشتر آنست که صور ایشان صور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست
که برزخیکه بعد از مفارقت نشاه دنیا ارواح در آن خواهند بود غیر از برزخیست که میان ارواح
مجرده و اجسام واقعست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتفاق نقطه آخر
بنقطه اول جزم در حرکت دوری ضروریست و آن برزخی که قبل از نشاه دنیویست از مراتب
تنزلاتست و او را نسبت به نشاه دنیوی اولیت ست و آن برزخیکه بعد از نشاه دنیویست از
مراتب معراج ست و او را نسبت با نشاه دنیوی آخریت ست دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح
در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتائج اخلاق و افعال و ملکات ست که در نشاه دنیوی حاصل
شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشند فاما در ینکه هر دو عالم روحانی و جوهر
نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند شیخ داود قیصری نقل کرده که شیخ محی الدین
عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است و تسمیه اول بغیب
امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند زیرا که آنکه هر صورتیکه در برزخ اول است ممکن ست که در
شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیرست ممتنع است که رجوع بشهادت کنند مگر در آخرت و از
مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی

کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف کوه سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه صافیه همانست که
اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود بهرزه و اشارت در آمیخته اند تا نااهل در نیابد و بر سنت انبیا
و اولیا و قدمای حکما از وی شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق ست در بیاض مطلق و هویت غیب
و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و مبرا است و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان
آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات یکتای آن نور ناتوانا
و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ
طالب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست در مرتبه تعین ملحوظ گشت
که حکیم او را عقل اول نامند و آنکه آنحضرت بطور تفصیل هر یک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون
ذات باری تعالی بطور تفصیل هر صورتی را موادی که ممکن بود که بیان هویت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
در این مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزویست و از وی شنیده شد و در نامه ای دیده
که ابو الحسن نوری گفت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس تا مید آنرا حق و کثیف ساخت
و مسمی گردانید بخلق وجود مطلق دو مرتبه دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید
و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیست که او محیط است بحقایق بر
وجه اجمال و آنرا عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه او ست و میان او و حضرت الوهیت
نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق است سبحانی گفتی رمز است چه از جدائی
حق نصیبه ای و شهر سد نخواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم
و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عنقا
گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات
رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهر هباست که
حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و
توابع صوفیه که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی ست که چون

از وطن مألوف به هند آمده بتأیید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام
پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زاده های طبع آن جناب ولایت مآب است رباعی
دانیکه شد او ز قدس اعلی نازل ؛ از عالم مطلق بمقید مائل ؛ اینها همه تا که حضرت انسان را ؛ سازد ز
رباعی عناصر کامل ؛ و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه
در خدمتش بگام ارادت شتافته بکام رسید چنانچه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی ه
پیران بهن دشت دریافت تحقیق نموده بخشیر که حضرت مولانا شاه سکوت وارند ارسال
داشته اند هو الکل ان الله ینطق علی لسان محمد صلعم سوال هر سائلی سوال مسئول عنه است
اگرچه از زبان سائل باشد و استماع هر مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم از اند و نقوش کل الموجود است
واحد بعضی ازین طائفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت
است چون تا هر لحظه تجلی میشود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار
سال عمر یابد در ترقیست و از مشایخ سلف نقل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که
هیچ نشان نیست بر تجلی را روشن تر از آنکه در سیری هر که در زیادتی است در نقصان است و از نبی
نقل کنند که من استوی یوماه فهو مغبون و نیز گفته اند و در سالک که یک روش بگذرد
او را نقصان است باید که در صدد ترقی و تدارک گردد و جمهور این طائفه چنین نقل کنند این
فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلطان الله والقاه
همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی بیاید
از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال هر مرتبه
ترقی عدم ترقیست چنانچه از آن حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
نه واصلان مطلق و لفظ لو تو هم و الست هم بر زبان کنند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سند آرند
حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در
حق سالک ناقص است و این مثل آن است که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم

آرام در آرامم و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیهٔ کریمهٔ فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد
که صوفی در مرتبهٔ کمال می ایستد چه استقامت ایستادن ست ای محمد بایست و مستقیم شو در مرتبهٔ وحدت
که محو زیست از آفت تغیر و آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
خود صریح بدین معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر می شود و انانکه
ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت می کنند درست نبود چه بالنظر در تجلی باشد تجلی له که غیر
تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده و درین حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دوئی
خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی مانده و نزد جمهور صوفیان و کاملان مشرک است
و در نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند وگر هر دو بماند من نماند از تو تا هست مویی ماند
برجای ز خویشان یکمویی ماند بر پای تو تا یکبارگی جان در نبازی عجب دانم ترا و انمازی
چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین تقریر بدین روش حل شده
بدوستان ارسال داشت اگر جایی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود والله
بس ماسواه هو حق تا اینجا سخن شاهزادهٔ عالم است باید دانست که در مراصد الصنایع همایونیه آمده که
طائفه را که نشاء جذبهٔ جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطهٔ استیلاء اسم الظاهر حق با سر همه
خلق باطن و متحقق گشته این طایفه را نزد ارباب صوفیان صاحبان قرب فرائض گویند و این قرب را
قرب فرائض دانند و طائفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خالقیت بارز و نسبت حقیقت
مضمر باشد استیلاء طائفه را بعد از جمع فرق حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی
فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق بخلق همه خلق بینند و
حق را غیر دانند و جمع مشاهدهٔ حق بی خلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر او در نیاید و دیگر مریم روزگار فاطمهٔ
زمان و اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران
ثانی امیر المسلمین شاهجهان بادشاه غازی نائبانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل و سلوک آورده
و کامیاب بشناخت تام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده است

که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت
آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گزار بابا گفت جامه نازک و روغن
زده را چون آتش درگیرد زود سوزد از این رهگذر آسیب به پیکر اطهر آنحضرت رسید آن شخص
می خندید و سرزنش می کرد قضا را کسی از خانهٔ خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش
در جامه او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بنسیان آسیب رسیده بود حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد
بر فروزد * هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کابجویی را بسودا
اقلیم هند گرایید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت
و دست از کار دنیوی باز داشت و تختی را خدمت کشید نامه نگار او را در هزار و پنجاه و سه هجری در
کشمیر دید صاحب این نظم ست بیت بشکستم هر بتی که در راهم بود * باقی ست بت خدا پرستیدن
من * و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر نکوهش و سرزنش
ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و چنین ملا اسمعیل جواب داد که درین لشا ما از دنیوی
دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ
رسیم بهشت با تو دهیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم
بگوید گوید قطعه زاهد و سالکان پرستان راضی اند از ما که ما * خود مشرب یک هیچیک در دنیا
و عقبی نه ایم * دشمنی چند و نه شرکت بالقصد و دوستی * آخرت را با جستیم و در پی دنیا نه ایم * میرزا
محمد مقیم جوهری گوید که فخرای فال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن
از وی پرسیدم گفت بدو نیکی بخشاید و هوا متموج گشت از ناچه پرد فخرا تهذیب الاخلاق بر یافت
نگرده بود بنا بر نصایح واقفان آنجا به خود را باصطلاح آورد تسا تخلص کردی سفرنامهٔ خود را
زیر نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی باده سگی گشت برام دو چاره * همچو سگ نفر
بگردد شکار * بچهٔ خود کرده ز خون رنگ رنگ * بر سر ره خفته بر نگ پلنگ * پا زهوس
بازی چند خویش * قوت جگر ساخته فرزند خویش * من ز تماشای جهان بوالعجب

(۱)

دست از دل بسته و بگشاده لب * گفتمش ای کاهل سالک کار چیست * بر دل خود وا همه آزار چیست * چون
زبانم چو در راز سفت * همچو دم خویش برآشفت و گفت * کای تو نه واقف از احوال خود * من
بچه سان عرضه دهم حال خود * چون ز سگ این نکته بگوشم رسید * شعله زن خرمن هوشم رسید
یافت دران مرغ ز دیوانگی * مرغ دلم منصب پروانگی * رفت ز خاطر هوس سیر باغ * لاله
صفت گشت دلم داغ داغ * هیچ ندید از ره آوارگی * دل بجز از چاره بیچارگی * بار دگر
گفتمش ای شیر سگ * با و صبا کی کند از تو تگ * حال دل خویش عیان کن بمن * صورت
احوال بیان کن بمن * بانگ برآورد و فغان ساز کرد * شاهد احوال خود این راز کرد * چون
جگر گوشه از آن میخورم * تا نخورد سگ کسی بر سرم * در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که [illegible]
ترسا در احمدآباد گجرات ازین کهنه سرا بیرون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش
از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو
بهم رسانید و جاه مند گشت انجام سر از آن باز زد و ترک و تجرد اختیار فرمود و سالهاست در
در پی مرشد کامل میگردید در صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ حمید الدین محمد بلخی قادری که
مجرد و پارسا و از خلائق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش
استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونوی که او همه را از شیخ محی الدین شنیده
و عارف سبحانی اکثر کلام حضرت شیخ الموحدین شیخ محی الدین عربی را صوفیه صافیه را رمز
شمارد و چون بسر حد تصحیح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف
شیخ را بدو در خدمت شیخ کامل بخواند بعد از استفسار همه را در خدمت شیخ تا [illegible]
گذاشته نزد وی به ریاضت تمام آورده و لباس اوقات خود را به خلوت و عزلت داده تا آنکه
مرشد فرمود که اکنون با کمال رسیدی عارف سبحانی بجز پوشش عورتین با خود چیزی نمی دارد
و حیوانی جلالی و جمالی نمی خورد و اصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او می گذارد اگر حیوانی
نبوده اند کمی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم می کند و در تذکره برآئین هندوان لوچا شده است

یعنی مراسم پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز می گزارد و بحکم آیین هیچ دین ایذا
نمی کند و کیشی را بکیشی ترجیح نمی دهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صایم میباشد و وقت
افطار بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن
خرم نمی شود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمی گردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان
افغانان بکافری و امثال آن میباشد کافری طایفه ایست از کابلستان که ایشان را کافر و کتور نیز گویند
و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزاره چیل و تش در
بنگش بالا دید شب اصلا نمی خوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس هر چه مطلب او در آید او را وجود مطلوب
میسر و گرامی میدارد و شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست که هر کس
پیش آمدم گفتم اوست و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست مراتب سلوک را
نیکو پیموده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند
و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه نمایند چه از فلاسفه بغیر قیاس و قایل نیستند و صوفیه صافیه تاویل عقاید
مختلفه خلایق را که در مذاهب گذشته و ادیان متأخره مذکور است در اجسام لطیفه مثالیه ملاحظه نمایند
و خضر و الیاس و بهاو گنیش و سایر دیوتات و امثال این اخبار که در عالم راست نیاید همه در خیال
منفصل است مؤید اینست آنچه معلوم شد هم ابو النصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه
مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
و بزرگ شمارد اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو بیند و مرتبهٔ او را رفیع یابد اگر چه نزد قومی دیگر او بدکار
باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش گروهی از جلیل القدر بود
از نیست که گفتار او اهل سلوک سالب عقاید می فرمایند تا آنچه نسبت کشف شود اگر کسی شخصی
که بزرگ و صاحب مرتبه شمرد متمثل بپیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی در عقل یا روح یا قالب
خلق بینندهٔ وی است که این چنین باتصالات آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین
پیکر وی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خودش هست و اگر او را بد داند بعقیدهٔ خود هم ر

بهوش آمد بایار اسجده کرده بیرون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دلو ایند در دوستی تو در تجسس نفس
پرداخت وکار بجایی رسانید که چهار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخورد
من شبی پیش او برفتم گفت بجز خوردن میردی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول نمودی جواب داد
که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود بیرو آنچه داری بیار بخانه شدم طبقی سترگ پر از خشکه و کاسه
بزرگ پر ماست با دیگر نان خورش دیگر بنزد او بردم کرده فرود اکول را بسنده بود همه را بخورد و گفت دیگر
بیار بخانه رفتم طعام بیست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار
بخانه شدم و طعام پخته چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای افتادم گفت
من نگفته بودم که از عهده خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف سفر نمود که
حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان صوفیه و عرفای این
طایفه والاشان صحبت داشته اگر همه را نامه نگار ، نام معلول گردد تقسیم که ضابطه جمیع فرق تواند بود دانست
که این طایفه قایل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه
و بسیاری همه اوستی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند معقولات را مطلقاً منکر اند مسمی بطبیعیه اند
و بسیاری منشی و معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند که یکی
خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید در این وضع را هرگز نهایتی نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن آشامیدن
و زن و سواری و امثال آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قایلند بمحسوس معقول را اما
مجرد و احکام قایل هستند ایشان را فلاسفه و بهریه و بسیاری جایکاری خوانند این طایفه جز از جهان
محسوس اثبات عالم معقول نکنند و اما عقیده ایشان آنست که اینکه مطلوب انسان هست آنست که
بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانید تدبیر را جمیع سعادات فایز
گردیده بماند و گویند در تحصیل این سعادت مستقل میدانند با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری
از بنی نوع نمیشود و شقاوت عبارت است از انحراف از اوضاع مستحسنه عقل و شرایع او وضایع آنست
که مصالح عامه افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بنا نهاده اگر وی دیگر که با وجود اثبات

عالم محسوس و معقول و نیروی خرد ایشان با انبیا دارند گویند این طبقه برای نکویی آفریدگان حق
و انتظام بلاد شریعت بنیاد نهادند و ایشان را علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است و پیدا اند از جانب
واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش
و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی می کنند
و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اشجار باز مینمایند محض از قبیل
ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان باین امور میباشد و آنچه
از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز از همین قبیل ترهیب و تخویف آن طایفه است و این
طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و استعارات دارند و متابعان شان گویند غرض این طبقه از
رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفه الهیه و بپارسی جانشای دانند
دگر گروهیکه قائلند که بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قائلند و قائل شریعت انبیا نیستند ایشان را
صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی دینی قائلند و گویند شریعت انبیا عقلی باید یا بید و هرچه
که می آید مخالف عقل نباشد و شریعت خود اینها معتبر نگردد و یزدانی اند بعضی که قائل شریعت نقلی اند که بعضی
از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان
و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان مؤید است و بمتابعت شریعت خود دلیل آرند بر عقیدهٔ خویشتن
پس از آنچه شنیدن تا مبادا ز شنوده آید که بعضی افزوده مغفر شوند که در دلیل و نحل تبصرة العوام که عقاید و مذاهب باز
نموده شد خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده نماند دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه رسیده
بدین خواست نوشتن این پرداخت و درین کردارستان عقیده آبادار اعتقادات فرق مختلفه
نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گزارش اشتغال در حال هر فرقه
چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام هر یک ثبت نموده تا بوی تعصب و جانب روی نیاید نامه نگار را
این گزارش جز منصب حکایتی نیست بیت غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی

بیہ ہم سے ان کتبون کو انگریزی مین نقل کرایا اور سورج گیان کامل الفکر منشی دیبی پرشاد نے نہایت صحت کیساتھ سنسکرت سے اُردو ترجمہ کیا اور جو نام وغیرہ ایسے تھے کہ جنکا اُردو پڑھنا دشوار تھا اُنکو دیوناگری مین بھی لکھدیا لائق دید ہے —

تاریخ گلشن پنجاب — مع نقشجات مولفہ پنڈت دیبی پرشاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی وشمالی —

انیس السیاحین — پولٹ لین صاحب کی جاگرفی کا ترجمہ ہے تین حصہ مین مولفہ منشی درگا پرشاد ہیڈ ماسٹر نارمل اسکول لکھنو

تاریخ انگلستان — شاہان انگلستانکا احوال جسکو میجر بدر لینڈ صاحب بہادر نے بافادت منشی فرید بخش انگریزی سے ترجمہ فرمایا —

وقائع نگار انگلستان — احوال سلطنت رومیون اور انگلستان کا ترجمہ جناب سکالیر صاحب بہادر —

مرأۃ السلاطین — ترجمہ اُردو سیر المتاخرین کامل سہ جلد کا جنمین حالات شاہان دہلی ابتدائے حکومت راجاؤن سے شاہ عالم تک ہے مترجمہ منشی گوکل پرشاد —

تاریخ مخزن پنجاب — بہت مفصل تاریخ پنجاب کا ہے مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری —

کارنامہ سکندری — تاریخ سکندر بادشاہ مولفہ منشی گوکل پرشاد —

تاریخ شاہان وراجگان فارسی

اکبرنامہ — کامل سہ دفتر از شیخ ابو الفضل وزیر اکبر شاہ —

۱ — دفتر مین ذکر ولادت اکبر شاہ سے ہے —

۲ — دفتر مین انتظامات اور وضع تاریخ جدید الٰہی وغیرہ —

۳ — دفتر مین فتوحات ملکی کا ذکر —

آئین اکبری — سہ دفتر آئینی با تصویرات ونقشجات مختلف رنگ کے حسب موقع سرخ سبز سیاہ از شیخ ابو الفضل وزیر اکبر شاہ —

۱ — آئین مین آئین خزانہ آبادی وخزینہ جواہر ودار الضرب وغیرہ —

۲ — آئین مین آئین متعلق سرکار اسپے صوبہ اور وغیرہ —

۳ — آئین مین آئینہ متفرقات انتظامیہ —